بسم الله الر[illegible] [illegible]

بسم الله الرحمن الرحیم

تدبیر بوته سفید کردن سنگها سفید نشتش باله بیلبه سون عورت

شیر عورت بیلبه سون [illegible] را [illegible] خشک کند نه آتش دهد

دیگر نقره کشتن ورد گل گلاب تخم خاردار مورد بوته

[illegible] چهار روز [illegible] دهند بعد از آن گل گلاب تخم خاردار
نقره

پس [illegible] آتش دهند

---

۱۴ ایجه

دیگر [illegible] کشتن یک روز [illegible] بعد از آن بیرون

[illegible] یک سیر [illegible] آتش دهند

[illegible] عقرقره [illegible] [illegible] کند
توله توله

تدبیر [illegible] [illegible] [illegible] هر روز

[illegible] [illegible]



بسم الله الرحمن الرحیم

بفاتحه کند یاد بخشد ثواب خدایا کسی کو کند زین کتاب

بحق نبی بخش او را شفاد بامراض عالم شود مصطفی

چو خواهی که نامت حکیمی شود درین علم طبعت سلیمی بود

نخستین تو دریاب اخلاط را که دست زنی تا تو بقراط را

بگویم ترا تو بمن گوش دار که اخلاط چارست ای هوش دار

یکی آتش و دوم گویم ز باد دگر بلغم و چارم از خون بزاد

ازان چار دو گرم دو سرد دان بران کس که دانست او مرد دان

تو دان گرم و خشک ست ای یار ناد اگر هوشمندی تو در گوش دار

دگر گرم و تر دان ای یار خون بسرد و تری بلغم ست رهنمون

ولی سرد و خشک ای یار باد باین راه عنصر ترا یاد باد

که طعم و زین ترشی نزد است آب دگر شیر گویم ترا از ... بیاب

که تلخی بنادست و شیرین بباد همین چار طعم زمن گیر یاد

که بر گرم خشکی دهی سرد و تر تو بر سرد و تر را بر عکس آن نگر

بسردی

بسردی و خشکی دهی گرم و تر چو گرم و تری سرد خشک ای پسر

وگر دوسته غالب شده در یکی تو هم دوسته غالب بکن بر یکی

باین راه گر میکنی تو دوا خدا بر تو ریزد دهد زین شفا

چو خواهی کنی دعوی بر دوار بغیر از گواهان بود کی روا

نخستین بگویم دو شاهد بیار که تا دعوی تو بود استوار

وگرنه تو خود را دروغی شمار چو بیمار میرد شوی شرمسار

بگویم دو شاهد ترا ای خلیل یکی نبض باشد دگر از دلیل

چو آن هر دو شاهد بدست آوری تو خود مدعی را شکست آوری

برفتار شاهد نخستین بیاب برنگ بیابی دو را انشتاب

برفتار زاغی و یا چون کلنک و یا همچون خوکی جهد بیدرنگ

بگرمی و زردی بود بول آن بود رنج صفرا ترا ای کمان

چو رفتار شاهد تو بر تر رود و یا همچو ماری که گزدم رود

و یا میرود رگ تو چون دلیر دگر سبک و تیزست ای مرده

بود رنج بادی ولی بگمان بداروی گرم از برای بخوان

که رگ همچو مگس بر لب او بود … و با چو کبوتر که شنید ار دو تن

گرانی و سبزی و سردی در او … ز بلغم بود رنج دیگر مجو

چو نان دارد ای گرم و حکش بسی … که تا مکنی تن ز رنجش تهی

اگر رگ بتری و باشد ثقیل … بگرمی و تری بود ای خلیل

ز خونست رنج تو رگ میگشا … که صحت بیابد بفضل خدای

ولی خون از تن باندازه کش … ز اندازه بیرون مکش

برفتار تهیو ولی هم بمیز … همه را بسنبهات کن دل عزیز

علامات آدیم زبانش بیاب … نوشته ست دارو کند با شتاب

که بیدار هرگز نگردد ازان … اگر زین کوا کان

اگر کسی گر شناسد ازیبها چو غرض … نیابد بفضل خدا از و عرض

دو علم است دشوارش ای خلیل … یکی نبض است و دیگر دلیل

نباشد چو عقل و [illegible] بس کثیر … بخواندن نیابی تو ای با ضمیر

تو هم شاهدی و هم رازدار است آن … که در دعوی رنجت آید بکار

چو نامش ندانی بشنو ای خلیل … که بول و کمتری بگویم دلیل

اگر رنگ بولش بود زرد و وام … ز صفرا بود رنجش ای نیکنام

واگر سرخ

واگر سرخ و تیره است رنگ دلیل … بدان پیت و بلهد است [illegible]

برنگ انار و ترنج و زعفران … همه رنگ حار از صفرا بدان

وزرد و تیره بود چهره بول … هم از تلخه رنج بیونان قول

وگر رنگ زردی نماید در او … ز آغاز صفرا است دیگر مجو

واگر بول باشد برنگ آسمان … تو این رنگ را نیز صفرا بدان

وگر رنگ سرخست و سیاه و تنگ … همه رنج صفرا بود گفتمک

تنک گر بود بول رنگ و سفید … تو گو رنج بادو است دارو کنید

وگر بول تیره است هم کف کنید … باندام او نیز هم تب بوده

وگر با بجوش شهد است بول او بدان … ببلغم وگر گره باد شد ازان

حلبند بر بخوانند بند و ستان … واگر بول باشد بسی تیره و وام

واگر بول سرد و غلیظ سپید … ز بلغم بود رنج دارو کنید

سپید و گرانی بود در دلیل … هم از بلغم است رنج به قال و قیل

ولیکن هم از بلغم و ناگوار … ازان رنگ ابیض گرانی در [illegible]

وگر تیره یکی نجاست در دلیل … ز سردی و سپنات دان ای خلیل

وگر مینو و بول انجیر فام … ز خون رنج باشد تو ای نیکنام

وگر تیره است و دو نیمه نمون   زگرمی بود نیز دانی زخون
وگر سبز رنگی بود رنگ بول   بود از خون گرمی رطوبت بقول
واگر زردی و تیره باشد بدان   ز صفرا و بادی و خون هم بدان
وگر تیره یک غالب است در میز   دگر ثقل ماند ازو ریز نیز
برین رنجها را ببایدت مدام   علامات بهر یک شناسد تمام
که اقتصار کردم همه را به این   بسی حرفها بود در علم این
وگرنه کشیدی درین حرف طول   که خواننده می شود دل ملول
بسی یاد کردم خدا را بیان   علامات اختلاط را هم بدان
طبیب اگر رنج باید نخست   شود بعد ازان داروی او درست
چو این چار را میکنی هوشوا   تو هر رنج را میکنی خود دوا
بگویم علامات این هر چهار   اگر هوشمندی تو در گوش دار
علامات صفرا بگویم ترا   اگر میکنی گوش تو ای مراه
یکی زرد لون است تلخی دهان   دگر خشکی کام هم در زبان
خورد سیر سرد آب او هر زمان   هوا سرد را میکند آرزو
رود تیز نبض شش شود نیک جو   رهد اشتهائی کند نیز خو

بقی انچه

بقی انچه آید بود تلخ و زرد   سپیدی عینش شود رنگ زرد
بسوزد کف دست پای پی در نگ   بخواب کم آید از تیره رنگ
علامات صفرا همین دار هوش   ~~خصوصا جوان را دگر می جوش~~ بود خواب کم آید اورا گوش
خصوصا جوان را که گرمی بود   که او گرم گردد دران خود غذا
ویا حرکت رنج بر خود کشید   ویا جسم او خواب در شب ندید
مزاجش ازین گرم گردد چو بس   برابر مزاجش کمی کن ای بوالهوس
دگر هم بگویم شنو ای جوان   که در تو شود رنج صفرا ازان
ز کثرت جماع ز گنجد مپیز   ز تخم کتان هم جفوزات و شیر
دگر سرکه هندی خورد گر کسی   ازین جنسها گرمی آید بدو بس
بگویم که صفرا رود زین نشان   گرانی و سختی بود در زبان
بیار ای برادر ز زیره سپید   ویا هم شیر آن بوزنش کشید
هلیله دگر هلیل گردسان ز   ز هر یک تو یک پاو ای نیک باز
بکن آس باریک هر یک جدا   بیکجا بکن در پاکیزه جا
تو هر روز وزن درم سه بگیر   زنابات ویا قند در وی بذیر
هم از شهد قدری تو در وی در آر   بکن خلط یکجا خورد در نهار
ویا یک دو هفته بخور این مدام   که صفرا و بلغم رود زان کلام
شوی تندرست و توانا شوی   خوری این دوا گر توانا شوی
چو خواهی که از تو حرارت رود   بگویم ترا گر لطافت بود
هلیله و کشنیز در آب کن   در آوند تو بر دو اشتاب کن
تو آوند مذکور بر بام نه   بگه آب گیری ازو زود به
درین آب کن شهد و هم از نبات   بخور چند روز تو ای نیک ذات

علامات بلغم شنو گوش کن — ترا زان بگویم نکو گوش کن
سپیدی بلونش بود نرم نبض — شود بطن جاری نباشد قبض
ز دل خواه گرمی ز سردی گریز — نه مایل بسردی و نه بر آب تیز
بتن سردی و کم بود تشنگی — بو شوار برکت هم ز خستگی
بود نقص هضمش و سفیدی بول — دگر غلبه خواب است ای راست قول
دگر سستی هشود تن پدید — خصوصاً تر و سرد خوردن مزید
دگر سرد باشد زمستان هوا — نکردن ریاضت و نه جنبیده جا
و یا آنکه سرد آب رفت آن کسی — بسر خویش سرد آب کردن بسی
دگر کسر حی اندر مزاجش بود — چو دانی که در کس همه این شده
یقین است که رنجش ز بلغم بود — دلش شیر بی سوز در غم بود
علامات بلغم همین تو بدان — مکن گرم و خشکی تو دارو در آن

ترا من بگویم تو دان نیک این — که بلغم شود زود در تن ازین
ز خوردن غلیظ و شیرینی سرد — که پخته است و دیرینه شد هم برد
ز جغرات و شیری و حلوا بدان — هم از غلبه خواب بلغم شدن
هم از کنجد و نیشکر خواب روز — ز شیر و برنج و دهی تیر روز
زیر بری برچه باشد چنین — به پرهیز ز اینها توای دوربین
گزین چیزها دان تو بلغم مزید — بسی خوب قول بباید شنید

بسی خوب گویم تو در گوش دار — که بلغم از این از تو گیرد فرار
سپندان و پلپل در ازو وج و (دارچینی) — دگر جوزبویه و قرنفل به بین
ز خولنجن و آب از نیم گرم — ز خوردن گوارش شود نیز گرم

چو با آب گرم غرغره کنی — تو زین هیچ بلغم آورده کنی
چو سیر و سپندان کیا بیر مدام — خورد گر کسی پسته در هر طعام
ز بروزده ادرک هلیله بدان — دگر بصل احمر تو دو نیک زان
شود دفع بلغم ازین چیزها — ز مردوزن از تیز از چیزها
ز دردی مثانه دگر درد پشت — دگر درد چشم و آب روان
تو ماس چشم بران یار دان — دگر فالج و لقوا بند جست
گرانی زبان و کمی اشتها — فراموشی و آب وازفم رها
بجز خرهٔ سینه و بهق سفید — همه کرمها نیز زردی کنید
ز درد دل و درد سر ای بتم — ز مرگ مفاجات و تاب قدیم
تو آب از دهان نیز دردی کمر — دگر درد زانو تو از دی شمر
دگر خارشی هم گرانی وجود — سفیدی بچشمش توای کمان چو بود
تو غشیان دلی جز نباید برون — رود آب دایم به بینی برون
تو بسیاری خواب اندوی یان — سفیدی بروکش بود نیز زان
کسی را علامات آید پدید — بد فعات این نیز باید خرید

دوای گرفتن برای بلغم ... کند

بگیر آمله سار یک از قرار | ب هر دو یکبار دلی کحل وار
رسته هی بک و یک ز بلبل دراز | درم دو هم از پلپل گرد ساز
ز جفت هلیه و جتره بگیر | برنگ دگر تخم کتان بذیر
ز بیخ کلم هم ز زیری سفید | ز هر یک درم یک بیکجا کنید
بکن اس و باریک با جا بریز | تو با آب بیگاه حبه بریز
طریقه نمایم کسی راست این | که ترکیب مذکور کردم درین
تو اول ب زهر ا کحل وار | دگر بعد زان مزج دودی درار
بکن خلط هر دو ب تا بدیر | بکن بعد زان آن دوای دلیر
بکن خلط یکجا ب دبال | هم از آب ادرک کن ای نیک فال
دگر بعد زین آب بیگاه گیر | بمقدار یک نخود حبه بریز
بکن زین هنار و یک وقت شام | بجز چند روزی توای نیکنام
که بلغم لسردی نماند نشان | شود اشتها نیز صادق ادان
همه جنس هیوله گریزد ازان | دوای مجرب کنی بعد ازان

علامت بلغم خون گوید

علامات خونی تنتوای جوان | کنم بیش تو من ازان هم بیان
بود.

بود سرخ روئی و گرمی وجود | هم از کاهلی کی تواند سجود
گرانی سر و چشم هم زین شود | دگر سرخی بول در این بود
ز دکها بناگوش در خواستن | هم از خواب زودی نه برخواستن
بشرین مزه هم دمیدن دهان | بکندی کدورت حواس آنان
بری نبض تجنبد ز دندان خون | هم از بینیش خون آید برون
جوانی حاملها درگسند بدید | یقین هست که از باد خونی رسید
ز تجرب و غذاها دانگیز خون | چو خورده است کشته است او چون زبون
دگر سن هم در جوانی بره | یقین هست که خونش زیاده شده
بتدریج خون کم کنان فرع او | که آید مزاج برابر باور
تمامی علامات اخلاط چار | بگفتم ترا خوب در دل بدار
علامات بشناس و رنج بیاب | که دارد ترا تا شود بر صواب
وگرنه تجار و مده بر کسی | که رنجور ضایع کنی خود بسی
طبیب اگر رنج یابد نخست | شود بعد ازان دارو هم درست
چو نا یافته رنج دارو کند | نه آدم بود بل حمار او بود

نخوردن جز اکه الی زحمت

شنیدی حقیقت چو اخلاط چار — دگر هم بگویم نکو هوش دار
که آثار صحت و علامات موت — ترا من بگویم بشنو نیک صوت
که این هم بسی کار آید ترا — چو کاری تو آید دعا کن مرا
چو بیری دوا میروی برکسی — علامت بدو نیک دارد بسی
اگر نیک بینی دوائش بکن — واگرنه حواله خدائش بکن
علامات نیکو شنو ای فهیم — چنین گفته رفتند پیشین حکیم
که اثبات قوت دگر اشتهاء — بعقل و ذهن بوده باشد بجای
وگر خواب خوش هم دماغش قرار — ز نطق و نظر نیز نیکو شمار
ظهور بحما تو تب حاله دان — که بر لب به بینی برائید دان
دگر خفت هم راحت بود خواب — دگر خواب شب و روز اول جواب
به بیمار بینی چو این شد بجای — برو زود بر وی بکن تو دوای
گر امید دارد شود رنج دور — چو او نیک گردد شوی تو سرور

باب دوم در بیان حکم کردن در دارو در چشم

ترا آنچه گفتم دگر بد خلاف — یقین دارو و به نکردند صاف
وگر میشود از هزاران یکی — مکن اعتباری تو بر اندکی

دو چشمش

دو چشمش بکور رفت و هش کن تمام — بود حدت سر تا بن تا مرا د
دگر تیرگی چشم و سردی بگوش — نظر هر یکی در شتن نی زیبوش
به بینی چو انگشت بسیار کرد — دگر به بجد لب آن مکید مرد
بگرداند آن روئی از مرد و زن — بر پشت افتاد آن نیک تن
بد لوار جامه بمالد چو دست — نماند شعوری شود همچو مست
ز کم گوی بسیار گفتن سخن — ز بسیار گوئی بگفتن سخن
واگر روز بحران شوی اضطراب — دگر خاستن هم نشستن شتاب
ز بسیاری ترس از هر کسی بیقرار — ز بینی خون آمدن هم بسی
فدان خون صحت نیابد وجود — دگر عطسه آرد ازو زود زود
زیر قان که از پیش هفته شده — علامت همین بد که گفته شده
چو این حالها در کسی شد پدید — نیاید که دارو و بهی ای وحید
به بینی دو سه روزی که جان میدهد — وگرنه ز فضل خدا او رهد
چو خواهد خدا مرده زنده کند — دگر شاه را نیز بنده کند
چو مرده شود زنده با حکم او — ز رنجور صحت چه جز بست ازو
بحکمش و ارادت نه دم میزنم — ولیکو ه را من مباحث کنم

زبیمار سنبل دوا ابله دان   چو فرهاد دارو کننده بران
دگر همچو کوهست رنج عظیم   کجا میرود جز بفضل کریم

باب در بیان ناقه که حمام خواهند

علامات ناقه شنو ای جوان   که ناقه کرا نام کردند آن
زبیماری نو بر آمد کسی   ولی تندرستی آن نبود بسی
نبارک بود طبع چون کودکان   و یا همچو پیران معمر شدان
نباید بیکبار کی سیر خورد   دگر بر زمان هم نباید بمرد
زبیماری دار خود را نگاه   دگر رنجش بر خود منه کن دوا
دگر هم مخور تو شراب ای جوان   که آن نیز دارد ترا بس زیان
گرسنه نباید ترا تا بدیر   گزین باز رنج تو گردد دلیر
زبس تشنگی هم رخور شند چار   دگر هیچ غم را مده هیچ بار
ز گرمی بسی هم ز بسیار سرد   برو دور باش ای تو هوشیار مرد
خصوصاً که گرمی بود در وجود   ز بسیار سردی نه بینی تو سود
که سرعت بنض و تواتر نفس   دگر صبغ در بول ای بوالهوس
تکسر تن و عطش باشد مزید   دگر درد سر هم بود ای وحید
شنایی
ای شکستن اندام   تشنگی

زطعم

زطعم دهان تلخ نبود ترا   باندام سستی بود بد ترا
چو شوریده خوابی نماند بتو   اذان چیزها ترک کن تلخ خو
تا آنکه قوت شود در وجود   که تا ریخ با تو نسازد عقود
دوائی که در کار بردی زپیش   مکن چند روزی جدا از خویش
چو دانی که کم بیش خلط بماند   بماند ترا زود نبطق براند
که تا خلط باقی رود از وجود   ولیکن در یکی مکن سازد زود
دگر سیر خوردن بیکبار کی   در آرد بتن تو تب اوارگی
بگو تا خورد روز سه چار بار   ولیکن نه بسیار چون سیر دار
هم از سرد آب تقاطر بجسم   نسازی تو بر خود ازین هر دو کم
خصوصاً که فصلی بود تیره ماه   بخور چند روز سه همو کن نگاه
هم از شربت مشتهی بس بهوش   که باشد مقوی ترا دار هوش
که از سکنجبین بود یا بهی   نباشد ازین شربت تو تهی
هم جلنجبین شکری خور تو یاد   که تا اشتها نو بماند قرار
کز بیماریهای هضم گردد طعام   دگر ها خمه هم قوی دان مدام
یعنی گوسفند
بتدریج خوردن کنی تو مزید   ولی از غذا معتدل ای وحید

که تا تندرستی بود در وجود — چو صحت شود کم خدا را بجود

باب در بیان علامات پیران گوید

جوانی رود پیری آید بتن — علامات پیران شنو تو ز من

برود دست بحس کم ز جوع — قیامش نماند بود در رکوع

اگر راست پرسی ز برای جوان — ز پیری جوان مردن بر میان

زن خویش را خویش نماید جواب — جوابش نگوید پسر با صواب

هوش میکند کار تا بد بدست — بلرزد تنش زهر خورده چو مست

ز پیری نه خوردن بود زهر تلخ — خدایا مده پیری با مور و ملخ

اگر میکنم من بیان از همین — کجا می در انبدان اندرین

ولیکن بگویم ز تدبیر شان — که صحت در ریاضت بنجاه کار شان

بدر کار ایشان بود معتدل — که تا پیر ضعیفی نیارد بدل

غذا نیز سازند ایشان ثقیل — که نافع با ایشان بی قال و قیل

ز سودا و بلغم تپش بود — که آرد فسادات بی در وجود

فکر کار شادی و خوش کارشان — ز انده بترسی مکنی یار شان

اگر هست زیبق دهم سمین — هم از دهن نرگس تو نفع ببین

دگر

دگر چیز دارد مزاج که سرد — مشو نزد او نیز ای پیر مرد

چو کافور باشد دیا نیلوفر — و یا ترش چیزی مخور با جگر

هوای برو هم زنجار بد — ز بد بوی دور شو با خرد

بدود و غباری تو طالب مباش — بآن چیزها خود تو راغب مباش

که پیر زودی کنند این ضرر — از اینها کنند پیر کلی حذر

دگر هم بگویم ترا منکب بند — که سازی غذا نیز گویم ز چند

که از آب لحم و ز گندم حلیم — دگر از کبیج نوای خویش فهیم

بشیر و عسل هم شکر خور بی — ز بس گرسنگی نیز خود را بری

وگر دل بمیوه تو راغب بود — برین چیزها دل تو راغب بود

مویز و انجیر و دیگر رطب — بسنز دگر با نیها کنی تو طلب

هم از قابض دور باش ای عزیز — که ضرر کند پیر را کن تمیز

بکوب و بخور هر دو یکجا بهم — شکر ز علک البطم دو درم

ز انجیر خشک ار بیاید العسل — با غاز بخورد اگر بر محل

ولی گر خورد او چو بیش از طعام — شود نرم طبعش رود خلط خام

وگر این کنند یا پیری یکی — کنند گوش با هوش تدبیر ین

بو چون جوانان بقوت قوی   نگردی تو او را بعقلش دوی
ز بهر خدا این ترا گفته ام   به بین بهر تو این چه در سفته ام

باب در بیان رفتن حکیم برای دوا

چو بهر دوا میروی ای حکیم   تو بر در دهندان مسکین یتیم
دران هم بگیری بشارت بگوش   اگر نیک باشد بدارش بگوش
وگر بد بود ترک اولی ترست   طبیبا رندا اند بدانی خرست
ترا انچه گفتیم بران کن شغل   که تا در دوائی تو نفتد خلل
ز نبض و دلیل و اخلاط چار   علامت بدو نیک این هم شمار
جوابش هر همه نیک بیخ درو   بکن نیت نیک اول برو
بفرمای تا زود صدقه کنند   که صدقه ترا او بلا گفته اند
دگر بعد زان میکنانی دعا   دوائی شود موجب ور اشفا
دگر بعد ازان گیر دارو بدست   تو هم نام حق گیر ای حق پرست
بسم الله دار و بحلقش درار   که بخشد شفا او را بر ورد کار

باب در بیان دارو ها

بس اول دوای سر را نسبت است   چو هر هفت اندام را بادشاست

دیا

ولی درد سر را تو بسیار دان   ازان چار نوع را کنم من بیان
چو دردی بسر شد ز گرمی بدید   علاجش بجز سرد دارو ندید
دوای مجرب بگویم ترا   که از درد سر کرده دارو شفا
تو کافور صندل با آب گلاب   بسا و طلا کن بسر خود شتاب
ز گرمی اگر میشود درد سر   ترا زین طلائی رود درد سر
ولیکن بگویم ترا یک سخن   اگر میکنی گوش این قول من
که در قول حکمای هندوستان   بود درد سر بیست و هفت آن
ولی باز گردد بطبع چهار   که سرد و تر و خشک گرم است یار
دگر نیک گویم تو در گوش دار   که از حال و سرون شوند چار
که بی ماده با ماده باشند آن   بگویم چگونه شناسند آن
ز بی ماده گویم شنو ای جوان   که سوی مزاج تو مفرد بدان
ولی آنکه با ماده دارد نشان   ز غلباط اخلاط دان ای جوان
چه فرقی بود درمیان این دو رنج   بگویم بنه گوش این نکته سنج
که در رنج با ماده باشد گران   وجودی تو در زود رنت ای جوان
ولی آنکه بی ماده رنج بدان   که هرگز نباشد تن زان گران

علاج تو ماده رنج ای حکیم | بگویم اگر نو بود یا قدیم
که تا ماده او را نباری برون | بفصد و بمسهل توانی و فنون
نه رنج برآید ترا از وجود | زدارو دگر هیچ نآید تو سود
ولی رنج بی ماده را هم دوای | بگویم بیاب ازان تو شفای
بمسهل و بفصد نباشد ضرور | بشربت طلا میشود درد دور
ولیکن بود رنج گرمی بسر | علامات گویم بشنو ای پسر
که چون دست خود بر سر او نهی | ز گرمی نباشد سری او تهی
که دهن لبش هم سیومی دماغ | شوند خشک هر سه بشنو دل چراغ
شود چشم تاریک تلخی دهن | دگر تشنگی آب ای یار من
علاج سری گرم را هم شنود | اگر کهنه باشد و یا آنکه نود
برو کاکجنکی بیار ای جوان | که مسی بخوانند هندوستان
ولی بیخ برگ و دو شاخش بیار | بکوب این تو در آب گل نه بجار
پس جوش این هر دوان دو هم | جو جوشنده شد نزد روی بگیر
دگر بر سر خود تو چادر بپوش | که بیرون نیاید از او دم بکوش
تا آنکه خوی پس آید ز سر | جو سردی پذیرد تو چادر بگیر

بطرز

بطرزی همین گر کنی چند بار | نماند ترا درد سر آنکه چار

گرفتن بخار چشم و دفع درد سر

اگر کاکجنکی بیاری تو تر | بکوبی طلا میکنی هم تو سر
وزین نیز درد ترا میرود | اگر بر تو فضل خدا میشود
ورم بیخ از خشک کشنیز گیر | ز نابات هم دو درم در بذیر
بکن اس باریک یکجا بهم | بآب خشک خوز توای خوش فهیم
نماند ترا درد چشم و بسر | شود آب از چشم هم دور تر
ولی درد بی ماده را دوای | شنو تا بگویم که یابی شفای
که از گرمی آفتاب ان شده | و یا چیزها گرم خوردن بده
و یا بعد خشم سر شد پدید | و یا بو بیهابد دماغت رسید
ازین چیزها درد شد سر پدید | علاج همه را شنو ای وحید
ز شربت رود درد گرمی بزود | ولی تو ز شربت شنو آب سود
ازین چیزها گشت اگر درد سر | علاجش بگویم کن ای ذو هنر
یکی تو از بیها بدان سکنجبین | که بسیار نفع بیابی ازین
تو شربت زالوسه جگری شمر | شراب انارین ازین خوبتر

دکر هرچه باشد بمانند آن همه نافع درد سر را بدان
تو روغن کل و سرکه تارک بنه کزین نیز سر تو شود زود به
جو بی غایت غالب بود مر ترا سر خود بتابی ز قول مرا
که قیراط خالص ز افیون بکیر بسرکن طلا خود تو قولم پذیر
ولیکن یا بی زکشنیز تر و یا آب خیارین و کدو شمر
و یا آب آبی و یا آب سیب و یا آب سکنکور و صندل حبیب
ولی صندل از مقاصر بکیر و مالیکه کافور در وی پذیر
بابن ابهاجات کن ای امید طلا سر بکن نیز قولم پذیر
که بی خوابی برد کنی خواب خوش ولی خلق کوید که شد این بهش
دکر سنجه شد بطبع کسی خورد میوه با شیر خشت آن بسی
اکر نرم باشد شراب انار بخور ای برادر شود در قرار
شراب ز انار ار نیامد بدست بمانندان کار باید به بست
دکر روغن کل بود در مفید همین نفع از تخم کدو پدید
اکر روغن از تخم کدو کشند بمالند بر سر مدامت کنند
زدهن بنفشه هم از نیلوفر دکر روغن بید بهتر شمر

اینن

ازین دنبها جون بمالی بسر نماند ترا درد سرای پسر
واکر این میسر نکردد ترا بجنک آب در وی بکردد ترا
واکر بر سری خود کنی سرد آب ز سر تو رود درد هم زین شتاب
تو کافور صندل با آب کلاب لبا و طلا کن بسر خود شتاب
ترا درد کرمی نماند بسر ولی این دوای مجرب شمر
بوزن درم پنج کشنیز کیر بهمسنک او نیز شکر پذیر
بکن آس باریک با جام ریز درم دو ازین شربت حلق ریز
جو بیخوابی شد باین درد یار بکویم دوای تو در کوش دار
که از صندل سرخ اسفید هم ز هریک درم نه بیش و نه کم
هم از تخم کوکه درم کن چهار ز افیون خالص دو دانک بیار
تو با آب کوکه همه را بساد طلا کن بسر خود توای نیک رای
رود درد سر خواب آید بزود ولیکن بلطف خدای ودود
بنفشه هلیله ز هریک درم بکن سحق باریک ای خوش فهیم
هم از مصطکی کر کشنیز نیز ز هر یک درم نیم ای ذو تمیز
همه را بکیرد تو یکجا بسای بخور ای برادر بوقت عشا

ولی طرز خوردن بگویم شنو ‌ ‌ ‌ گر یکشب بخور دوم نزدش مرو
بخور باز در شب سیوم ای دوا ‌ ‌ ‌ چهارم مخور پنجمی شد روا
ششم روز این را بخور ای عزیز ‌ ‌ ‌ که دردی بسر خود نه بینی تو نیز

در بیان علاج دردسر

ز اخلاط گر شد ترا دردسر ‌ ‌ ‌ دوائی بگویم رود زود تر
تو بار از کتانی وی خورد آر ‌ ‌ ‌ که آن سبز باشد نه خشک آن نمار
بکوب و تو با جامه بند ‌ ‌ ‌ بکن بوی هر بار بنشین و خسند
بسر تو نماند ز اخلاط نام ‌ ‌ ‌ بدل رنج گردد بصحت تمام
تو خرمای هندی بگیری ز پاک ‌ ‌ ‌ بوزن درم ده توای دردناک
ز حفت هلیه درم ده بیار ‌ ‌ ‌ درم دو ز گل خیرو هم در شمار
تو در چار سیر آب جوشان بیار ‌ ‌ ‌ چو یکسر ماند زآتش برار
بکن صاف با جامه آنش بگیر ‌ ‌ ‌ یکی ماسه محموده مستوی بذیر
بآب بنفشه تو محموده سای ‌ ‌ ‌ بآب افگنی بعد از آن نمک رای
بکن خلط یکجا و خور در نهار ‌ ‌ ‌ نماند بسر تو ز دردی ز بار
چو دردسر که از گرمی آفتاب ‌ ‌ ‌ بسر شد بگویم دوا با شتاب

درین

درین شکم پاره کن ای ممک رای ‌ ‌ ‌ تو از خشک گشنیز با آب سای
بنابات سنگین کن و زود نوش ‌ ‌ ‌ رود دردسر هم نماند ز جوش
کتانی و سندهی و هم ملح سنگ ‌ ‌ ‌ هم از کبر بلیل کلان بیدرنگ
ز هر یک بوزن برابر بگیر ‌ ‌ ‌ بکن آس باریک تا آب بیر
بمقدار یک نخود حبه ساز ‌ ‌ ‌ بسایه بکن خشک ای رنج باز
یکی زین تو با آب کن نیز آس ‌ ‌ ‌ بوقت ضرورت ستان نیز ماس
رود دردسر تو ازین بیخطار ‌ ‌ ‌ تو از رنج مذکور یابی شفاد
ز بیخ بید الجر صندل سفید ‌ ‌ ‌ درین نیز سندهی بیکجا کنید
ز هر یک بوزن درم یک بگیر ‌ ‌ ‌ بکن آس باریک ای ذو خمیر
به پیشانی خود طلائی بکن ‌ ‌ ‌ ز دردسر خود جدائی بکن
ز سونته و هلیه سومی ز قند ‌ ‌ ‌ ز هر یک درم یک تو وزن پسند
دو سه قطره با آب بینی چکان ‌ ‌ ‌ سر خویش را زین براحت رسان
تو سونته طباشیر بلیل دراز ‌ ‌ ‌ ز تاکیسر و بلیل و کرده ساز
ز ابلوت و چهر و نزیسه و کالری ‌ ‌ ‌ ز هر یک درم دو وزن آوری
بکن آس باریک با جامه بیتر ‌ ‌ ‌ تو با آب هر روز در حلق ریز

ولیکن ملامت کند چند روز — رو د درد و سر دیا نماند زسوز
زسندشی درم دوز کشنیز نیز — درم دو بکیر ای توای ذوتمیز
زهر دو میان بدو سیر آب — بجوشش ای برادر ولیکن بشتاب
جو و انکی بماند ز آتش بر آر استر — بکن صاف با جامه ای بو الوقار
بوزن درم دو نبات اندرار — بخور چند روزی بوقت نهار
واگر خبر جوشیدن هم خوری — زسر درد گرمی تو زودی بری
تو از تر هلیله هم ز بلیلج دراز — هم بلیلج کرد و سندشی لباز
زنمک کره هم تو از ملح سنگ — زاجود و کشنیز کن بچه درنگ
نسوت بکری وانکور کوه — زهر یک درم ده توای باشکوه
تو جوب کن این همه را شتاب — برین ریز کن نیم من تیز آب
همه را بیک شب تو تر کرده دار — جو روزی شود جوش بر تیز بار
جوشش و هفت سیر مانده ارین — یکی سیر شری بقر کن درین
بمقدار سه سیر شکر تری — باندازدروی بر آتش بری
بجوس ای برادر که شبوه شود — نگهدار این را که شیر شود
بوزن درم پنج خوز در نهار — ولی قدر اجود سازیش یار

رودرد

13

زور درد سر وم شقیقه رو — دکر رنج سر کو به قیقه بود

که هرگز نیاید کسی را بفهم — باین ادویه میشود زود کم
اگر قدر دانی تو این میخوری — واگر نه تو حسرت ازین می بری

درد سر علامت درد بادی

ولی درد بادی که دارد نشان — تو در گوش کن حکیم من بیان
که در شب بود روز این درد را — زن و کودک و خبر هم مرد را
زسپندی درم دو درم سکر تریا — دواز روغن کاو هم آوری
کهنی خلط هر سه بیکجا بهم — خوری گر نهار آن شود درد کم
ویا درد بادی رود زین دوا — نگویم که از درد گرمی شفاد
بوزن درم بلبل کرد کبیر — بکن سحق باریک ای ذو خیر
درم سه تو از شهد خالص بیار — بکن خلط یکجا بخور در نهار
که از درد سر رود پای شفاد — اگر هوشداری بخور این دوای
ز شونیز هم دهن کاو آوری — درین ریز کن یار شکری
بکن هر سه یکجا و حلوا بساز — بخور در نهار این توای ریخ باز
اگر چند روزی خوری این ملام — که درد ست میرود هر کدام
زبادی نماند رود بلغمی — ولی درد گرمی بنیارد یکی

باب در بیان دردسر که از خون باشد

علامات دردی سر از خون بدان — که در پیش تو میکنم من بیان

بود سرخ روی و بر چشمها — بود پری رگهای که در چشمهاء

گرانی بسر گرمی درد بود — سرش سوزش هم بود همچو عود

علامات مذکور چون شد پدید — ز قیفال خونش ببایدکشید

رود درد خونی ز تو بالیقین — نه بینی کی درد سر نه چنین

بطبع شود سخت را گر برید — بمیوه همه خلط باید کشید

بگویم که میوه چه نافع بود — که در رنج مذکور شافع بود

درم سه تو از میوهء در آب — هم از شیرخشت در وکس شتاب

تو با آب خرما هندی بخور — همه خلط برون رود ز در بر

~~باب در بیان درد شقیقه هم مر و علاج آن گو ... ۱۳~~

دگر هم شقیقه بگویم شنو — که گر رنج داری تو کهنه و نو

ز بهر صداع بهر علتی — علاجی بگویم شود منقطع

جو سه روز بگذشت رنج ترا — شکم نرم کن گیر قولی مرا

دگر بعد از آن هرچه دار کهنه — موافق بود رنج رو بر کشنه

تو سوسنه و جواین جو با دوغ ترش — بسایی طلا کنی بر سرش

ردد

رود درد سر تو ازین بیکی — چه بسیار بوده چه از اندکی

دوای شقیقه بگویم شنو — واگر کهنه داری دیا آنکه نو

دوائی که دردی بسر گفته اند — همون در شقیقه برآورده اند

تو کافور جو دانه با آب سائی — وزان چند قطره به بینی چکان

رود زین شقیقه دگر درد سر — نماند ازین هردو هرگز ضرر

زیج بید انجیر و هم زعفران — تو با آب هردو بسنگ دان

ازین چند قطره به بینی چکان — بسر درد سر نیم و راحت رسان

درم سه جو خشک دو مصطکی — بدل جوش بگیری نه از خشکی

هم از دار چینی و قرنفل ستان — هم از زعفران گیر هریک یکسان

جو باریک گرد به بینی رسان — ز درد شقیقه رهی جاودان

باب در بیان کیفیت بلغم آورده است
در بیان علامت رعشه

علامات رعشه بگو صدر الدین — سر و دست لرزان جو سیماب بین

حدوث این ز بلغم بود یا ز باد — علاجش بگویم ز من گیر یاد

ترا ترک باید ز هر سرد چیز — نه ترشی و ترس ترا ترک نیز

دوائی که فالج کنند ان طبیب — درین رنج او را بجو ای حبیب

دگر روغن قسط نافع بود   که این رنج را از تو دافع شود
تو رو جوز بویه قرنفل ستان   هم از مشک خالص بکن یاران
به بو شدن و خوردنش نفع دان   ازین بو همیا رنج خود دفع دان
دگر هرچه گرم است وان لو مند   بخوردن دهند یا طلا هم کنند
دگر رعشه پیدا شد از ضعف دل   دوائش بگویم کن ای مرد مکل
دوا مشک حلوا بورن آن کنند   دگر معتدل هم مفرح خورند
دگر گر قوی میکنی تو دماغ   نلرزد ترا دست چون بید باغ
بوزن درم سه تو جلغوزه گیر   تو هر روز باشد خوز الی حقیر
ولی گر خوری چند روزی مدام   رود رنج رعشه ز تو لا کلام
ز حرق النسا هم نماندت تن   ولی تو مجرب دوا این بدان
تو از قسط و زرجوبه و برگ لم   هم از سنبت کری تو ای خوش فهیم
بوزن تهر یک ازین ده درم   زیاده نگیری نه یکباره کم
ز شیر غنم هم درم ده بسیار   بیکجائی بکن خلط و خور در نهار
ولی لحم و گندم ز ترشی محوز   درین رنج دارد همین فی شمر
جو در دست کس رعشه شد پدید   علاجش بگویم بشنو ای وحید

دبزا

زبدة الرطب کوب تا بسا د   دو نوبت تو هر روز کن بی طلا
ولی گر مدامت کند روز چند   ازین رنج یابد شفا دردمند
دو نوع بود سکته در بدن   علامات هر دو شنو تو ز من
یکی بلغمی دوم باشد ز خون   شود آدمی زار زین دو زبون
چو حرکات جمله از و در رود   بماند مرده همه زو رود
بداروی این رنج کم رفته است   ولیکن نه دارو منع گفته است
اگر بخت یاری کند بر کسی   رود رنج زودی نماند بسی
علامات خونی کنم من بیان   اگر ثبت این رنج در تو عیان
بود سرخ روی هم سیاهی زند   دگر دم بدم عمر کاهی بود
اگر هوش داری بگوم دواء   ز هر دو یدی زود رگها گشاد

در بیان علامت سکته گوید

علامات سکته شنو بلغمی   دوا هم بگویم که آرد سگمی
شود سست لحمش سپیدی رنگ   ز بیخ دهن خوی رود وی درنگ
ازین رنج تخلیص کمتر بود   که این رنج بسیار جان بر بود
دگر بین که زنده است یا مرده شد   که جان دارد و یا که جان داده شد

ز پشم تنک یا که پنبه تنک   نهد پیش بینیش بر بینی کفچمک
اگر پنبه جنبند زنده بدان   واگر می نه جنبد بدان داد جان
و یا قدح پر آب بر سینه دار   که گر آب جنبنده زنده شمار
واگر نه زمردن نباشد شکی   که بسیار واگرش است اندکی
واگر آینه پیش بینی دهن   ببار ای اگر تو کسی چون کهن
چو در آینه نور چه می افتاد   بدانی که زنده است جان خود نداد
واگر آینه همچنان صاف ماند   بدانی که رسپ بدان سوی راند
چو دانی که زنده است ای ذوفنون   بکن حقنه زودی بگویی که چون
تو داروی عطسه بینی دمان   که خلط از بینی رود بیگمان
دواهای عطسه ز من گیر یاد   که از مغز او می برآرد فساد
یکی کندش و هم زحریق سپید   ز هر یک درم یک بیکجا کنید
بکن آس باریک و با جامه بیز   ازین اندکی گیر بینی سریر
که تا عطسه آید ازین زود زود   کشاده شود سکته از وجود
سپندان بگیر و هم از فرفیون   هم از خرمیان کرای وذوفتون
هلیله سیاه و سبز که کهن   طلا کن به پیشانی ای پیرفن

دگر

دگر موی از سر تن هم تراش   ولیکن درنگی مکن زود باش
که تا میشود خون مش نه کشد   دگر خلط پخته شود با مراد
که امیدی بود آنکه آید بهوش   علامات سکته همین دار گوش
علامات کابوس در گوش کن   دم چند با من دل و هوش کن

باب در بیان علامت کابوس

دم بسته گردد نیابد نفس   تو گویی که بارسیت بر سینه کس
و یا کس گلوئش خفا میکند   بداند که جانش ز تن میرود
چو خواهد که بانگ کند آن بلند   ولی کی برارد برون از کمند
دوائی درین رنج بشنو ز من   که بر وی ز رنج بهری کهن
سنامکی را درم پنجه گیر   درم دو هلیله ز زنگی بذیر
بجوشان تو در چار در آب چاه   چو یکسیر ماند بدار آن نگاه
بخور تا که بطن تو جاری شود   رود رنجه گر فضل باری بود
ازین پس تو داروی گر خوری   همه رنجه را تو ز خود می بری
پس از مسهل و قی بگویم دوا   که از رنج کابوس بخشد شفا
تو منیه درم مصطکی را بیار   ز گلشکری نیز وزنش درار
تو هر روز قدری که من گفته ام   بخور این دوائی که در سفته ام

نماند ز کابوس نام و نشان　　بکن زود دارو که کردم بیان

واگر بجه از خون شود ای رفیق　　تو بکشاد زودی رگ باسلیق

ز وزن درم بیست گل شکر آر　　دگر هم بگویم تو در دل بدار

که از تربله سوس و از مصطکی　　ز هر یک درم یک بکن بیکی

دگر ترید تا بزه ده درم　　بوزن درم دار چینه نه کم

بوزن درم چار از نجبیل　　بکن آس باریک ای ذو جمیل

تو با دهن بادام چرب این بکن　　ولی وزن مذکور یک کم مکن

دگر شهد دو نیم سیری بگیر　　بکن خلط یکجا تو قولم بپذیر

بوزن درم شش بخور در نهار　　که کابوس هرگز نماند قرار

ولی ترک باید هم از چند چیز　　ز شیر و پیاز و گنی ترک تیز

دگر باقلی لوبیان گندنا　　باین چیزها گرد هرگز میار

در بیان علامات سهر

علامات آن سهر گویم ترا　　که بیخوابی خوانند فارس دوار

چو گرمی و خشکی بود در دماغ　　نه خواب آیدش همچو خرگوش زاغ

تو اسباب بیخوابی پس بدان　　ازان چند را میکنم من بیان

که

گهی گرفتار شد با عذاب　　نه خوابی به بیند چشمش بخواب

کسی را که از نه حاب بی بود　　ازان زود از چشم خوابی رود

اگر میکنم من همه را بیان　　درین مختصر کی درآید آن

ولی گر همه را دوا نشنوی　　بگویم ترا من دران مثنوی

که شربت ز شیره تو خشخاس خور　　همه رنج بیخوابی از چشم بر

بشیری غنم جز دا غطم لبابی　　طلا کن جو مبدی تو در کف پای

ازین چشم هردو شود مست خواب　　دریکی مکن زین طلا کن شتاب

تو افیون با دهن بادام کر　　کنی حل باهم بمالی بسر

چنان مست کردند چشمت بخواب　　که بیدار کی می شوند خراب

تو از تخم خشخاس ابیض بیار　　همه از مغز بادام وزن او شمار

جو یکجا کنی میخوری وقت خواب　　بچشم تو خوش خواب آید شتاب

جو شیره ز خشخاس با آب کوک　　تو با قند شرین کنی ای ملوک

خوری سیر دار تو در وقت نوم　　کنی خواب خوش تو همه لیل و یوم

دگر تخم کاهو بخشخاش هم　　تف داده هر دو خوری آن هم

ویا آنکه بوی کنی دمبدم   ازین خواب بسیار آید نه کم

جو افیون و نشاسته و زعفران   کنی تر تو با آب کشنیزان

بکاغذ طلا میکنی ای فهیم   بچسپان به پیشانی ای حکیم

رود درد پیشانی و نیم سر   دگر خواب آید ازین خوبتر

دگر خواب ناید ترا هر جوع   بسوی طعام تو داری رجوع

گر از سوی هفت است خواب نوکم   تو باهحه گوشت ای ذوالکرم

علامات سنبات از من بیاب   که بند زبوی وز در چشم آب

حدوث این مرض میشود از پنیر   ز شیری و جغرات تربوز نیز

ز سردی هوا نیز پیدا شود   ز هر سرد خوردن هویدا شود

بگویم دوای ترا بی بدل   بخور سوخته پرورده را با عسل

که از چشم تو میرود زود خواب   دگر چشم روشن شود چون چراغ

زرد چوبه و مرچ هم ملح سنگ   ز هر سه مساوی با شهد ریک

درم دو سه با آب خورد نهار   که خواب نکردد ترا یار غار

دگر پلپل گرد باریک سائی   بمیل بچشم کن ای نیک رای

کزنی

گزین خواب جنبیت رود بی خطا   تو زین خواب رحمت بیابی شفا

تو داروی سنبات در رتب بجوی   که خواهم ترا گفت ای نیک خوی

باب در بیان جدری که بر بدن میشود

جو جدری بتن کسی شد پدید   علامات آنهم بباید شنید

که هر عضو او میشود چوب وار   از آن خود بماند از و کار بار

ولی چار نوع رگ نیز پیدا شود   از آن وجه رنج شدیدا شود

یکی خلط خام است دوم ز خون   شود وجه رنج زین دو زبون

سوم از زهر مار کزدم بود   و یا گر کسی از بلندی فتد

علامت که از خلط خام آن بود   لحم سست از تن تمام آن بود

دگر رنگ ابیض و حواس گران   به پیش تو کردم همه را بیان

دوا از فالج در تن یاد کن   گران رنج برو و دل شاد کن

جو ماجون بلا درد را میدهی   ازو نیز بیمار بخشید بهی

دگر روغن کرم مالد وجود   رود رنج مذکور از وی بزود

وگر رنج از خون هویدا شود   بروی سرخ رنگ پیدا شود

علاجش که خون زود باید کشید   ترا به دوا کش نباید دوید

کر از زهر رنج شد در وجود | تو تریاک اکبر بخور زود زود
و اگر شد ز افتادگی بلند | بگو مومیائی در روغن خورند
دگر آنچه در فالج گفته شد | همون درد درین رنج هم گفته شد

باب در بیان علامت صرع یعنی مرگی ۵

علامت ز صرع شنو گوش دار | که مرگی بخوانند اندر دیار
حدوث این ز باد و ز بلغم بود | دگر جنس بیدار خون هم بود
علاماتش گویم تو در گوش کن | دواهم بگویم بگو هوش کن
که کف در دهن میشود مضطر | شود گر برینه نیابد خبر
زند دست با هم کمیزی کند | بود هر که عاقل کمیزی کند
چو این رنج از خون آید بتن | علاماتش گویم شنو یار من
شود چشم سرخ دگر سر گران | همین دو علامت باشند آن
گر آغاز باشد دوایش کنی | کنی را حواله خدائی کنی
دوائی مجرب بگویم ترا | اگر از تو برود دواگو مرا
ز سوسنه و کبابه و از وبج ساز | دگر فلفل گرد و بلبیل دراز
دگر مصطکی و جوز بوابستان | زنجبیل و عاقر قرحه کن دوان

زهریک

زهریک لوبیتن برابر بگیر | تو با آب وی ها تو رکن خمیر
بهر روز یک حبه خور در آغاز | بوزن یکی حبه حب ساز
ولی از دهن سمسم بگیر | مخور ترش و بادی و قولم بذیر
اگر میشود بر تو فضل خدا | تو از رنج مرگی بیابی شفا
ولیکن مدامت کنی چار ماه | رود رنج مرگی بفضل اله
ز معجون الوار باید شنید | که در معتبر طب مرقوم دید
تو بگیر عقر عقر را بسیار | در و شهد پسته سیر کن ای شمار
درم یک تو هر روز ناشتا خوری | صرع را ز سر خود بدر می بری
بخور چند روز بفضل خدای | شود دفع از تو رود این بلای
درم ده ز شیر ستاو بگیر | در و ده درم کن تو از گاوشیر
باتش بکن گرم خورد در نهار | صرع را کند دفع پرورد کار
دگر خورد باشد درم یک خورد | و یا تا به هفته مدامت کند
زبار کتابی صغیر آب گیر | به بینی چکان قول از من پذیر
ولی وقت بیهوشی آن مستمند | که کردی ز بینی بر آید دوان
مجرب دوا از موده شده | شنوئی که از کس شنوده شده

دگر پوست و گل گسوندی بسیار   دگر بلبیل گرد و از گوشه ار
بوزن برابر تو با آب سای   ازین چند قطره به بینی چکار
بفضل خدا کریم و رحیم   رود رنجه مرگی جدید و قدیم

باب دربیان علامتها ماخولیا

علامات ماخولیا گوش کن   بود ترس دیوانگی هوش کن
گه که کند خنده بیشمار   گهی گریه میکند رنجور وار
گهی میدود و میکند بانگها   بخواهد جدائی و تاریک جا
گذشته سخنها کند لیل و روز   که آه برآرد ز سینه بسوز
دگر هم علامات هذا القیاس   ازین چند گویم که آید هراس
چو صاحب تمیزی اگر کس بود   ز حکم خرد او همین بس بود
ولیکن ز بسیاری قیاس مال   دوائی بگویم ترا بی ملال
که تخم خیار از کسی آورد   و با دهن بادام یکجا کند
کند خلط باهم کند سه ضماد   رود رنجه ماخولیا گر ز باد
ولیکن مدام این کند چند بار   که تاریخ مذکور گیرد فرار
تو هیچ سنبالی فکا بخ لباس   طلاکن بادام و بینی چکاں

ولیکن

ولیکن مدامت کنی روز چند   که تا میشود مر ترا سودمند
تو از رنج ماخولیا ای قبول   نجاتی بیابی بصدقه رسول
دوا منکه اگر تو گرمی خوری   ز ماخولیان یا دخود را بری
دوای که از بهر دوران کنند   بماخولیا نیز دان سودمند
درم هفت خشخاس با گشنیز گیر   هم از سوخته در وی درم سه بذیر
درم سه بگیری برنج ز کال   بکن آس یکجا بهوش ای کمال
هم از شیر گاو وزن سه سیر گیر   باتش بجوش این تو قولم بذیر
چو نصف در رود نصف ماند اشیر   تو دارو درو کن ای امیر
درم هفت از شکر سرخ نیز   درین خلط کن ای تو روشن تمیز
بوزن درم نیم از زعفران   بکن آس باریک و کن اندران
بطرز یهاییق تا بهفته تمام   ولی زین بکن ناغه جوز دله دلم
رود خشک مغزی شود تر دماغ   دگر چشم روشن شود چون چراغ
تو از تخم کدو و تخم خیار   هم از آرد جو بگیرد در آر
تو با دهن بادام کن این خمیر   بسر خود ضماد کن ای دوجمیز
درین رنج بسیار نافع بود   بدوران ترا نیز شافع بود

ولی تو بخور شور با مرغ بیر　　کزو نرم طبع شود ای امیر
دگر شور با بره شیر مست　　هم از تخم بز بهر او ای حق پرست
ولی حلوا چرب باشد مفید　　زن نشسته هم حریره بذیر
دگر مغز سر گوسفند از سیاه　　که نازاده باشد ز زاده مخواه
به پیز مغز را تو بر هن بقر　　تو با شکر و نان بخور در سحر
بخور چند روز تو این را مدام　　که تا مغز اید ترا در قوام
بدیهی که مغز سری گوسفند　　در و پخته باشد بسر در کنند
ولی زنب باید کند زود خواب　　جو خیز دو سر بشوید شتاب
کند چند روزی اگر این مدام　　رود خشکی مغز زین لا کلام

باب در بیان علامت نسیان

علامات نسیان اگر بشنوی　　بگویم ترا من در این مثنوی
چو سخن دو شنبه نیارد بیاد　　یقین است که در مغز دارد قسام
تو این رنج از خشکی مغز دان　　علامت بگویم بتو نوع دان
بگویم دوائی ترا به ز گنج　　که بخشد شفائی ز نسیان رنج
بقول ابو علی سینه بگیر　　بسی تجربه دار وست قولم پذیر

که فلفل سفید و دار سعد هند　　دگر کندر و دار چینی پسند
هم از ورق مرصافی و زعفران　　ز هر یک بوزن برابر ستان
بیکجا بکن آس با جامه بیز　　سه چندان درین شهد خالص بریز
درم دو ازین شربت نوش کن　　رود رنجه نسیان تکو هوش کن
منقی بگیرس تو ای رنجه بیر　　همه بیت و ملداته بشمرده گیر
۲۰۱
درو هفت دانه از بلبل دراز　　بیکجا بکوب و غلوله بساز
بخور تا بهفته بگو هوش کن　　فراموشی از دل فراموش کن
تو نانات را با قرنفل ستان　　ز هر یک بوزن درم چارگان
تو عقرقره رو درم یک بگیر　　تو باهاشند یکجا بکن این این خمیر
بهین وزن هر روز خوز در نهار　　شود حافظه مر ترا بیشمار
اگر امله را بگنجد سیاه　　بوزن مساوی لب هی یکجاه
دگر روغن گاو از شهد گیر　　بکن خلط یکی تو قولم بذیر
تو هر روز یکباره خور در نهار　　که تا حفظ غفلت شود در قرار
ز موش سینه هم شکر دو سفید　　ز جوانی بر تو دکی هنو نا امید
اگر مستکی را شکر نهار　　خورد حافظه میشود بیشمار

ولی چند روزی خورد گر مدام — رود رنج نسیان ازو لا کلام
واگر بر کف دست راست ای امیر — نویس آیة الکرسی ای اسیر
بلیسی تو هر روز آن با زبان — ز فرموشی تو نماند نشان
چو با زعفران مشک سوده بقر — در او بند شنبه نویسی بسر
بشویی ز شنبه بآب گلاب — بخوردن دهی تو کسی را شتاب
که طبعش بود گند او را بسی — ولی تا بهفته کند گر کسی

باب در بیان زکام و نزله گوید

که بسیار سوزد انف وکام را — بگویم علامات زکام را
ولی زین دو جنس پیدا شود — ز گرمی و سردی هویدا شود
بر زکام نزله بگویم دوای — کسندچه هلیله برابر بسای
بکوب بکن هر سه باهم خمیر — بهم سنگ بر دو تو از قند گیر
بوزن درم سه تو حبه بکن — یکی حبه شام و سحر که خوری
نماند زکام و نزله رود — اگر فضل و لطف اله شود
تخم و جوز بوا قرنفل ستان — بوزن برابر به کحل سان
بکوبش همه نیز از عسل گیر — بکن خلط مانند آرد خمیر

درم سه ازین وقت خوردن خوری — همه رنج از مغز بیرون بری
نماند ز زکام تو از کهن — اگر مشک گوش این قول من
اگر تو بود رنج با ز قند نیم — دوای ور اهم بشنو ای حکیم
تو وزن درم پنج سته بیار — تو با هشت میراب جونخان نیار
چو بکسر ماند تو آتش مکن — نباتات مصری تو شربت بکن
چو این شربت را خوری در نهار — کند کهنه زکام را تار و تار
تو مغز از کتان و دانه سیاه — دوای مغز بادام را کن نگاه
بکن هر سه یکجا و با جامه بند — تو بویش بکن وا ز من پسند
گر از زکام خود می رود — واگر کس نه بوید چه بد میکند
تو زکام نزله رنگ اصل دان — ولیکن حقیقت ز دو فصل دان
بر زکام خلطی ز بینی رود — بر زکام و نزله یقینی رود
علامات نزله بگویم درست — که اندام گردد ز سر با پست
مفاصل کند درد هم دست پای — بگرد تنی که کند جای جای
تپ نیز باشد با بذر وجود — دگر عطسها میرود زود زود
دوای بگویم شنو تو نیک خوی — ز حب السعال تو دیگر مجوی

بگویم حقیقت ز حب السعال　　اگر نزد تو می نماید محال
ز حب السعال شنو ای عروس　　هلیله بلیله دگر رب سوس
ز صمغ عرب مغز دانه بهی　　دگر از کتیره درو بی نهی
ز هر یک از اینها درم سه بگیر　　درم چار خشخاش را هم بذیر
ز نشاسته هم درم نیم آر　　درم نیم زبابد مکن تو یار
همه را بکوب و باآب سائی　　از اینها بکن تو پس حبها
یکی حبه شب روز کن در دهن　　از این بیخ زکام و نزله بکن
چو حب السعال شنیدی صغیر　　بمن گوش کن هم بگویم کبیر
که درد سر و هم برو سینه را　　ببرد همه از تو چه کینه را
دوای صغیر تو بر حال دار　　ولی چند دارو تو دیگر بسیار
که تخم خیارین و بادام مغز　　ز تخم کدو باقلا گیر نغز
همه را بوزن برابر ستان　　تو نبات کن نیم هر یک از آن
دگر جفت خشخاش و کوک و سفید　　ز هر یک تو یک جز درون کنید
لعاب هم از دانه ای بگیر　　همه را بکن اندرین تو خمیر
اگر دانه ای ندست آیدت　　دگر هم بگویم که دست آیدت

که آب

که از آب لیمون و یا از انار　　ترا هر حبه بباید کار
از او حبها ز حد شمار　　یکی حبه ز اینها بدین انداز
چنان بیخ نزله بریده شود　　که با دیده هرگز ندیده شود
درم نیم سندهی دواز دارچین　　ز عاقرقرحه سه بکن اندرین
همه را بکبری تو باریک سائی　　ولیکن نگهدار پاکیزه جائی
درم عه از این کبیر با جامه بیز　　تو در شیر با کوسفندان بریز
بجز این تو در شب که در نهار　　که این مکیت نزله را تار تار

باب در بیان رمد یعنی آب رفتن از چشم

رمد را بگویم علامه نشان　　که آن درد چشم است آب روان
دگر یک جسیمه باهم بود　　نه قرص افتابی نگاهم شود
ولی درد گز خون پدید آشود　　علاج کن رگ هویدا شود
ولیکن تو قیفال رگ را گشاد　　که از درد خونی بیابی شفا
دگر چشم آماس سرخی بود　　تو تحقیق دان درد خونی بود
سزد آنکه رگ بر جبین خود گشاد　　ازین درد مسکین تو خود دارها
اگر درد از گرمی شد پدید　　دوائی و راهم بباید شنید

درم هیچ گشنیز را تو بیار   بهم سنگ او کن تو نابات یار

درم سه ازین وقت خوردن بخور   بخاری زگرمی تو از چشم بر

وگر هست طبیعت ترا گرم و تر   بمن گوشت کن بار کن شربت گیر

درم سه ز خرفه دو کوک سفید   ز دانه هیبی اسپغول آورید

تو مرصافی هم بکن در شمار   بشیر زنی کو بود نبت دار

بکن حل دارد که بر گفته ایم   لعابش بکن چشم در سفته ایم

که دروی نماند نماند هم آب   در یکی بکن یار کن در شتاب

تو از گرم سنگبدریخ بیار   هم از توتیا سبز وافیون شمار

رتب جائی و زرچوبه هم   بوزن برابر نه بیش و نه کم

همه را تو در سنگ باریک سائی   ولیکن نه در باد در گوشه جائی

بشیر وزن وس یک پاس مال   در آوند کانسی نه اندر سفال

ولیکن دقیقه شتو نمک بار   بشیر زن کود نبت دار

غلوله بسازی که در سیاه   بآب و بساز کن چشمهاء

بگو باد خیزان به بیتر و بیتر   ولی چشم کن واز دانه آتش بریز

نخستین بر چشم چیر کازنی   دانکاه بر چشم یکبار [illegible]

که

که دردی نماند ترا چشم هیچ   ازین ادویه من عنان خود مپیچ

تو از کرکم و سونته ورس هم بزبر   ازین هر یکی یک درم تو بگیر

ز افیون و ذراک و قرنفل بیار   هم از توتیا سبز دردی درار

ازینها تو نیم درم ساز جمع   نه بیش نه کم یار کن تو بسمع

دو از سنگبدری دوا ز جا کسو   ز زرچوبه دو کرا لی هیک خود

همه را تو باریک با آب سائی   بوزن درم ساز تو در جهائی

کسی گر بدردی گرفتار شد   وزین درد بیمار بسیار شد

یکی حبه با آب سائی ای نگار   تو با میل حت بچشم اندرار

نه دردی بماند نه آب روان   نکو هوش کن گفتمت رایگان

علامات صفراوی درد را   بگویم بگو داست زن مرد را

یکی سوختن چشم و آب روان   ولی آب را باد بس گرم دان

یک آب نه چشم را خشک بین   علامات صفرا همی ست همین

دوای صفراوی درد را   بگویم نشانی جوابی سرد را

دو سه املهکیر و در دهن کاو   بکن نیم بریان و با آب ساء

[illegible] تو در چشم ای یار مرد   نه بینی بچشم دگر باد درد

دو هیل دو حصه و نیم از نبات زرد چوبه نیم توان تنگ ذات

تو با نشر عورات کن ابن خمیر بمیل نحاس تو در چشم گیر

ولی این بوقتی تو ختن کنی اگر نیست خوابش رستن کنی

که سرخی رود هم خلیدن درون ز چشم تو آب نیاید برون

بچشم کسی را اگر گل فتاد ز اسبیب بری و با آنکه یاد

دواها بی دفع گلها بسی که گفت چندین و چندین کسی

ولیکن دوائی که من کرده ام که گلها ز چشم برآورده ایم

قرنفل تو مصری برابر بیای نگهدار آنرا تو پاکیزه جائی

بمانند سرمه تو در چشم کن بران دشمن چشم را خشم کن

گل از چشم تو پاره پاره شود مپندار کین گل دوباره شود

تو نابات با نشر عورت اگر کنی حل باهم تو هم نشر تر

تو بر چشم نه نشر خولی بکن بکن این دوائی جوانی بکن

رود تازه کم شود گل قدیم دوم گل تو بشنیک [illegible]

باب در بیان بیاض چشم یعنی سپیدی

بیاض چه رنج است گویم ترا سفیدی بود اندرون چشمها

ولیکن

ولیکن بیاضت چو پیدا شود دو نوع بچشمت هویدا شود

یکی تنک باشد دگر بر بران که در چشم منعم دگر گود کان

ولیکن دوای پس از قیل و قال بیان بگویم نماید محال

یکی انزروت دو ابیض بیار دیگر کف بحر و نابات آر

ولیکن بوزن برابر بسائی نگهدار آنرا به پاکیزه جائی

از آن اندکی بر بیاض سفید با انگشت برگیر بر وی کنید

سفیدی شود آنچنان رو سیاه که چشمت نه بیند کسی گر نگاه

تو از روغن پنبه دانه بیار ولی دو درم وزن از وی شمار

دو دانگ در او کف دریا [illegible] ب کحل واری بچشم اندرار

سفیدی نماند بچشم ترا اگر مردی تو دعا کن مرا

ز حقت هلیله سیاه و زرد هم از آمله هم بلیله تو مرد

ز هر یک بوزن درم دو بیار ز گشنیز در وی سه درم چهار

تو باریک سا و بجامه بر بیز در و اندکی عسل جلاب ریز

دو چندان همه گشنش آوری بوزن همه گیر شکر تری

در و اندکی دهن بادام کن در و سحق مذکور پشتاب کن

بهر روز خوردن درم تو چهار   که تا از سری تو برآرد بخار

باب در بیان جرب چشم

علامات جرب چشم گویم شنو   واگر کهنه باشد وبا آنکه نو
چو بعد از رمد دمش شد پدید   وبا آنکه در چشم زنجی رسید
وزو خارش چشم پیدا شده   بگویم دوای هویدا شده
نخستین رگ از دست قیفال زن   در نکی مکن یار در حال کن
پس از هفت روزی توقف هم بکن   گزو هر خارش برآید ز بن
چو کردی توقف نیز مسهل بخور   که اخلاط آید برون از در
صفت مسهل را کنی گر تو گوش   بگویم ترا گر کنی تیک هوش
که حب هلیله درم هفت گیر   در و صد درم کن تو آراب نیز
بشیشه بکن هر دو کر این شتاب   نه شیشه را هم تو در آفتاب
چو یکهفته کامل برو بگذرد   بگو آب از شیشه بیرون برد
پس این آب را تو با جامه بیز   دران حصه چارم تو شکر بریز
بدانچه دانی که قدر او شود   وبا آنکه زن بود آنکه مرد شود
چنان بطن جاری گردد ازان   که عین باران بود ناودان

بگویم

بگویم دوائی ترا در جرب   واگر شک اری کنی این عجب
تو از زاق محرق درم شش بگیر   درم سه زر نگار هم در پذیر
هم از اشق شقاق کن بجواب   بیکجا با آب سداب
ازین ادویه کن تو بر چشم شاف   که از رنج مذکور گردی معاف
دوا که بهر رمد گفته اند   برای جرب هم همون می کنند

باب در بیان سبل چشم

علامات سبل تو در گوش دار   اگر گوش داری بمن هوش دار
که سبلی یکی مرض ملتحمه است   ولی زحمت سبل نه محکم است
سفیدی عنبت شود سرخ رنگ   بکن ادویه تو دیلی بی درنگ
همه وقت جاری شود چشم آب   نخواهد که بیند سوی آفتاب
دگر عطسه آید ترا زود زود   ازین گرد بیکن خدا را سجود
دوای سبل را تو بشنو ز من   که از دست قیفال رگ را بزن
وبا کف پس قفا تو حجامت بکن   ولیکن بزودی درنگی مکن
رگ در جبین حجامت ترا   دوائی مجرب مجرب بدا
ولی رگ تو از پیش دار و گشاد   که تا زود یابی ز رنج شفاد

تو از دار فلفل هم از زنجبیل   کف بحر دریا بکن ای خلیل

تو جفت هلیله زرد و سیاه   هم از دارچینی بدار و نگاه

ازین هر یکی چند درم تو دان   قرنفل و سلیخه ازین چارگان

ز نوشادر و چه هر یک درم   تو با دیگ سا هر یکی را درم

بماند مرّ به چشم اندر آر   شود چشم روشن اگر بود تار

دگر هرچه کردی جرب را دوا   بمان اندرین رنج آرد شفا

تو هلیله بلیله و آمله آر   تو با شهد روغن بجوز در نهار

درم سه بوقت سحرگاه و شام   رود رنج سبل و تو ای نیکنام

چو سبل و جرب گر بیکجا بود   کناره پلک سرخ موی رود

ازین رنج آسان خلاص شود   اگر جب رنج عاجز بود

چو خواهی جرب نیز آب روان   ز تنگی نفس هم رود خفقان

تو فیقار کس داکن ای غواص   کزین هر سه رنج بیابی خلاص

بگویم دوای برنج عیون   که پرده نماید بچشم اندرون

ستان جست کشته ولی سه درم   بوزن همو مس کشته نه کم

دگر سنگ بری سوخته اندرون   بوزن درم سه نه یک کم از آن

دگر

دگر سرب سیماب در آبدار   ز هر یک بوزن درم دو شمار

دگر مشک خالص و قرنفل ستان   هم از جاکسون کن دگر زعفران

ز توتیا لاروین و زرچوبه هم   تو در سرمه دانی همه زود ریز

بچشم اندر آر بمیل نحاس   ولی چند روزی تو دار این بپاس

که تا زو شبی چشم گردد فزون   دگر هیچ رنجی نماند عیون

نماند ز سبل بچشم اندران   کز و آب گردد بسی خود روان

دگر آنچه ریزند موی پلک   ازین به دوائی مجو ای ملک

باب در بیان طرفه چشم

که طرفه چه رنج است ای ذوفنون   دگر نه ترا میشوم رهنمون

که پیدا شود نقطه سرخ رنگ   ولی بر سفیدی نه در جای تنگ

تو شه پر کبوتر کن و خون گیر   بمیل از بر طرفه قولم بریز

ازین خون طرفه مذکور رود   مبتدا لیکن باز پیدا شود

ز داروی طرفه تو بشنو ز من   بیان ادویه طرفه بکن

زبغدادی کندرو دو درم   دو زرنیخ احمر بکن یار هم

دو از اشق هم گیر ای یار من   تو هر سه بیکجا لیساو ذوفتن

ولیکن باین توکشنیز تر … بس ای برادر چکان چشم دد
رود نقطه سرخ از چشم تو … بمیرد ازین ادویه خصم تو
واگر سرخی و درد باهم بود … تو قیفال بکشاد تاهم رود
واگر زن بدوستید چشم تو تیر … ازین نیز طرفه رود ای امیر

باب در بیان ضعف بصر گوید

چو ضعف بصر گر ز گرمی بود … بگویم دوائی که سردی کند
اگر نرم طبعی کنی با جلاب … رود رنج صفرا از تو بشتاب
علامات صفرا ز ضعف بصر … بگویم اگر نیست گوش تو کر
گر زردی بلونت تلخی دهان … منش گشتن رشتها گم آزان
خلیدن باعضا نبض سریع … تو در گوش کن این بیان بدیع
وگر سوزش چشم باشد مدام … تو هم این زتلخه براءت لا کلام
حدوث این ز خشکی و شیربی مشکله … واگر نو بود یا که دیرین شده
دوای بگویم ترا ای نجیب … که نزدیک تو می نماید عجیب
ز کشنیز خشک اگر کنی نیم سیر … درو ثلث نابات کن ای امیر
درم ده تو هر روز با آب سرد … بجوز ضعف بصرت رود از تو مرد

باب

بآب سماق بآب آمله … بکن تو تنا سحق ای کامله
درو اندکی هم تو کافور کن … باین ادویه چشم معمور کن
بچشمت چنان خوش آید پدید … دگر آب چشمت شود ناپدید
اگر طرفله مسکی سحق یار … درم سه ازین می مخور در نهار
ولیکن تو با آب سردار خوری … همه ضعف از چشم بیرون بری
چنان رنگ روشن تو پیدا شود … که خورشید در شب هویدا شود

باب در بیان ضعف بصر که از بخار معده

ضعف از بخارات معده شود … علامات او هم هویدا شود
چو معده چو خالی بود از طعام … شود چشم روشن توائی بگیام
علاجش تو قی میکنانی اگر … شود سبک چشم تو هم سینه بر
دوای تو قی را اگر بشنوی … بگویم ترا یار در مثنوی
درم ده اگر جوز قی آوری … درو یک درم ملح سنگ ار خوری
پس از شور با جوز با آب گرم … که از آب سردت کند سینه درم
نماند گرانی سینه درون … همه خلط از سینه آید برون
چو از تنقیه معده فارغ شوی … کنی بعد از آن معده ام قوی

تو از تربله یک درم نیم آر — درم نیم از مصطکی هم بیار
همه را تو باریک بسیار کن — درم هفت گل انگبین یار کن
اگر چند مدت خوری این مدام — ضعیفی رود معده گیرد آرام
چو گل انگبین گر نیاید بدست — ترا از انگبین هم نباید گذشت
بخوردن ز معده فرو میرود — دگر روشنی چشم از و میشود
چو ضعف بصر گر ز معده برست — بنفشه مربی کن و قی علاجش پذیر
تو مغز بی زخسته بلیله بیار — هم از آمله و فلفلین اندر آر
تو از بیخ سوسن هم از دارچین — هم از سنگ بصری برابر ببین
همه را بگیر و برابر بسای — بحک آب سازی ازین حبها
ولیکن تو در سایه کن خشک آن — که خورشید قوت برد هم ازین
کسی را که ضعف بصر شد پدید — بحک آب باید بچشمش کشید
ولی وقت خوردن گه چشم درد — بسرو آب نوی تو چشم سحر
کدورت رود چشم روشن شود — که نظری تو در هفت جوجن بود
تو از سنگ بصری درم پنج گیر — یکی نیم مامیران در بند بر
هم از نر قرنفل عدد هشت کن — در و چار ده ملس هم بست کن

توتیم

توتیم دانه توتیه ده چار کن — ولی سحق در سنگ بسیار کن
باو تنکار بکن بعد آن — بمالی دو پاس بشیر زنان
ولیکن بشیری زن پسردار — نه زن را که دختر بود در کنار
تو هر روز چون کحل کن چشم در — که تا نظر روشن بود ای پدر
درم دو ز سیماب سرب دو نیم — تو هر دو بیکجا گداز ای حکیم
سه نیم درم از دری آبدار — ولیکن تو ناسفته در اندر آر
هم از سنگ بصری درم شش بگیر — ب چار یکجا دای لبنه پسیر
تو هر روز چون کحل در چشم کن — بسر و شیمن چشم این ختم کن
چنان نظر تو تیز روشن شود — که نظری تو در هفت جوجن بود
اگر سنگریزه بچشم کسی — فتد چیز دیگر و باشد خسی
دو الشن بگویم بتو دردمند — ستان کنجد هار بر چشم بند
بران شی که باشد بچشم درون — بفضل خداوند آید برون
چو خواهی که دارد کسی چشم را — نخستین بیاموز ره رسم راها
بزورکی هم بود در وجود — اگر مسکی کحل نباتی تو سود
بود قی که غالب بود بر نوع — مکن یاد هرگز بدار و رجوع

واگر تب بود در تو یا درد سر
زداروی چشم ترا به حذر

اگر در تن تو حرارت بود
کحل کردن کم بصارت بود

جو ابر و غبار و بود در جهان
مکن کحل چشم که دارد زیان

پس از نشستن نیز از حبس تن
درین وقت میلی بچشم مکن

وگر چشم باشد ترا در وجود
در آن وقت از کحل نیابی تو سود

واگر بازنی کرده باشی جمع
بچشم کحل کردن شد منع

بران شب که بیدار باید بدن
ترا نزد کحلی نشاید شدن

ترا اینک گفتن تو حیله مکن
درین روز که کحل چشم کنی

باب در بیان علاج چشم کوبده

بیار ازدهن کاو تو نیم سیر
درم نیم از شراب ای دلیر

ولیکن تو از آن دانه نیز گیر
که سوراخ زیرش نباشد بزیر

تو با هم بجوشان تو بر نار تیز
چو روغن نماند بجا مه به بیز

بوقت معقر بر چو ماب
ولیکن تو بد بشام کماب

اگر دهن مذکور مالی بسر
سه روز تیزی شود در نظر

تو از سنگ بصری درم چند گیر
بگویم دوائی ندارد نظیر

کی

یکی سحق بسیار با جامه بیز
درو آب برگ کشنیزی بر ریز

یکی سحق بسیار با جامه بیز
درو آب برگ گوشتی بر ریز

یکی سحق خشک تر و هفت بار
پس از هفته کن سحق در حقه دار

تو چون کحل در چشم کن در پگاه
نور سنگ گردد ترا دیده راه

که برده کمل خارش هم غبار
رود نیز شب کوری از چشم یار

نماند کدورت بچشم تو هیچ
شود چشم روشن عنان بر مپیچ

در بیان داروی چشمها

علامت جبا استوای حکیم
که بر طبقهٔ ملتحمه گردد مقیم

بود خشکی آن بچشم مریض
شود چشم دشوار با زان عریض

شود چشم آن سرخ درد آورد
هم از چشم بیجاب نم آورد

علاجش بگویم تو در گوش کن
تو مرض عجب را بگو هوش کن

بگرمابه رفتن سزد مر ترا
پس نیم گرم آب تارک چکاد

اگر نیست گرمابه ای یادمن
بخاری ز گرم آب بر سر بزن

ز شملیت و از تخم کتان لعاب
بشیری زن نیست دارای بیاب

بکن نیم گرم آن بچشم چکاد
تو از زیج بالا بسیابی شقار

باب در بیان علاج آماس پیکان

علامت شعره کنم گر قیاس — کنارهٔ پلک چشم باشد آماس
اما سبب چو چون دانه آید پدید — شعره عرب خواند او را چو دید
دوای شعره تو بشنو ز من — سری مگس را کن بمالی بر تن
تنش را بمالی شعره رود — شعره رود گر کبیره رود
حضض را به آب رطلا میکنی — ازین رنج چشم حفا میکنی
ولیکن چو آغاز دارو شود — بفضل الهی شعره رود
واگر زین نشد به چو بخت آورد — بخار گرم آب انرا نهند
که گردد پخته این رنجه خام — ولیکن مخور بار در شب طعام
کند موم را گرم بر وی نهد — شعره ازین زود تر میشود
چو بینی که ریم ازو برکشام — برو مرهم زود باید نهاد
تو از مرهم داخلیون را بیار — هم از تخم مرو اسیغول دار
بشری زن کن همه خمیر — بکن نیم گرم آن تو نه بر شعر
چاودله
واگر لحم خرگوش بر وی نهند — بفضل خداوند زین می رهند
بای ازین اشق را تو گداز — به پلک ار رنجه فو نیز و بند باز

رکه

باب در بیان علاج درد ملکیات

رنجه حکه گر چه باشد حکیم — بود رنج در پلکها ای فهیم
رطوبت غلیظ او سودائی ملک — که آید بچشم دگر دین پلک
علاجش بگویم بشنو یار من — رگ ان دست هردو قیفال زن
دیابر قفات حجامت بکن — طبع را بمیوه تو نسیات کن
بکرمایه زتن بود سودمند — واگر نیم گرم آب آید بسند
ز آب ورمان و آب سماق — بکن تر کلاب که برود حراق
ز کشنیز گرو هم از کاسنی — بدین گل هردو درهم کنی
بکوب بر پشت چشم ار نهی — تو از رنج بدگور یابی بهی
تو با آب غوره لبا تو تیا — ز آب سماق تو دردوی بکجا
بیاورد که کردم ترا من بیان — نماند بچشم ز خارش نشان

باب در بیان موی بریدن از مژه

بمن گوش کن گو همت تنشار — که ز بریده موی مژه از کنار
دو نوع بود رنجه ان ای جوان — بمن گوش ته میگم من بیان
کناره پلک چشم خورده شود — بجان و دل ان آزرده شود

بگویم علاجش تو در گوش ته … که تا آن پلکها تو گردند به

به بخار گرم آب مرجود بدار … کزین نیک گردند پلک کنار

ز کنیه واز نقشله الحمقا … بوزن برابر تو هر دو بساء

بدین کحل چرب کن ای تو یار … تو بر پشت چشم ته چند بار

واگر این نیابی تو از ریح پیر … برو مغز بادام شیرین بگیر

بشیری زی گوسفندی ذوصفا … طلا کن بچشم که یابی شفای

دواز سرب کشته کن ای نیاز … که تا مژگان کن تو پلپل دراز

بکن سحق بر دو مثقال دو سنگ … چو کحل بچشم بکن بسید رنگ

رود بادخوره وآب روان … نماند ز خارش تو نام و نشان

باب در بیان قرح چشم

بگویم قرح چیست ای ذوفنون … بود ریش در چشم از اندرون

علاجش بگویم شنو ذوصفا … که از ریح قرحه بیابی شفاد

تو اب جو وکند روشهد گیر … بکن هر سه یکجا و قول بپذیر

بکن خلط هر سه بر ریش نه … که تا ریش چشمت شود زود به

تو شملیت واز تخم کتان سمستان … لعبک آب توتی توتیت زاسیدان

برم آب

بگرم آب کرده ته افتاب … که تا نم زورش برآید لعاب

بجامه بپالای درشیشه کن … تر شیشه کن هر خالی بکن

نه شیشه مذکور در آفتاب … که تا خشک گردد همه آن لعاب

درم یک تو لعاب مذکور گیر … درم نیم از زعفران در پذیر

ز افیون هم گر نیم درم … بکس رس باریک هر سه بهم

تو با آب باو بکن حبها … نگهدار حبه به پاکیزه جا

بکن حل با آب درچشم کن … تو بر ریش چشم چنین رحم کن

علاج که گفتم بکن ای غواص … که چشم تو از ریش یابد خلاص

درم چند رود ارنز روزت … درو خشره خر کرده دار سلوت

چو پرورده شد یکدرم کن ازان … ز افیون کتیره یکی یک بیان

درم نیم از کندر وهم بسیار … درم چار از صمغ عربی بیار

سفیده دروهم درم هشت کن … همه را باب وهم لیست کن

سفیده دگر بیضه مرغ گیر … بکن آن دوا را تو در وی پذیر

ازین سازشافه تو بر چشم نه … باین شافه چشم تو گردد به

ز طفره بگویم نشان ترا … که نا خونه خوانند فارسی ترا

بچربست عنبی که در کنج چشم | رود سوی تابش بکند بر تو خشک
گر آغاز دارد و گنج منیرود | مکن هیچ دارو چو کهنه شود
تو کهنه بجراح را می نمائی | بالات آهن برآورد زجا یی
تو برورده بیشتر خرچاکسون | بکن سنگبصری تو زن او دو دون
درین ثلث وزن نبات اندرار | بکن سحق بسیار ای یار غار
بانداز در چشم ساعت مریز | چو زرد آب از چشم تو میرود
درم حبه جوزا تو جو کوب کن | ولیکن تو جو کوب بس خواب کن
دو ثلث حصه نمک سنگ ان | ببا هر دو یکجا و سفتی گلوار
بکن مثل ناشف بر آتش بدار | چو دانی که آن نان شد خاکسار
تو باریک سازش باجاده بیز | ازین نیم حبه شباحن بریز
چو دارو شود تر رود آب زود | دو سه بار تا بیابی تو سود
ازین ناخنه بالیقین مرده | اگر بر تو فضلی خدا میشود

باب در بیان شب کوری چشم

تو شبکوری ریخ غذا را بدان | که رات اندهان خوانند هندوستان
حدوث از غلیظی رطوبت شود | شود چشم خیره و آبی رود

هم

هم از غلبه خون آید بدید | دوائی ورا هم بباید شنید
دو سه پاره جگر غنم را بیار | توان پاره مذکور را بر شمار
چو گفتار کبابش برآید بخار | تو با ملک آن کف بچشم اندرار
کباب آن بخورد کف تو در چشم کن | تو بر ریخ مذکور این چشم کن
دوائی که گفتم مجرب بدان | نماند ز شبکوری تو نشان
تو از سنگبصری درم چند ار | میان دو سنگ بسا گلوار
ز برگ کسوندی تو آب بگیر | تو بر سنگبصری بر بزای امیر
تو در سایه کن خشک با آب تیز | بکن هفت بارش بجامه به بیز
نگهدار در حقه هر روز کن | بچشم گلوار ناغه مکن
بهفته شود چشم تو چون چراغ | شود چشم روشن تو چشم کلاغ
رود خارش و پرده هم غبار | ز شبکوری هرگز نماند قرار
کدورت رود تیز گردد نظر | تو در روز روشن ستاره نگر
نگوید که از کس شنوده شده | بگفتم دوا را آزموده شده
اگر عورت حامله را شود | نباید که دنبال دارو رود
چو از بطن آید بچه برون زود | هم از چشم شبکوری ش خود رود

تو از دار هلدی و دو هل بیز بر … ز برگ گل چنبه و ز چوبه گیر
بوزن برابر تو باریک سائی … بکن دار آنرا تو پاکیزه جای
تو بنهند شب بوقت عشاء … بچشم اندر اور ببیابی شفاء
درم دو ز مامیرا چینی ستان … بوزن درم ده هلیله دران
بیکای برادر تو باریک سائی … بوزن هم از شهد خالص درای
بکن خلط یکجا در آوند دار … بوزن درم سه بخور در نهار
ولیکن بخور چند روزی مدام … شقیقه رود درد سر و تمام
ز افیون مصری بشیر نساء … بیکجا بساید بکن طلاء
ز هر دو بنا گوش هم بر جبین … طلا کن تو هر روز ای دوربین
رود درد صفرا نماند ز خون … ولیکن یقین دان تو ای ذوفنون

در بیان دوران سر

علامات دوران شنو ای جوان … که هیز بخوانند هندوستان
بود چار نوع ای دوران سر … کنم پیش تو هر یکی را خبر
یکی اتش و دوم باشد ز باد … سوم از بلغم هم از خون زاد
علامات تلخه نخستین بدان … که گویم بتو من دلا روان آن

یکی

یکی رنگ زرد دست و تلخی دهان … از هوشمندی ای زهر دو بدان
و گر چشم زرد ست از دردی تمیز … از این چار بشناس ای بوالعمیز
علاجش مجرب بگویم ترا … ز دو دوار گرمی نماید شفاء
ز حماض ابیض تو شش سیر گیر … بجوشان تو در چارمن آب نیر
چو از چار ده سیر ماند … ز آتش فرود بیاید نشاند
تو ده سیر نبات را هم ستان … بکوب و بپاش بکن اندران
دگر وقت جوشیدن تیز کاد … بقدر رکابی کو کرد تو در جکاد
چو دانی که درد ای قوام آمدن … وز جوشش حقه در آرام آمدن
درم هیچ ازین کیسه با آب جای … بکن شربت تو بخور در پگاه
بسر گشتن کز حرارت بود … خورد هر کرا حفظ بصارت بود
شود دفع دوران تر ازین دوا … ز ما خولیا هم بیابی شفاء
ز صندل سفید ای و کافور نیز … ببو ئیدن نفع یابی بمغز
وا گر دهن بادام را کس خورد … دلا که اذ نین را بر کنند
شود مغز تر و خشکی رود … هم از خوردن تازه معتر بود
ولی دهن سسم منداز سر … وا گر نه تو یابی بسر خود ضرر

باب در بیان دوران سر که از بلغم باشد

علامات بلغم بدوران سر — ترا تا بیابان تمام خبر
یکی رنگ ابیض و اندام خوبی — دگر سر و پیشانی هم درد
علاجی بدوران سر بلغمی — بگویم که از رنج آرد کمی
دو ده فلفل گرد و ده عاقرقرا — بکن هر دو یکجا و باریک سائی
بکن خلط باشد هر دو بهم — بکن حبها و زن نیم درم
تو هر روز یک زین بخور در نهار — رود زود از سر ز بلغم دوار
ز زرد چوبه بود درم ز شکر تری — در روغن بسبت نیم آوری
بخور چند روزی بوقت نهار — رود بالیقین از تو رنج دوار
نه یک جنس دوران رود زین دوار — ز هر چار دوران بیابی شفاء
رود خارشت و کرم از تب — ز سرسامات هم کن قطع و دستی
واگر زین دواهای دوران برفت — بده تا داغ سر تو یک داغ سخت
ولی جای داغ ست در پس قفاء — ازو نیز باشد بعضی شفاء
ز نیل دراز و دوالان گیر — ز شونیز حلبه تو هم در بدر
ز هر یک بوزن درم چار آر — دگر اندک عسل هم در شمار

درم

بکوب و غلوله بکن ای حکیم — بوزن درم نیم ای خوش فهم
یکی زان غلوله بخور در نهار — نماند به تو ز رنج دوار
واگر نا کسی ز دهن شتور — رود رنج دوران از سر تو دور
دگر آنچه از خشکی شد پدید — بفضل خدا میشود ناپدید
واگر رنج صفرا و یا خون شده — بگویم دوا آزموده بده
ز وجفت و حلبه و کشنیز نیز — تو هر یک را هم درین سر بریز
ز هر یک بوزن درم دو بیار — تو در چار سیر آب جوشان بنار
چو نیمی بماند تو با جامه بیز — بکن سر و نارها در حلق ریز
که دوا ازین اکثر صفرا و خون — رود زود از سر توای ذوفنون
دگر هم بگویم تو در گوش دار — که از حال دو نیست بیرون دوار
که یا گرم باشد و یا سرد آن — ز هر دو علاج بگویم آن آن
که گر سرد دارد ز گرمی بده — واگر گرم دارد ز سردی بده

در بیان علامت فالج

علامات فالج شنو تو ز من — شود سست اندام نیمه ز تن
حدوث این ز بلغم بود در وجود — نه رفتن تواند نه گردن بسجود
کسی را که عمرش ز نیمه رود — ز کم طالع زیست بر نیمه شود

اگر مرد را سوی جب این بود   امید این بود آنکه زود این رود
اگر راست باشد بمرد این پدید   یقین است که درد بر خواهد کشید
بعورات برعکس مرداش بدان   نه بینی خلاف که کردم بیان
دوای بگویم ولی بی بها   که از رنج فالج رهاند ترا
تو از فلفلین و قرنفل بیار   ز عاقرقره و سونته کن هر دو یار
تو جلغوزه و شیطرج و املکه   بوزن برابر کن ای کاملک
۳ چندان بکن شهد در وی بهم   بکن زود از وی تو قولم بذیر
درم ۳ از وی تو هر روز خوری   ازین رنج خود را سلامت بری
تو از شهد خالص درم ده بیار   بوزن همون نیز جتره بیار
بوزن درم دو ۳ خور در پگاه   ز فالج رهاند ترا خود اله
ولی تا به هفته خور این دوا   ازین رنج ظالم رهاند ترا
بفضل خدا رنج فالج رود   جو کهنه شود زر معالج رود
تو از برگ نیشه درم ده بیار ۱۰   بوزن همون نیز جبتره بیار
درم دو از زرجوبه ستان   بکوب و بنه دار ای نیکدان
درم دو از وی هشت سیر آب چاه   بجوشان بیکجا بداری نگاه

بخور چند روزی نهار این دوا   که از رنج فالج بیابی شفا
تو از بیخ بابونه درم پنج گیر   درم یک تو از دارچینی بذیر
که در هشت سیر آب جوشش بیار   چو ماند یکی تو ز آتش برار
بخور چند روزی دوا این مدام   که فالج رود از تو ای نیکنام
تو عاقرقره هم زر نیک بدان   ز هر یک بوزن درم ده ازان ۱۰
بکن ریس باریک با جامه بیز   در وی ده درم شهد خالص بریز
بکن خلط یکجا در او تند دار   بوزنی درم دو بخور در نهار
ولیکن بخور چند روزی مدام   که تا رنج فالج رود لا کلام
ولی نام معجون فالج بدان   درین رنج معجون به از آن مدان
ز خشخاش نوشیده کنجد دهن   ازین هر سه حلوا بپز بر فن
بخور چند روزی مدام این دوا   بفضل خدا زین بیابی شفا
نه از شهد خالص و بلبیل دراز   بیکجا خورد گر کسی درد یار
اگر بخت یاری کند زین بلا   بدو هفته زین رنج یابی شفا
درم هفت وزن و ز برگ بکیر   ز سنده و زیره سیه هم بذیر
ولیکن ز هر یک درم پنج گیر   بکوب و به تبرائی تو روغن خمیر

تو چندان درین شنبد خالص درار   یکی خلط یکی دماوند دار
بوزن درم دو نخود در نهار   که فالج بلقوه نگیرد قرار
دگر ریح سردی که باشد دران   نماند زتن تو از ریح دلشان
تو کندش و عاقرقره و زنجبیل   دگر بیل گردیه فال قسیل
زمرده جرهم ز خرق سپید   مفرد ازین یا مرکب کنید
بکن آس بارنگ و با جامه بیز   ازین اندکی در بینی بریز
که عطسه برارد ترا چند بار   مسامه و ماغت گشاید یکبار
همه خلط از مغز بیرون کند   ثبوت تنک کرفقل بجون کند
ولی گرم خشک کنی جای خویش   که تا ریح ناید ترا باز پیش
دگر ترک باید ترا چند چیز   بگویم اگر خود کنی تو تمیز
ز شیر و ز ماش واز طعم گاو   همه از خاء مرغ و ماهی جدالو
هم از آب سرد و ز الواع ترش   مسازی ازیبا گمی نان خورش
ولی انچه نافع بود مر ترا   بگویم کنی گوش قول مرا
که بچه کبوتر و طعم غنم   ز گنجشک اهلی و دراج هم
دگر بلبل گرد واز زنجبیل   ز دانه سیه کن تو مثقال قسیل

دگر

دگر بشتر غار و بلبل دراز   هم از بیخ سوسن تخمه دو بساز
تو پسته و چلغوزه جوزهند   همانند اینها خود ای دردمند
دگر بستری جامه از پوست گرگ   و یا پوست روباه ساز ای سترگ
بوزن دو مثقال از قسط گیر   ز تخم ترب هم تو ای دل کباب
ولیکن ز هر یک تو مثقال کن   نه کمی زیاده نه بیش نه کم
تو جوب کن این دوای چهار   دگر دهن کنجد تو هم آندار
ولی دهن مذکور دو نیم سیر   بیکجا کن و جوش کن بالمیز
جو دارو بسوزد دهن صاف ساز   ولی زود در شیشه کن نک یار
که تا بوی هرگز نیاید برون   دگر دست با دمال ای ذوفنون
ولی چند روزی مدامت نماذ   که از ریح فالج بیابی شفاد
ز برگ دماتوره بید الجنیر   هم از بیکره گیر هم ای آمیر
ز هر یک برابر تو آتش بگیر   هم از دهن کنجد تو در وی بریز
ولی حقه بخم بگیری دهن   نمک جا بجوشان تو ای بی وفن
چو روغن بماند تو با جامه بیز   دگر هم بگویم درین نیز زر تر
دگر بلبل گرد کن نیم سسم   تو با دهن مذکور کن نیز حتم

بکن خلط یکی بتن خوذ ناب   زهر بار یا بی خلاصی کمال

ولی ترش بادی تلخ برگ نیز   که تا انز زودی کند در تمیز

باب در بیان لقوه یعنی کجی روی گویند

علامات لقوه شنو یار من   وا گرشد بمردان و یا آنکه زن

جو حب مرض دانشو کج دهن   نه خوردن تواند گفتن سخن

حدوث این ز بلغم بود در نهاد   که لقوه و فالج رنگ ام زاد

دواش که در رنج فالج کنند   همون اندرین رنج هم گفته اند

دگر جوز بویه هلیله سیاه   بخور وقت خفتن و وقت پگاه

ولی خانه تاریک باید شدن   بجای بی نور شب باید شدن

واگر روغن جوز مالد کسی   درین رنج خود سود بیند بسی

ولیکن بمالد بر خساره خود   درین سبب باید کند جاره خود

دگر دهن دلاره بهتر بود   ازو ستر این رنج کمتر شود

بوزن درم نه تو از فلفلین   مساوی بکوب تو از جابهن

بمقدار هر دو تو از زنجبیل   بمقدار سونبته کمتر ای جمیل

بوزن درم ده هلیله بگیر   زعاقر قره درم ده بذیر

هم اربع سوانجه شش درم   زتخم کتائی و هم از کجور

دگر شش درم آمله ساز گیر   بوزن سپاری غلوله بساز

مدامت بکن تو ولی جار ماه   دگر دهن دلاوره مالید مدام

دگر جوز بویه خورد کس مدام   دگر هم اونکه درم پنج گیر

بروی نعج جوز طلا ای خیب   بمقدار یکسر سندهی بگیر

دگر میانکره نه درم ساز ضم   زهر یک درم شش تو ای دل تو بر

همه آهن آس قولم ببذیر   دو وقتی یکی یک بخور نیز باز

که چشم و دهن تو براید براه   ازین نیز لقوه رود لا کلام

زد هش رود لقوه ای نیکنام   تو تاب ساز دو قولم بذیر

بکن تا نکه لقوه شود بی لهیب   بکن آس باریک ای ذو خبر

باب در بیان مرض خرکی چشم

چو چشم کسی خرکه شد بدید   علاج و علامات باید شنید

کسی گر خورد آب در نهار   توان خرکه چشم بروی شمار

کسی بول غائط جو دارد بذیر   برو خرکه چشم گرد د لیبر

دگر سوی خورشید کردن نظر   ازین خرکه نیز اید بصر

باب در بیان غرب چشم

بر رنج غرب ار بگویم نشان — شود کنج چشم تو ریم روان
اساس بود سوی بینی پدید — در و ریم هر روز خواهد چکید
چو انگشت بر روی فشارد کسی — از و ریم روی نماید بسی
علاجش بجز تنقیه نیست هیچ — و لیکن ز دارو عنان خود مپیچ
علاجی بگویم ترا ای بهار — که از رنج ناسور یابی شفا
تو ابی ز بارس کتائی ستان — از و اندکی آب بینی بریز روان
چنان تنقیه میشود زود ماغ — که چشم تو روشن بود چون چراغ
پس از تنقیه کن دوای دگر — کز و رنج ناسور اید ز سر
درم یک ز زرچوب و ناخواه چار — بسرمه واری شود چون غبار
نخستین از و چرک بیرون برار — پس از وی بر آن این تو دارو درار
چنان خشک ناسور گردد از و — که نقش الاثش نماند در و
ستان عسل خالص بر آتش بدار — سیاهی چو گیرد ز آتش برار
تو از ریسمان یک بلیته بتاب — بان سنبه کن تر برای صواب
بسوراخ ناسور نه ای عجیب — چو ناسور برود مدان تو غریب
جر کند رو مغز از جا کسون — دگر دم الاخوین ای ذو فنون

زمره

زمره صفاهان و از گل انار — هم از عنبر و نشادروی درار
ازین هر یکی یکدرم ای جوان — زرنجار درم ربع کن ورا ن
بهم باز با هم تو باریک کن — ولی چون غباری تو باریک کن
تو با آب کن حل ای پر فهیم — بلیته باو تر بکن ای حکیم
بکن غرب را ول تو از چرک پاک — بلیته بکن درو ای دردناک
علامت بکن چند روزی برین — که بهتر ناسور برود آزین
و اگر یک بلیته بدارو آن — بتابی کهی تر بدارو ای آن
بسوراخ ناسور کرمی نهی — بفضل خداوند بینی بهی
اگر ناخن فیل سوزی بنار — چو شود زو بابی ورا الکلوار
تو با آب کن حل بر غرب نه — رو دو غرب زودی دگر دی تو به
کزین رفت رفت ناسور چندین — تو هم چند کس را نفع رسان
ندانی که این را شنیدم بگوش — مجرب دوا لیست این را بپوش

در بیان دردناکی چشم

تجربه رنج ست ای ذو فنون — غدودی بود زیر پلک عیون
گران چشم گردد نگردد باز — بدارو رو دیگر کنی در آغاز

چو کهنه شود هیچ دارو مکن   مگر آنکه کحال آرد زبن

بآغاز دارو بگویم چنین   ز چشم تو برود غدودی ازین

ز نوشادرو توتیا سبز گر   بکن سحق با آب ای دل پذیر

بروی بخر طلای بکن   بآن چشم خود را صفائی بکن

بکن این طلا چند روزی مدام   غدودی ز چشمت رود لا کلام

بچشم سوی بیخ آید بدید   از او طمع قدری کند دی رسید

دوائیش بگویم بگو هوش دار   تو نوشادر وهم زند نگار آر

بکن سحق با آب بروی کنار   دا کرنه بالات آهن برار

نخستین عیونرا تو با ملح سنگ   بخار و بمصری ولی همه رنگ

و با آنکه با مهر نقره خراش   پس از وی تو خسی‌اس بوده باش

بروند پیچ به منوال رسم   رود طعم زیاده شود تنگ چشم

به بردروت راخشم را   نمائیم تو گوش کن بتمام را

تو از جاکسون دو درم بیخ آر   هم از سنگبصری تو درو شمار

رز چوبه هم یکدرم بار کن   تو هر سه کره بسته بر نار کن

پس کن لاته به بینی تیم باس   برون آر چرش مکن تو هراس

نوحد

بنوخنک کن سحق بسیار کن   بکن چشم بر این دو سه بار کن

رود کوکره تیره گردد نظر   مکن هیچ دارو تو جز این دگر

باب در بیان وجع الاذن یعنی درد گوش

وجع الاذن درد باشد بگوش   علامت بگویم بمن دار هوش

علامات گرمی بود سرخ روی   تو افروخته رگ بنا گوش جوش

بود بازدن درد جستن بود   بوا سرد را نیز جستن بود

ز سردی و خشکی شود درد کم   ز گرمی شود درد زاید نه کم

علاجش بگویم تو قیفاف زن   باین ادویه درد رنج کن

ولیکن طبیع را تو هم نرم کن   بگو درد را تو زمن شرم کن

چو خواهی طبیع را کنی نرم تو   بن طبیع سنه تو این گوش دو

تو مطبوخ رز ضا سنبر بیار   ز جوش هلیله بکن هم تو یار

تا بیفواک تو با نیز خست   بجوز و رها روان تو دارو درست

بداد سردی گرم گفته شده   درین باب او دز سقته شده

ز روغن گل و سرکه همجوش کن   شود نیم گرم آن تو در گوش کن

واگر روغن گل میسر نشد   ترا دهن کادان مقصد شد

صفت روغن گل زمن یاد کن   کزین درد گوش تو برباد کن
تو از دهن کنجد یکی سیر گیر   درم دو درو تیز سرکه بذیر
باوند نقره بجوشش ای امیر   چو سرکه رود دهن ماند بقر
ازین چند قطره تو در گوش کن   رود درد گوش نکو هوش کن
اگر زین نرفته اماسی کند   ازین درد دانا هرسی کند
علاجی بکن تا بز اند و را   خلاصی ازین درد دهاند ترا
ز تخم مرو اسبغول آورید   ز شلمیت هم تخم کتان کنید
لعاب از نیها تو در گوش کن   شود زود پخته نکو هوش کن
چو پخته شود ریم برود از و   شود درد کم گوش گردد نکو
اگر ریم هرگز نماند ز گوش   بگویم دوای بهی دار هوش
که از ریسمان یک پلیته بتاب   هم از انگبین تر بکن تو شتاب
واگر اندکی عنزروت سفید   بکن سحق بسیار بروی کنید
نه این پلیته بسوراخ گوش   شود خشک ریم نماند ز جوش
شود خشک ریم ز گوش ازین   بفضل خدای سماوی زمین
اگر زین نماند نماند ز گوش   تو در مرهم مصری دار هوش

صفت

صفت مرهم مصری شنو تو زمن   شنو دست خود را برار و مزن
که از شهد خالص درم هشت گیر   درم هفت سرکه تو در وی بذیر
تو زین هر دو یکجا بجوشان بنار   چو سرکه رود تو ز آتش بر آر
بکن تر پلیته تو با انگبین   بنه این پلیته بگوش اندرین
ازین میشود پاک گوش ز ریم   واگر تو بود یا که باشد قدیم
واگر درد از سردی آورد روی   علامات گرمی تو در وی مجوی
دوا ها فالج بود سودمند   کند هر که باشد بی درد مند
سم آو هرکند
و یا روغن زیت را هم بتاب   درین دهن بگداز رواز متاب
که تا آن اسّ از بجکان بید رتک   بکن سحق بسیار اندر دو سنگ
بس از دی براهیا توان کوفتن   که تا زود گوش تو گردند به
تو با آب زیت هر کدامی بجوش   چو جوش بر آمد بران نه تو گوش
چو از گوشها عرق آید پدید   شود درد از گوش تو ناپدید

باب در بیان آواز گوش ۵

چو در گوش آواز بسید شود   ز خشکی ز گرمی هویدا شود
ولی چار نوع آید اندر شمار   علامات هریک زمن گیر یام

یکی آنکه از خشکی شد پدید … علامات آنهم ببایدشنید
چو خالی شود معده از طعام … از و نیز آوازه خیزد مدام
علاجش بگویم اگر بشنوی … درین ترمیله کشنیز را خوری
که آواز گوشت شود بیوطن … اگر نو بود یا که باشد کهن
بنزد گر طعام خوری از لطیف … که خلط ز معده رود از کثیف
گرسنه ترا یکزمان نیست خوب … که با گرسنگی معده سوزد و جوب
درم هفت خشخاس گیرای خلیل … درم سه درو نیز کن زنجبیل
درم سی بکن برنج از کشنگی … بهر پالباد جو میده سکنی
تو چه سیر شیر ز گاوان بیار … بیکجا همه را بجوشان تیار
چو وانی از و نیم سیری بماند … که آتش ازین زیر باید نشاند
درم نیم از زعفران آوری … درم هفت باید ز شکر تری
بیکجا بکن خلط و خور در بهار … که آواز گوشت شود بیوقار
ولیکن دو هفته مداومت کنی … نیاید ز گوش تو بیرون طنین
و یا آنکه از خشکی شد پدید … باین ادویه میشود ناپدید
هم از دهن بادام خشکی رود … ز تخم کدو دهن زو به شود

جو

جو از تیزی حس گشت اید پدید … علامات آنهم ببایدشنید
ز خالی ز معده در وقت جوع … بگوشش تو آواز ارد رجوع
علاجش بگویم اگر بشنوی … همون ترمیله کشنیز را خوری
دگر روغن گل چکاند بگوش … جو با هر که جوشیده باشی بهوش
ز بادی غلیظی که ظاهر شود … علامت بگویم که باهر شود
که آواز گوشش تو آید پدید … که از گوش خود میشود ناپدید
علاجش بگویم ترا بی بهاء … که آواز گوشش تو خیزد ز جای
ز دهن سداب و دواز خربیان … که در درد سر خود تو مذکور دان
بکن نیم گرم ان چکانی بگوش … ازین رفته دانی تو آواز گوش
ولی نوع چارم تو از ضعف دان … پس از زحمت آید به بعض کسان
علاجش همون روغن گل بدان … که در تیزی حس کردم بیان
صفت روغن گل تو در گوش دار … که آید ترا چند جاه بکار
تو برگ گل تازه سه سیر گیر … درو نیم من دهن کنجد بذیر
بکن هر دو در شیشه تا چهل روز … تو هم شیشه نه پیش مهر تموز
و یا برگ گل پانزده درم گیر … درو نیم من کن تو از آب بمیر

بجوشان باتش چو ده سیر آب   بماند تو از دهن کجد شتاب

تو ده سیر در روی کن و نه تهار   چو روغن بماند ز اتش برار

همین روغن روغن گل بدان   چو در کار باشد بکن کار زان

باب در بیان طرش یعنی کری گوش

زرنج طرش را بگویم نشان   که دو را لخو انند هندوستان

بفارس گری گوش خواند حکیم   علاجش کند گر نباشد قدیم

گری گوش سه نوع پیدا شود   ز صفرا و بلغم ز سودا بود

ز صفرا گوش تو گر میشود   بخار از دماغ تو در میرود

علاجش بگویم تو در گوش نه   که غیر از علاجی شود زود به

تو مسهل بکیری ولی زود تر   که شنوی سخن خود بان گوش کر

تو از روغن بید انجیر گیر   درو روغن پسته دانه بذیر

درم چند خردوک درو بی گوش   چو سردی بپذیرد باندار گوش

گری گوش کهنه ازین میرود   ولی صاحب رنج محنت کشد

بخشکی دماغ اگر شود گوش کر   واگر دهن زرنخم کدو کشند

ازین دهن در گوش گرمی کنند

چنان

چنان گرمی از گوش او می برد   که آهسته گوئی سخن بشنود

واگر آب از زهره گوسفند   هم از سیر البش برابر کشند

کبن هردو یکجا برابر بگوش   شود نیم گرم ان بیند از گوش

کرم کهنه از گوش تو میرود   رود رنج تو گوش نیکو شود

باب در بیان آب رفتن از گوش گوید

اگر آب در گوش کس میرود   ازو درد در گوش کس میشود

علامت بگویم تو در گوش کن   علاجش بگویم نکو هوش کن

گرانی بسی اندکی درد هم   دگر چند درد سرد هم

علاجش بگویم آب ار کشد   بود آنکه ان مردیک یا جهد

ازان گوش خود آب بیرون رود   برفتن همین آب جست شود

تو چوب از نبت یا که از چوب بید   و یا باد یا نرا بدست آورید

تو یکسر ازین چوبها بیشه بنبر   سر دو دو هرگز بنشر نه بریز

سری خالی از چوب در گوش کن   سر بیشه از روغن تر بکن

تو آتش بزن آن سری بیشه را   که با تفش آن آب آید زجا ر

تو دم دار دو عطسه بینه درون   که از گوشها آب آید برون

واگر میل را نیست هیچ بهوش   سری میل با پنبه ارّی بگوش

بگردان آن میل لطف بگوش   چو تر گشت پنبه بر آور بهوش

دو سه بار کن رهنمودم ترا   جواب برآید دعا کن مرا

در بیان خون رفتن از بینی

وگر خون آید ز بینی درون   معارف بهر ریخت ای ذو فنون

علاجش بگویم ای ذهن صاف   گزد برود از تو زنخ رعاف

درم نه تو آمله ای دلپسیر   بکن تر تو با آب لیکن دو سیر

چو دانی که تر خوب شد آمله   ز شکر تری نه درم کا مله

کن آتش بجوز آمله سر بماب   رعاف رود از تو ای پر ملال

بکن آرد از ماش را خوش خمیر   بکن هم طلائی بر سر آن اسیر

چو خشک برود دگر بار کن   شود خشک بینی تو ایکار کن

بکن سحق خشخاس را با گلاب   طلا کن به پیشانی ای ذو عذاب

شود سر و پیشانی تو ازین   دو سه بار کن خون آرد کمین

ولیکن تو شوربه تیز مخور   توان رو و خرما هندی بخور

چو از خون بینی شده رنج زشت   بان خون این حرف باید نوشت

بک

۸۵

یک صحاح طبیان همی   ازین خون بینی بماند کی ای

اگر خون از بینی شد روان   بگویم دوای گرد داروان

گر از جانب چپ خون شد روان   علاجش بگویم بود به آزان

که تو خایه چپ زود بربند   اگر خون ماند زمن این پسند

وگر جانب راست خون شد روان   تو هم خایه بندی سوی راستان

که دگ خایه را گر بینی بکی بست   ترا راست گویم شنو بی یکی

کسی را که از بینی خون رود   علاجش بگویم بگو چون بود

بآب آمله تو گلی کا بحینی   بر لب کن خون بماند ازین

چون گل خشک شود خشک خون   شدیم از برای خدا رهنمون

تو از جز ه با آب تر هلیله   بکجا بکن به بینی طلا

ترا بچینی و جراحت رود   اگر میرود کو چه راحت شود

اگر کرم در بینی کس فتاد   علاجش بگویم کینه کر تو یاد

که انگوزه قسط هر دو بساد   بوزن برابر کن ای نیک رای

بکن حل با آب دار این نگاه   به بینی چکان وقت لیل و پگاه

که هر کرم مرده برآید برون   نماند یکی مرده زنده درون

هم از ریسمان تک بلیته بساز — بمقدار سوراخ بینی شتاب

بیالای با جل مذکور این — بسوراخ بینی نه ای دو رین

همه شب بدارش بینی برون — بگه وقت اورا بیار اندرون

بکن چند روزی تو این کار را — نه بینی به بینی تو آزار را

به بینی کسی را که ناسور شد — هم از رنج ناسور رنجور شد

چو از خشکی بینی کسی رونمود — دوای ورا هم بباید شنود

تو از موم خالص هم از مغز گاو — بکن خلط هر دو به بینی طلای

بکن چند کرت به بینی طلای — شود نیک بینی بفضل خدای

واگر بینی او بتری بود — بگویم دوای که نیکو شود

هلیله بکن سحق با زعفران — بکن حل هر دو به پیه ماکیان

طلا کن تو بر روی بینی درون — شود نیک بینی درون و برون

چو روغن گل و موم پیه ماکیان — بیکجا کن از هر یک یکسان

بلیته کنند تر بران هر سه جز — به بینی نهد کس بود با تمیز

بدین چند روزی مدامت کنند — گر از رنج بینی سلامت شود

گر از گنده بینی بود پریشان — که دلوان گر بزند از موی آن

بچنان

چنان کند خلط رود از دماغ — کزو دل شود همچو مرده چراغ

دوا کن به بینی تو از من پذیر — که هرگز ندارد در عالم نظیر

تو از دارچینی قرنفل ستان — دگر جوز بویه و بزر بادیان

بوزن برابر ز هر یک بگیر — بکن سحق بسیار ای ذوخبیر

بکن خلط با شهد خود در بهار — ترا گنده بینی نماند قرار

تو از ملح دریا از ملح سنگ — دگر ملح سونچل که نارنج رنگ

دگر سیر اجمود جو کهار هم — برنگ هلیله بکن نیز هم

هم از فلفل گرد فلفل دراز — دگر انگزه یار افغان بساز

بوزن برابر بگیر و بسای — نهد آن را در بر پاکیزه جای

درم دو بگرم آب گر میخوری — همه گنده بینی ز حق ببری

ولی وقت خفتن بوقت سحر — نیابد ز بد بوی بینی اثر

تو یک جفت آمله خشک گیر — بکن سحق بسیار از من پذیر

درو قند کهنه تو یکسر کوب — تو خواهی بسنگ کوب خواهی چوب

بوزن درم چار حبه سکینی — یکی زان بشام و سحر که خوری

هر آنکس که از بوی غمگین بود — بگو بار اورا ازین هم درد

تو از بوده بم قرنفل ستان | بکن نیز سنبل تو داخل در آن
بجا شور گیرو به بینی دمان | که از گند بینی نه بینی نشان
ولیکن مداومت کند چند که | بوقت عشا و بوقت پگه
کسی را که ناسور بینی شود | به بول شتر بالیقین میرود
تو اشنان واز مرا هر یکی درم | چو کحل است بلکه باریک هم
بلیته بتاب و بکن سرکه تر | بگردان دران توای صاحب هنر
بنه چند باران تو بینی درو | رود بوی بینی نه بینی درو

در بیان بستگی بینی

کسی را اگر بینی بسته شود | کند دم بدشوار رسته رود
حدوث این ز بلغم غلیظ است و سرد | شود در فضای زحورات مرد
علامت بگویم شنو دل چراغ | که بوی بد و نیک نیابد دماغ
علاج کند گر کسی در آغاز | کند دفع از بینیش کارساز
تو بول شتر را به بینی چکان | شود باد از بینی تو روان
گر آغاز نبشد رود این بلای | بکن کهنه را تو حواله خدار
ولی بعض حکما چنین گفته اند | ز اخلاط هر چار در سفته اند

که از باد

که از باد و تلخه ز بلغم ز خون | شود بستگی بینی از اندرون
علامات بادی بگویم من بیان | شود خشک بینی ازین بیگمان
علاجش بگویم بس خوب دان | که روغن رو به بینی چکان
چنان میرود خشکی بینی ازو | که هرگز نه بینی ز بینی آرزو
علامات تلخه شنو دهن پاک | رود خلط زردی ازو بویناک
علاجش بگویم شنوای حکیم | که زین بستگی میرود گر قدیم
ز جغرات گاومیش وقت برنج | بخور تو نباتات ای دو و رنج
ولی تا زمان بخورد این دوای | که از رنج مذکور یابی شفاء
علامات تلخه بگویم دگر | تو گر گوش کن گر نداری نو گر
ز بینی تو گرم آب بیرون شود | دگر گرم و سوزش درون میشود
دوای بگویم مجرب بدان | بران نوع که گویم به بینی چکان
تو از شحم حنظل ز خربق سفید | ز شونیز و زهر کلک آورید
بکن سحق هر چار باریک کن | چو کحلی ببلکه تاریک کن
بکن خلط با روغن مرزنگوش | طلا کن به بینی توای ذوی یا هوش
ولیکن طبع را باب فواک | بکن نرم ای صاحب دردناک

دگر روغن سرد کان باب درد   بسر کرهم گفته شده ای نکرد
چو دهن بنفشه و هم نیلوفر   ز دهن تخم کدو است پر هنر
ازین دهنا تو به بینی چکان   چو در سر بمانی و بینی ازان
ولی جز ها تو مرطب خوران   چو کشکاب با اینه مانند آن
اگر شیر خوران بدو شد سرش   ز دار وی مذکور دان بهترش
و اگر سده باشد به بینی ترا   تو در گوش خود دار دار و مرا
بکن باقلی را بسر که تو تر   باو مذ کرده بر آتش به تر
سری بر بخار بر ان دیگ   بگزین لسته بینی شود زود

در بیان درد دندان گوید

شود درد دندان شر لوح بدید   علایع و علامات باید شنید را
یکی گرم باشد دگر سرد دوران   هم از خون باشد نوای مردان
ترا گر ز گرمی جراعت بود   ببین سرد خوردن چه راحت تمق
علاجش بگویم شنو دل کباب   بکن مضمضه تو بسرکه و گلاب
ز وجع الشان آنکه گرمی بود   ازین مضمضه زود تر میکند
بود سرخ و اماس در بن مناق   دگر درد جستن زدن هم بدان

بود سرخ روی هم افروخته   چو از درد دندان بود سوخته
بگویم ترا خون ز قیفال کش   نباید کشید دیر در حال کس
بگویم دوائی ترا بعد خون   که از درد دندان نوائی برون
بسرکه گلاب و کافور گیر   بکن خلط یکجا و قول مم بپذیر
یکی لحظه در دهن خود بدار   چو گرمی بمیرد ز دهن این برار
همین جنس کن چند بار این دوا   که از درد خونی بیابی شفا
ز جفت بلیله درم چار گیر   طباشیر هم دو درم در پذیر
ز عقرقره یک درم کن تو هم   ز کافور نیم درم گیر هم
همه را تو باریک یکجا بسای   نگهدار این را تو پاکیزه جای
ز آن گفت در بن تو دندان بمال   که یابی شفا زین تو بر جب حال
ولی درد گرمی شود ناپدید   دگر کهنه باشد و باشد جدید
تو از زنجبیل و فلفل دراز   ز عاقرقره و خردل ایی دل گداز
بوزن برابر بکن سحق بار   نمک سنگ هم اندکی در شمار
ازین اندکی تو بدندان بمال   لعاب چو آید بریز ای ملال
تو از زنجبیل و فلفل دراز   بجوشش این تو با آب و تر باز

درو اندکی سرکه و هم گلاب ... بکن خلط یکجا تواز من کتاب
بکن مضمضه چند باری ازین ... رود درد دندان ازین بالیقین
واگر درد دندان ز سردی رسید ... علامات آنهم بباید شنید
شود درد بسیار با جز سرد ... واگر شد بعورات ویا آن بدد
علاج بگویم پی درد را ... کند نفع بسیار زن مرد را
تواز بلبل کرواز انگزد ... هم عقرقرح ملح لفظ آورد
وبا ملح سونجل دگر از بجور ... بوزن برابر بد خوجفور
بکن خلط باهشته حب بساز ... یک حبه در دهن کن ده که از
ولیکن مدامت بکن چند بار ... که تا درد دند نگیرد قرار
زد ار نه سیاه ار کسی آورد ... بگو بدیه باهشته حبه کند
یک حبه در زیر دندان کند ... بفضل خدا درد دندان رود
دگر مصطکی زیر دندان نهد ... که حکما پیشین چنین گفته اند
کزین درد دندان رود زود تر ... دگر نیست دارو تو به بود تر
ز دهن کمال کرواز سرکه هم ... زهر یک بوزن نیم کان کی توهم
دران یکدرم ملح نانا هم بکن ... بر آتش بجوشان بذر این سخن

بجو

جو سرکه رود دهن باقی بماند ... پس آتش ازو زیر باند تند
ازین روغن تر دندان بمال ... شفا یابد از درد وای پر ملال

در بیان درد دندان که کرم خورده

جو دندان کسی را کرم کرخورد ... پس او را بگویم چه دارو کند
کند کرم بر کاله د انگزد ... دو ته یا داو زیر دندان نهد
همه کرم مرند بیرون روند ... سپاس خداوند بچون کند
کسی راکه دندان زند بوی بد ... بگویم دوائی که خوشبو کند
تواز روغن بان باز دیت ... یکی یک مساوی تواز جا بنین
دران اندکی مصطکی هم گذار ... بان روغن مضمضه خوذ بسار
ز دندان که تو میرود بوی بد ... بابن دهن دهن تو خوشبو زند
تواز برگ زردالو خرقه بنبار ... ز دندان تو میرود آزار

در بیان جنبیدن دندان که بود

جو جنبد دندان کسی ای حکیم ... درین رنج فهم کن خوش فهیم
کرنت یمانی و سرکه تو هم ... ز هر یک درم گیر زیاده نه کم
که هم از ابکلیق تو درم جار آر ... تو بر کاس کن جوش بر تیز نار
انم

پس از وی توان زیر دندان بمال　　شود سخت دندان تو از حکم جلال

زنب بهای و ملح اندران　　بود تن برابر ریگ ستان

بکن سحق بر بیخ دندان بمال　　کند سخت دندان ترا او جلال

تو زنب بهای و کف بحر آر　　هم از ملح اندران برابر شمار

بمال ای برادر بدیدان سخت　　شود سخت دندان توای نیک بخت

تو از آب برگ گزان نوجوان　　که بامضمضه چند روزی آن

شود سخت دندان ترا زین دواد　　بفضل خدا زود یا بی شفا

در بیان در زنگ دندان

واگر بیخ دندان شد زرد رنگ　　ویا سبز گشتند دندان چو زنگ

دوای بگویم بدندان ترا　　که هم کند همچو در ها و دندان ترا

سوباری سوزی و مازو حرام　　توهم از سفال کن ان یکسان م

بساز هر سه یکجا ولی کجلوار　　طریقه نایم تو در گوش دار

که با آب با خشک دندان بمال　　شود دند روشن تو حکم بال

و گر بیخ دندان تو خورده شود　　بگویم دوا ز موده شود

زنب

٥٠

زنب بهای و ملح اندران　　کف بحر هم با قرنفل ستان

هم از مصطکی تو هم از سعد آر　　بکن ساوج هند را یار یار

بوزن برابر تو بسیار سای　　بمال ای برادر تو بسیار جای

چنان بیخ دندان شود استوار　　که نخود اد خوری خرتوای یار غار

چو دندان ترا یار ریسنه شده　　وزین بسیکی دل تو خسته شده

بگویم دوا آزموده شده　　نگویی که از کس شنوده شده

که خردل بیارد تو با آب سای　　بکن باشتابی تو بر سر طلا د

ولی زیر دندان سوکم که هند　　که دندان ترا زین گشاده شود

در بیان گنگ زبان گوید

زبان کسی را اگر گنگ شد　　شب و روز با دل و را جنگ شد

که چیست این بلای زبان مرا　　که شد این زبان زبان مرا

بگویم دوای زبان ترا　　که نقصان برد زبان ترا

قرنفل و کبابه دعا قرقره　　هم از بلبل مول جاب ای اگر

ز هر یک بودن درم دو بگیر　　بیا یکره تو بکن این خمیر

تو حبه بوزن کنار گیتی　　یکی حبه را تو دهن کرسکینی

ولیکن لعاب آن فرو خود دلیر — که لکنت زبان رود زود تر

ولی گر بود نوکش این را دوا — کزین رنج بیشک بیابی شفاء

وگر میشود مرترا گنده رنج — شفا کی بیابی تو از من مرنج

دگر چتر بادست و ترشی مخور — ولی غیر ازین هر چه یابی بخور

در بیان گرانی و سردی زبان گوید

زبانت ترا سرد شد هم گران — مزه هر طعامی نیاید از آن

دوای بگویم تو هم یاد کن — چو رحمت رود زین دلی شاد کن

تو از زنجبیل و زرچوبه هم — ز پلپل دراز و بکن گرد هم

بسائی و بریان بکن پر شغال — درو ثلث درهم تو چوبه بمال

زبانرا بمال این برون کن لعاب — زبان گرم گردد و مزه هم بیاب

ولیکن شتابی مکن در سخن — تو در گوش کن یاد این قول من

تو چوبه مکن هم زیاده میان — کزین تیز گردد زبانرا زیان

چو عاقرقره با عسل گر خوری — ازین رنج خود را تو بیرون بری

دو دارو دو مذکور سومی ز آب — طلا بر زبان کن برون بر لعاب

گرانی زبان هم ز لکنت رود — دگر همچو تیر است سخت شود

رود از تو استرخائی زبان — دگر می نماند ز بلغم نشان

باب در بیان آب رفتن از دهان

علامات گویم ز آب دهان — که این از دهن تو چرا شد روان

رطوبت چو در معده گیرد قرار — رود از دهن آب تو بار بار

ترا در نهاری پس از طعام — شود آب جاری شنو خوش کلام

علاجی بگویم شنو تو ز من — که آب باند ترا در دهن

ز کرم آب درمی تو بجه ستان — درم بیست کن سکنگبین بران

بکن خلط یکجا و خور در نهار — زمانی بکن صبر و پر مرغ آر

پر مرغ را در گلو قی در آر — همه خلط صفرا ز معده برآر

واگر خلط بیرون نشد زین دوا — بگویم دگر تا بیابی شفاء

که از تخم سرمق درم ده بگیر — درم بیست از کشمش هم بذیر

تو با آب ده سیر این تر بکن — ولی شب وزاین بر مکن

چو شب روز گردد بدست بمال — بخور تا شود دفع ترا فی الحال

شود پاک معده ترا زین دواء — بخور بعد ازان تو کبن ترپلاء

تو از انگبین و سرکه و گلاب — بخور تا بکن خلط یکجا تو بر سه شتاب

بکن غرغره زین تو ای پارسن / تو دآب خشک زجوش دهن

دوا از کرمان تراکویم این رایگان / ولیکن تو این را مجرب بدان

کی کر قرنفل خوردهم روا / درین نیز تلخان نافع ترا

چو تلخان گندم وتاجو بود / درین ریح نامه هردو بود

تو از زیره کرمان گوارش بساز / علاج دهن خود تو چرایش مساز

طریقه گوارش چنین گفته اند / که درمعانی چنین سفته اند

که نابات مصری بس نیم گیر / درو نیم من کن تو از آب بیر

بجوشان که تا بنگردد غلیظ / مکن سرد تا او بگردد غلیظ

تو از زیره کرمانی مثقال ده / تو از زیره کرمانی مثقال ده

ولی خشک کرده وبریان بهم / سه از زنجبیل بکن نیز هم

سه از بلبل گرد واز بوره نیک / همه یک بیکجا بکن لت تنک

تا آنکه که یکذات گردد بهم / برزاین تو بر سنگ ای خوش فهیم

ازین یک دو مثقال خور درنهار / بکو دهن را که آب بیار

ب از زیره کرمانی ملح سنگ / بده تا بخاید ای نیک چنگ

زود ریار دهن تو دآب خشک / برآید ازان دهن خوشبوا مشک

قلاع بچنکیه دهن

قلاعی چه ریح ست ای خوش فهم / دهن بچنکیها را بدان ای حکیم

جوشش دهان را تو انواع دان / ولی دو سه نوع را کنم من بیان

یکی نوع که از گرمی شد پدید / علامات بگویم بباید شنید

زبان سرخ گردد شود دهن گرم / ولی سخت باشد نیاید نرم

علاجی بگویم ترا بی بهاد / که از بچنکی دهن یابی شفاد

تو قیفال رگ را بزن ای حکیم / که یابد شفا دردمندی قدیم

ویا بر قفا او حجامت بکن / ولیکن لشتابی در رنگ مکن

بکن بعد ازان هم طبع را تو نرم / جوجوشش هلیله نه با جز گرم

پس از نرم طبع دوالیش بکن / قلاج دهن را اشفا زین بکن

کتیره ونشاسته هم شکر / طباشیر چهارم دربها ثمر

بکن هم بسیار باجامه بیز / دروا اندک نیز کافور ریز

بهروز در دهن خود این نهند / نشاید که دیگر دوا میکنند

دهن تو بیک هفته نیکو شود / همه بچنکیها از دهن میرود

تو جلنار بارس و سرکه گلاب / بجوشیده کن مضمضه دل کباب

رود جوشش دهن تو ای فلان / نیابی دگر داروی به ازان

کنی مضمضه کم بدهن بقر   رود بخشکی دهن تو رود تر
قرنفل کسی در دهن گر کند   رود بخشکی دهان خوشبو کند
ولیکن درین هیچ شکی مکن   زرنیک را تو محکمی مکن
تو با آب برگ لسان الحمل   کنی مضمضه و غرغرای سجل
قلاع رود نیک گرد دهن   مجرب دوا را مکن تو سخن
حضض ملکی را بسرکه گلاب   بمالی زبان را ولیکن بشتاب
قلاع رود سرخ زین هم سفید   درنگی مکن یار زود این کنید
تو اشخار پاکیزه باریک سائی   بکن خلط با شهد ای نیک رای
تو هر روز بر بیخ دندان بمال   شفا یابد از حکم رب جلال
ندانی که از کس شنوده شده   بسی جای خود آزموده شده
بگویم دوای بن بخیه دهن   اگر نو که باشد باشد کهن
تو انگور کوهی و برگ برول   دگر پوست هم این است قول
هم از بیخ توسی و ز چوب هم   دگر تربد نابزه ساز خم
دگر نیز مبلهتر باید درین   هم از برگ جنبه کن ای دوربین
دگر نیز باید کنیخ ملح سنگ   ز هر یک بسائی ولی بید رنگ

کنی

کنی با عسل خلط اندر دهن   بمالی که بخیه ست تو یا کهن
رود بخشکی و دمید یکی   بود سرخ اسفید هم تیز یکی
بفضل خدا نیک گردد دهان   یقین گر کنی تو برین قول من

در بیان بد بوئی دهن گوید

علاج ز بد بوئی دهن را شنو   بگویم علاج کهن را و نو
بقا جنس بد بوی پیدا شود   یکی آنکه از خون هویدا شود
دوم آنکه از معده آید برون   سیومی ببن دندها شد برون
تباهی که از معده بر بر کشد   بگویم الحکم بد و نوع بود
یکی از حرارت که معده بود   برای دهن گنده بو هم بود
سیومی از تباهی دندان بود   ولی بوی بد نه چندان بود
ز اخلاط فاسد شود هم پدید   علامت همه را بباید شنید
ز گرمی معده چو بو سر کشد   نباله را از معده سر بر کشد
چو چیزی خورد بوی ارد کین   علامات گرمی معده همین
علاجش بگویم درین رهنما   که یک بس بود از پی کنجهاد
تو از زردالوی خشک تر کن باب   چو از خواب برخیزی آن خور شتاب
ولی بر طعامی تو وقت سحر   بخور زود بعد از نماز سحر

چو از خواب برخیزی آن کار خود　　که از سر خوند آوری آن یار خود

هلیله و کشنیز با سکنگبین　　بنا ناهار سوده خورای نازنین

تو ناهار کم پخته کدو خوری　　همه کند یکی از دهن بیرون بری

ز اخلاط فاسد شود بوی بد　　بسری و جوعی برون می جهد

همه وقت یکسان بود این بلائی　　بسری و جوعی نخیزد زجائی

علاجش بگویم اگر بشنوی　　شود صاف معده اگر قی کنی

بآین ره ترلیقی بود بس مفید　　نگوئی که سهل از پی آن شنید

بخور ماهی شور با انگبین　　ز خردل و حکیید ربا و ترنجبین

پس از نیم ساعت بخور آب گرم　　پر مرغ در حلق هم کن ز نرم

که تا قی شود خلط آید برون　　بیی صاف گردد ترا اندرون

بخور مصطکی صبر را نیز هم　　ولی تو بوزن زهر یک درم

بخور دو سه روزی بصبح و چهار　　که بد بوی از معده گیرد قرار

بکن بعد از آن این دوا بلند　　کزین بوی معده رود گو مچید

تو از مصطکی کبابه بگیر　　دگر سعد هم جوز بویه پذیر

ز بسباس عود قرنفل ستان　　ز قرفه بوزن یکی بعد از آن

بوزن

بوزن برابر همه را بیار　　ولی اندکی مشک خالص بیار

تو با آب باهم شکر یار کن　　همه را به ملک باریک کن

بآخر بوئه تو حبه بساز　　ز حبه کم و بیش هرگز مساز

یکی روز یکشب بکن در دهن　　رود بوی بد گر چه باشد کهن

چنان پاک معده تو گردد ازین　　کزین باز دل تو نگردد حزین

تو از دانه ایل و قرنفل ستان　　دگر جوز بویه بکن یار آن

دگر جفت لوک از کبیر سار　　بوزن یک بوزن یکی بیل یار

درونه درم پلپل گرد کن　　همه را با و توجون گرد کن

ما بکشت ته الجه آید برون　　تو هر روز این را خوری ذو فنون

رود بوی بد پاک گردد دهن　　اگر نو بود یا که باشد کهن

اگر کم بود می رود زین دوا　　چو بسیار باشد نخیزد زجائی

سکنجبین معده را تو بقی　　که نقش الالیس نماند ز بوی

بعد از کردنی قی تو اسپارکی　　هم از بعد سه ماه قولم پذیر

بکن حل با بهر کرم لح سنگ　　باین کن ولی غرغره بسیدرنگ

بکن بعد ازان مشک باهم بجوز　　که تا از دهن خود بیابی سرور

دوای که مذکور شد کیت همین — رود بوی دهن زشت و بالیقین
ز کونه الاچی و کشنیز نیز — هم از بیخ سوسن کن ای ذو تمیز
بکن سحق با آب در تن بمال — رود بوی زشت تو بر حسب حال
رود بوی دهن تو از هم وجود — بشکر این خدا را بکن تو سجود
کند خواه مرد و کند خواه زن — بره کند سودی این را مسن
ز شملیت و مشک و هم کوبد — بوزن برابر باد در حضور
بکن حل با آب در تن بمال — رود بوی بد تن نماید جمال
واگر بوی از بیخ دندان بود — ازین بوی کننده چندان بود
ولی بوی آید ز لحم تباه — که در بیخ دندان شده آن سیاه
علاجی بگویم بدندان ترا — که دندان شود همچو سندان ترا
ز اسود هلیله درم بیخ گیر — درو یکدرم مصطکی هم بپذیر
تو از زعفران مشک هم یکدرم — درو ده درم برگ خشک هم
هم از عود هندی و لاجی صغار — ز هر یک درم بیخ کن در شمار
هم از گل گلابی و صد برگ خشک — که تو نیز خوشبو آید ز مشک
همه را بسا و با آب سرد — بوزن نخود حب سازی تو مرد

بسایه

بسایه بکن خشک در دهن آر — یکی زان غلوله بلیل و نهار
ز گندیده لحم و ز خلط تباه — و یا از تباهی بدندان گراه
همه بوها رود زود تر — ولی زود کن ای تو صاحب هنر
ولیکن نخستین تو اسباب قی — بکن تا برآید همه خلط وی
تو از تربچه نیم سیر بگیر — بکن چار سیری درو آب نیز
بجوشان تو در دیگ با نار تیز — چو نیمی بماند تو با جامه بیز
بکن چار چندان درو بیخ تلخ — دگر بار جوشان تو ای پیر تلخ
چو آتش رود دهن خالص بماند — بدین اندر یک لحظه باید نشاند
بکن مضمضه چند روز ازین — رود بوی بد از دهن بالیقین
دگر بیخ یکی در دهن به شود — تو بوی خرم هم ازین میرود
چنان بیخ دندان شود برقرار — که دندان چو سنگ شود استوار
تو از بیخ سر بکه جفت بیار — ولی با رخنه زون او شمار
درو هشت چندان کن از آب نیز — چو نیمی بماند ز آتش بگیر
بکن مضمضه چند روز ازین — نماند را لبی یاره حسب یقین
رود بوی گنده ز دهن تمام — مجرب دوا لیست ای نیکنام

باب در بیان لسان گوید

زبان را خدا از دو چیز آفرید … یک از بلغم و خون باید شنید
در و چند خاصیت هم تمام … باین آدمی را خدا نطق داد
چو صحت شود آدمی را وجود … سخن نیک آید از و زود زود
مزه هم بباید همه چیز را … بگویم بر وان نه کس چیز را
زبان را اگر ریح سردی رسید … بزیر زبان دانها شد پدید
گرانی زبان هم شود یار غار … علاجش بگویم بمن گوش دار
تو از پلپل گرد پلپل دراز … بسنده یا وزر چوبه هم تو بساز
ز هر یک بوزن درم یک بگیر … هم از ملح سنگ درم سه بگیر
همه را بسا و تو بریان بکن … سه روز سه زبان را طلا نیز بکن
ولیکن لعاب دهن خود بریز … زبان سبک گردد کند سخن نیز
تو از مغز بادام هم چو رهند … بسان العصا فرای هوشمند
بوزن برابر تو باریک سائی … نگهدار این را تو پاکیزه جائی
طلا کن زبان را تو هر روز زین … زبان را تو هر روز بر او زبین
اگر علت از خون پیدا شود … نه فحفح بود ملک هویدا شود
که زیر زبان آبله لعل گون … برنگ سفیدی بر آید برون

دگر سوخته شکل باشد از آن … تو گوئی ز آتش و یا چونه دان
گران هم نماید و ترقد زبان … مزه هم نیاید بخوردن توان
علاجش بگویم ترا نیک فال … دوائی بگویم زبان را بمال
عدد هفت از برگ تنبول گیر … درم دو زکافور چینی بگیر
به هر دو باهم طلا کن زبان … بیک هفته گردد زبان نیک دان
ز قیفال هم خون بباید کشید … بر آب تنبول باشد مفید

در بیان بستگی آوازه

اگر میکنی گوش در سوی من … باواز بسته بگویم سخن
سبب بستگی حلق بسیار دان … ولی دو سه نوع کنم من بیان
چو بلغم غلیظی بماند گلو … شود بسته آواز تو خود آرزو
چو خشکی پذیرد گلو حلق تو … از آن نیز حیران شود حلق آرزو
علاج باواز بسته ترا … بگویم که هر یک نه خواند ورا
که جوکب را جمود چینه بسیار … ز پلپل دراز و کتائی درار
هم از املیه تو در پنهان شمار … بوزن برابر بکن گلوار
تو با آب چینه درم سه بسار … بخور روز رشت تا کشاید آواز

ولیکن سه هفته خوری گر مدام   گلوی گشاید ترا بی کلام
نوا از بیخ سوسن و ز پلپل دراز   بوزن برابر تو با ریک ساز
ز شیری غنم نیم سیر و بسیار   درو اندکی شیره هم اندر آر
باین تربت زان درم دو بجوز   که بلغم گلو میرود سود بر
چنان میشود زین گلوی تو صاف   که آید صدای تو گوئی ز کاف
هلیله بلیله و آمله هم   براز هرد و فلفل کبیخ نیز هم
هم از جوزبوه جوانی ستان   کتانی نمکسک کن اندران
دگر برگ بانسه و ملح سیاه   بوزن برابر بدار ای نگاه
بکن سحق بسیار با جامه بیز   درم دو ازین گیر در حلق ریز
بزار گلو سخن خندان رود   دگر اشتها هم دو چندان بود
ز بلغم نماند ترا در گلو   ولیکن به پرهیز باد گلو
درم دو ببیاری ز پلپل دراز   درو قند کهنه درم چار ساز
بیکجا بکوب توای هوش فهیم   بخور تا که آید گلویت قدیم

در بیان درد سینه

علاجی پی درد سینه شنو   واگر کهنه باشد و یا آنکه نو

جوانی

جوانی خراسان و جفت کهنر   تباشیر و الموا ای د لیبر
ز دانه الاچی و بتیرج بیار   بوزن برابر ز هر یک شمار
تو جو کوب کن این همه را شتاب   درم شش ازین چار سیری ز آب
باتش بجوشان توای دو جمبر   چو یکسر ماند ز آتش بگیر
شود نیم گرم آن تو با جامه بیز   ولی چند روزی تو در حلق ریز
رود درد سینه و دل هم ازین   دگر درد نزدیک پهلو ببین
همه درد ها رکشد بی وطن   کسی گر کند گوش از من سخن
در یک یک توا ز بیخ بداره گیر   بوزن درم گیر والان کبیر
هم از بیخ سوسن و سندهی هم   ز هر یک درم گر نه بیش و نه کم
تو هر روز این قدر باب گرم   بخور تا ترا میشود سینه نرم
کتانی خوردار کلو هم بگیر   درو چار سری بکن آب بیر
چو بینی گران نیم سری بماند   ز آتش فرود یک باید نشاند
بکن نیم گرم این بخور یار زود   کزین نفع بسیار یابی تو سود
رود درد سینه و پهلو بهم   ز زانو ترا باشد نیز گم

باب در بیان وجع القلب یعنی درد دل گوید

ترا درد دل گر ز گرمی رسید   و یا از خشکی و ز خون شد پدید
ز اندوه هم درد دل می‌شود   دگر درد در دل هم از سل شود
بی درد دل تو بگویم سودا   که درد دل از تو شود بی وفا
ز انار ترش و ترشی ترنج   بگیر هر دو یک جا از ای درد کنج
بخور هر دو یکجا تو این ترش آب   که درد دل را نبینی ز خواب
دگر بوته گرشنگر خورس   درم ده ز هر دو تو یکجا خوری
رود خلط فاسد ز دل تو برون   شود نیک دل تو برون و درون
درم یک توف از کوهه س کحلوار   همه از رشید خالص درم دو درار
بگرم آب گرمیخوری نوا دیت   رود درد دل از دلت بالیقین
دوا تو بگویم کنی ای مرده دل   بخور تا شوی باز تو زنده دل
چو سرفه ز خشکی ترا رو نمود   علامات این بباید شود
کسی دل بسوزد شود حلق خشک   هم از آب سرفی نیارد نمک
زبان تلخ گردد دهن هم درون   بسرفه کهی آب آید برون
علاجش بگویم وسیله بی بهاد   رود از تو سرفه بفضل خدا
هلیله بلیله وسندهی بگیر   ز کچله و کل بابنه افیون بذیر

بوزن برابر همه را بسائی   ولیکن نگهدار پاکیزه جائی
بوزن همه تو در شهد کن   ولیکن بکوبیدن جهد کن
دوائی دگر بهره سرفه ساز   بوزن درم ۳ غلوله بساز
یکی وقت خفتن یکی در پگاه   بخور از تو سرفه شود روسیاه
تو از صمغ عربی و شکر تری   ز هر یک درم ده بوزن آوری
زعافرقره بیخ سوسن هم آر   ز هر یک درم دو بوزن بر آر
بکن سحق بسیار یکجا بهم   بلی وزن مذکور نه بیش و کم
تو هر روز یک دو مثقال خور   تو اخلاص از بیخ سرفه ببر
تو از برگ بانسه دو سری بگیر   درو چار سری کن از آب بیر
بهر یک کجی شان تو بر نار تیز   چو نیمی بماند تو جامه بپیز
درو نلت حقه بکن شهد یار   ولی تا بهفته بخور در نهار
رود خشک سرفه نماند ز تر   نیابی دوا سرفه زین خوب تر
تو از هر دو فلفل ز جو کنار هم   بیفکن بوزن ز هر یک درم
درم شانزده قند گه نستان   درم پنج درو یک ناروان
بیار و بیکجا همه را بکوب   ولیکن ببستن ها اگر نه بچوب

بوزن درم حب کن بیشمار   یکی وقت خفتن یکی در نهار
بخور سرفه گردد ز تو بیوطن   واگر نه رود از تو اندر کفن

در جهال علاج سرفه و تنگی نفس

اگر سرفه گرفته تنگی نفس   ز اندوه گشتند تنگی نفس
علاج بگویم که گردی خلاص   ز تنگی برون کن بکبر قصاص
تو از جتره و آمله هم سماق   رسنده و زیره توای بی نفاق
طباشیر هم بیخ او با برنگ   دگر ناگکیسر ستان بی درنگ
ز وزن برابر ز هر یک بگیر   نه بیش و نه کم گیر قولم پذیر
بوزن درم یک بخور در نهار   ولی خور بگرم آب توای نزار
ز سرفه و گرفته نماند نشان   ولیکن مدامت بکن تو از آن
دوای سرفه و کوته دمی   بگویم که ارزد و آرد کمی
ستان تبکر و بر آتش بدار   که تا خوب بریان شود چونه وار
بوزن همون بلبل کرد گیر   بکن آس یکجا توای ذو خمیر
بوزن درم یک بخور در نهار   که از سینه بلغم شود تار تار
دگر سرفه و هم تنگی نفس   شود اشتها هم نگویی که بس

بگوئم

بگویم دوائی بسرفه که سرد   بود گر بعورات گرشد بمرد
که بهارنجی و خشلنگ و چوب تاز   دگر بلبل گرد بلبل دراز
هم از رسته و دانه و با برنگ   دگر تر بهله کن ولی بی درنگ
ز هر یک بوزن برابر بیای   درم سه بگرم آب ای نیک رای
بخور تا بهفته و یا بیشتر   نماند ترا سرفه خشک و تر
خصوصاً که سرفه بود شب پدید   در آن دوا زود باید خرید

باب در بیان سرفه دق گویند

علامات سرفه دق ای ذوفنون   کنی گر قبول این شنوی رهنمون
یکی رنگ رو میشود زرد گون   بسینه و دل درد یا سرفه خون
به تنگی نفس گردد از وی جدا   بهر روز گردد کمی اشتهار
علاجش بی دق از من شنو   واگر کهنه باشد و یا آنکه نو
تو از رب نانبه درم سه بگیر   ز بلبل دراز و درم یک پذیر
بکن سحق درم کی خور مدام   ولیکن تو بالای خور طعام
که تا سرفه دق برود زود   دگر اشتها میشود در وجود
تو انگور کوهی و بلبل دراز   هم از رسته و نانبات یکجا بساز

بکن سحق وزن برابر برار / درم ۳ ازین تو بخور در نهار
ولی تا بده روز بخور این مدام / ز سرفه نماند نشان و نه نام
تو جز و سندیا و پلپل دراز / هم از سوت مکی تان یار ساز
دگر آهن کشته را هم ستان / بوزن برابر بکن کحل سان
درم ۳ ازین ۳ ز شکر تری / درم دو هم از شهد یکجا خوری
ولی تو مکن غیر کنجری غذا / که تا ریح سرفه رود بخطاء
ز سیماب آهن تو کشته ستان / هم از سوت مکی بکن اندران
درم ۳ ازین دو ز دهن شتور / هم از شهد نیم درم کن بخور
بکن خلط یکجا بخور ای عزیز / رود از تو سرفه و درد دق نیز
ز تنگی نفس باد یرقان هم / دگر سد ضباده شود نیز گم
دل سلسل بول بر میوه هم / نماند جدید و قدیم تو هم
بدان تام اجزا تو کهکاسان / برای تو از صدر الدین نشان
تو از برگ بانسه بگیر چو سیر / بکوب و بکن شیره برون دلیر
واگر شیره بی آب ناید ازان / تو با هشت سیر آب جوش آن جوان
چو یکسیر ماند بمال و به بیز / بوزن برابر در و شهد ریز

ولی

ولی تو ز هر دو درم بیست و چار / بیکهفته این قدر خور در نهار
رود ریح سرفه ز تو آن زبون / اگر چه بخون بلغم آید برون
تو از طلق کشته و از مس آر / سیومی ز پولاد کشته بیار
بوزن ز هر یک درم چار کن / ولی سحق هر یک تو بسیار کن
درم چار کن نیز سیماب یار / ز کبریت اصغر درم پنج آر
بکن سحق هر دو کجلی بساز / بکن خلط هر پنج ای دل گداز
بوزن همه کن درین شهد یار / درم تو ازین تو بخور در نهار
رود سرفه دق بلغم ز تو / شود اشتهای بی نهایت بتو
هم از هفته می نماند نشان / همه ریح سردی گریزد ازان
ولیکن به پرهیز بادی و سرد / ز ترشی و بادی مخور ای نومرد
که تا نافعه آرد ترا این دوا / واگرنه ضرر آورد بی شفا
تو از برگ بانسه و پلپل دراز / بکن سحق هر دو تو ای جان گداز
بوزن درم دو بخور در نهار / گهی غذا مکن سبتی بکن یاد دار
رود هفتم سرفه همراه او / کهن گر چه بود تد جایگاه او

باب در بیان درد دل رد گوید

ز بیماری دل بگویم ترا / چو نیکو شوی تو دعا کن مرا

کی راز گرمی شده ضعف دل / علاجش بگویم شنو متکل

بروشنه گرمی بدیعی دید / دگر نبض او با سریعی جهد

بود فصد او را بسی سودمند / طبع نرم با میوه زودی کنند

جوات فواکه دگر شیرخشت / بنقیع شراب آلوی هم نوشت

دوای که در درد سر گفته اند / بضعف دل تو شود سودمند

صفوفی که دل را قوی میکنند / حرارت دلی تو ازین میرود

تو از خشک کشنیز کن دو درم / زکافور قیراط هم کن تو ضم

گل سرخ و گرد طباشیر هم / ز هر یک درم سنگ سبنج و نه کم

بکوب و بساز تو ای نیکسنج / تو با آب سیب و حماض ترنج

و اگر نه تو با دوغ یکجا خوری / همه گرمی از دل تو بیرون بری

ترا دل قوی میشود ای ضعیف / که هرگز بعمری نگردد نحیف

ولی تمر هندی یا نار دان / بقدری که دانی خورانی در آن

چو خواهی کنی نرم طبع حکیم / بگویم دوا شنو خوش فهیم

گل لعل هم تو ز والان کبیر / تو با آب کشنیز جزئی پذیر

بابها

بیا گر تو طبع خود را چو نرم / سزد گرد هی بروغن و آب گرم

باب در ضعف دل از سردی بود

و اگر ضعف دل را ز سردی رسید / علامات ایشم زباید شنید

کند کاهلی او بهر جا کسی / نخواهد کند کار را شر کسی

دگر حال خفقان بد اندر جهان / که دل او نهادند آب اندر آن

علاجش نخستین که او قی کند / باب شبت انگبین هم سزد

و ما بعد ایشم کند قی رواست / که تا معده کم میشود آن دواست

پس از وی براو کند دل قوی / کزین ادویه تو شوی دل قوی

چو مشک و چو عود قرنفل ستان / دگر مصطکی سنبل کن در آن

ز مغز و مرکب شود یافته / ازین هر که آید ترا کافته

مدامت کنی چند روزی ازین / بسی دل قوی میشود تو بدین

بسوزی عقیقی گرای دل ملال / پس از وی بنی جو گل کمال

خوری نیم درم مثقال برنج / تو با شربت سیب ای دل بریخ

که قوت پذیرد دل تو ضعیف / رود نیز خفقان ز توای نحیف

در بیان ضعف دل از گرمی بود تمام یک تحریر شد

دل کس ز گرمی اگر شد ضعیف — علاجش بگویم کنید گر حریف
تو از آمله و زکشنیز نیز — ز هر یک درم تو دو و حب تمیز
تو تر کرده با آب در شب بدار — صبح صاف آبی بگیر ای کبار
ولیکن بکن شربت با نبات — بهفته بخور ای تو پاکیزه ذات
چنان دل قوی تو شود ای برار — که سنگ شود پیش او خرسار
ز خولنجن دو هم قرنفل ستان — هم از دارچینی ز بسباس دان
ازین معجون مرکب بساز — بسا تو درین نیز شهدی انداز
هم از مشک گرم ار دهی چاشنی — چو در ضعف گرمی دهی کاستی

در بیان غشی و بیهوشی

بگویم چه رنج است غشی حکیم — ز بیهوشی دل بدان ای حکیم
دو نوع است این رنج ای ذوفنون — ز هر دو ترا میشوم رهنمون
ولیکن تو اسباب بسیار دان — که بیهوشی رود آدمی را از آن
چو اخلاط فاسد بتن شد پدید — ازین نیز بیهوشی آید پدید
ز بسیاری قی و اسهال هم — هم از خون بسیار این دان تو هم
دگر وقت زایل شدن تب بدان — بحران رود هوش بتر از آن

پس

پس از تب چو عرق شود بیشمار — از آن نیز هوش تو گیرد قرار
علاجش بگویم ترا در غشی — که فارس بخوانند ورا بیهشی
ز عقرقره ده درم تو بگیر — هم از فلفل گرد نیم درم پذیر
بوزن درم حبه باشند ساز — دو وقت بخور هوش آید تو باز
ز سیماب شش درم سرب دو چند — بیکجا گداز این توای هوشمند
ز تنگار یک درم سه از زنجبیل — بشتی از هر دو فلفل تو ای قبال
هلیله بلیله دگر آمله — ز هر یک درم دو بکن کامله
ولیکن ز بجناک درم چهار — بکن سحق بسیار ای هوشیار
بآب دهم نوره تو حبه بساز — بمقدار منک توای دلگداز
یکی دانه در دهن کن ای غریب — که بیهوشی از تو شود بی نصیب
ز بلبل دراز و تو در تلخه گاو — بشد از جوش خشک گرد بساو
ولی دهن تلخه تو بند استوار — نگهدار در سایه ای هوشیار
چو خشکی بزیرد تو باریک ساو — نگهدار این را تو پاکیزه جای
بمقدار درمی بخورد در نهار — رود رنج سردی ز تو ای کبار
و اگر سیاه دانه خوری درم دو — رود رنج سردی ترا نیز زود

باب در بیان خون بسیار رود از سردی

اگر خون بسیار رفت از کسی   که سردی پذیرفت در تن کسی
دوا ها مذکور دان سودمند   خطائی کند گر دگرسان کنند
ز سهال رفتن چو بیهوش شد   ز گرمی و سردی بی خویش شد
علاجش تو در فصل سهال جوی   موافق با سهال دارو خوران
که گرم است یا سرد سهال دان   تو بشناس سهال ای نیک خوی
گر سهال گرم است سردی دهید   و اگر سرد دانی تو گرمی دهید
چو بیهوش گشته کسی در جماع   شود گر گست سخن را در سماع
که دارو و قوت باه جوی   دوای دگر انزا هرگز مجوی
ز ستیبات بیهوش گشت ار کسی   بجو فصل ستیبات دارو بسی

باب در بیان معده و علت معده

اگر معده کس را چو بیمار شد   یقین است که بسیار کم خوار شد
بمعده چو بیماری ظاهر شود   ز دو جز آن نیستر باهر بود
مزاجش گهی گر غالب شود   نه بر خوردن هیچ راغب بود
علامات حارش شنوای وحید   که خشکی دهان تشنگی شد پدید

دگر

دگر درد بسیار در سر شود   دگر لون مالک بزردی بود
علاجش کنی سرکه با انگبین   بکن شربت زین بخور دو بهین
ز آب انار از مزور و پشد   شراب حماض و جگر ار خورند
طریقش کهن را تو گر جلاب   سرشته خوری دان تو بهتر صواب

در بیان امراض معده از سردی شود

ز امراض معده چو سردی شود   علامات گرمی نه دوری بود
علاجش تو از سرکه را انگبین   بسی و چند دارو مرکب درین
چو فلفل سپید و دگر زنجبیل   هم از مصطکی یاد کن ای خلیل
بخور چند روزی که معده ترا   کند گرمی پیدا دوای مرا
چو گرمی کند سکنگبین بهی   بجا انگبین را تو شکر تری
و اگر بهر سرد کنی سکنگبین   بجای شکر تا کنی انگبین
بمطبخ ز طبعام زیره کنی   دگر ترش با آب کامه کنی
تو کرمانی زیره خواه هم   هم از زیره رومی کنی بیش و کم
بگرمی معده بخور ای امیر   که از ضعف معده شوی زان اسیر
چو در معده نو هضم آید پدید   کمی قوت زو بمعده رسید

چو قوت ز معده تراشد ضعیف   شود قوت اعضا ز هر نحیف
چو در معده هضم نگردد طعام   باعضا دگر هم نگردد تمام
چو در معده قوت تراکم بود   کم اشتها در غذا هم بود
چو خواهش شود کم ترا از طعام   چو سردی است یا خوشی کم حرکم
که بس فصل کم در تن شد پدید   کزین فصلها ز طبع سردی رسید
شود بلغمی ور تو از وی مزید   که جا آ حامض بوا در سید
ار ز و نفخ در معده ظاهر شود   قراقر شکم تو باهر بود
طعام لطیف شود هضم زود   ولیکن غلیظ بماند وجود
طعام که در طبع سرد است اثر   بمعده ترا میرساند ضرر
که جا آ حامض بود بیشتر   نفخ و قراقر تو درد بتر
دگر آنچه از وی جدا میشود   بلون سپیدان هویدا شود
علاج بعد ز سردی ترا   بگویم رود رنگ زردی ترا
که گل انگبین واندکی مصطکی   بخور هر دو خواهی اگر رستگی
چو از معده ترش آب بدر بود   گوارش کمونی است نافع در آن
گوارش کمونی بگویم شنو   اگر ریح دارد تو کهنه و نو

نوره

٦٤

تو نوره مدبر درم صد بگیر   رسنده درم بیست در وی بریز
زفلفل سیه هم درم ده بیار   درم سی ز افیون اندر ز
جوائن درم پانزده کن درش   درم بیست کن ملح سنگ اندرش
بمقدار قوت ده باکسی   شود اشتها نفع آرد بسی
بی ای نمک گر تو وزن ده   ز قولج او هم بپاید بهی
گوارش که بر خورش مایل کند   دگر از تو هم باد زایل کند
شود اشتها هضم گردد طعام   رود ریح از معده تو لا کلام
زفلفل سفید و سیه هم بگیر   هم از دار فلفل و زنجبیل
ز سوداب تو برگ هم بیاد   ز هر یک برابر زیاده میار
خو خواهی که طبع فزود آوری   تو از نوره بود و بگیر و در آوری
و اگر نه تو نمی جز از ملح سنگ   بکن داخل اینها ولی بید رنگ
بوزن درم دو سه خورد بهار   بسی نیک گفتم بود گوشت دار
که از معده تر باد سردی رود   شود اشتها رنگ زردی رود
تو از ریح با ماده بی ماده دان   که حکمت تمامی بود اندر آن
اگر ریح با ماده بود ای حکیم   بقی کردن نفع یابد عظیم

واگر ریح بی ماده راقی کند تن خویش را ریح خود وی کند

ز قرص تباشیر باشد مفید بگرمی معده بجوزای وحید

تو قرص تباشیر رایم شنو اگر ریح داری تو کهنه و یا نو

تباشیر گل سرخ هر یک بنج درم گیر و زن توای درد رنج

یکی سحق بسیار با جامه بیز دو مثقال از وی تو در حلق ریز

اگر ضعف معده تو بسیار شد گل شکر شش درم کار شد

بمعده حرارت شود گر قوی بدوغ زده قرص را میخوری

علاج سردی معده

علامت بمعده که سردی ترا بگویم کنی یاس مردی ترا

رطوبت بنج از دهن میرود هم از وغها ترش زودی رود

علاجش کند گر بمعجون گرم شود سرد معده و هم سینه گرم

صفت معجون گرم در گوش کن بکن راست معجون ولی هوش کن

تو از دار فلفل هم از زنجبیل دگر مصطکی نانخواه ای خلیل

کنی سحق با عسل معجون کنی بمقدار مثقال روزی خوری

دگر معده گرم کن این دوا که از ریح گرمی بیاید شفا

ستان

داروی از سردی معده

ستان آب لیمون دگر خرما بسند سماق بیخ گرای هوشمند

ز تب گرمی معده زودی رود ولیکن اگر کس بزودی کند

دوا معده سرد را بشنوی بخور تا کند معده را قوی

ستان دار فلفل و گر زنجبیل هم از مصطکی نانخواه ای خلیل

باین ره که مذکور کردم ترا کنی گر مدامت بیابی شفا

در بیان معده را چهار خریطات

خدا معده را چار خانه گزید بهر خانه حکمت شد پدید

یکی خانه را جاذبه نام کرد دگر خانه را ماسکه نام کرد

دگر خانه را هاضمه شد خطاب بدافع بخانه چهارم جواب

بهر خانه را خدمت شد یقین که گردند در خدمت خود مبین

کند جاذبه جذب هر چه غذا گر اشتها هم شود در فنا

دگر ماسکه غذیه دارد نگاه که تا هاضمه هضم سازد بگاه

دگر دافع است ای خوب کیش کند درد رد دفع از جای خویش

بسر و یا که زحمت تو ظاهر شود بدان ضعف جاذبه باهر شود

چو شد جاذبه کس ضعیف ای جوان شود اشتها کم از این بدان

که هرچه او خورد غیر رغبت خورد　　ازو رنجها خود تولد شود

علاجش بگویم که گردد قوی　　ولی چند روزی مدامت خوری

پوست هلیله درم شش بیار　　ز پلپل دراز درم چهار آر

شکر از جزو گیرد ملح سنگ　　بکن سحق هر چار چیان دو سنگ

باب ترنج بکن هم خمیر　　بکن خشک در سایه قوطم بزیر

درم دو بخور تو ازین در نهار　　که آتش بمعده شود بیشمار

چو ترنج آب بیدا انشد ای امیر　　تو با آب لیمون بکن آن خمیر

واگر نه خوری کر تو با آب ترش　　شود اشتهای طعامی درست

واگر سکنگبین مصطکی گر خورد　　ازین جاذبه بس قوی میبد

در بیان ضعف ماسکی

چو شد ماسکه خود کسی را ضعیف　　که نتوان نگه داشتن ای حریف

دهد چیز ناپخته با لم حمه　　شود جگر زان چیز حقا قاسمه

ازان چیز جامه که اعضا رسد　　ازو رنجهای تو پیدا شود

علاج بواسیر ناسور

بواسیر ناسور علت شکم　　بمانند این چند علت شکم

علاجش

علاجش بگویم چو سامع شوی　　اگر مسکه گوش جامع شوی

که ناخواه هم را زیانه ستان　　ولیکن بوزن زهر یک دوکان

دگر راتیوت وکرا وبا کر　　زهر یک درم نیم ذو خیر

بشکر بکن سحق با آب خور　　شود هاضمه تو قوت [illegible]

در بیان ضعف دافعه

چو دافع شود تو ضعف ای ولد　　ازو رنجها نیز پیدا شود

شود درد در زیر ناف تو هم　　شود خون جاری و حیض هم

بخور قرا تو بشکر تری　　کزین رنج خود را تو بیرون بری

دگر شیر میش و بلکاو میش　　بخور چند روزی توانی خوب کشش

ولیکن بخور این دوا در نهار　　بفضل خدا زود گیرد قرار

چو دردی که در معده سردی بود　　شود اشتها اشتکی کم شود

که پیوسته آروغ ترش آورد　　ز طبعش همیشه فروش آورد

علاجش بگویم اگر میکنی　　که درد ز معده برون میکنی

بتدریج معده کنی گرم گر　　خوری چند روزی تو هم کلنگ

ولیکن تو هر روز شش نیم درم　　درو بیست درم کن آب گرم

۲۰

بکن بعد زان صاف خور در نهار — که دردی ز معده تو گیرد فرار

زنانخواه کند رود کرشو نیز — هم از زیره کرمانی تو حب تمیز

درم پنج از برگ سداب کن — ز فلفل سفیدی یک درم یار کن

یک و نیم درم ز تخم شبت — بکن سحق یکجا لب کفتمک

ولیکن دو چندان ز شکر تری — ویا تو نبابات شکر خوری

بمقدار دو کف بخور در نهار — که از معدهٔ تو درد گیرد قرار

تو از پلپل و مصطکی و گلشکر — بوزن برابر ز هر یک شمر

که هر روز درمی یک خور درد مند — که بر درد معدهٔ بود سودمند

چو سنبه بالی دهن مصطکی — ترا درد معده نبود رستگی

ز فلفل طویل درم پنج آر — درم دو ز زیره تو ابیض بیار

بوزن درم دو ز کشنیز کبر — درم دو نمک سنک اینی ذو تمیز

دو از پلپل کرد برلون یک — ز سنبل هی سه درم هم گفتمک

بوزن درم یک لاچی بیار — بکن سحق یکجا و لی کحل سار

بوزن درم دو تو با آب گرم — بخور این تو هر روز ای گمان نرم

رود درد معده نبود معده صاف — ولی صدق دانی ندانی گزاف

علامت سردی معده

ترا درد معده که سردی بود — بران ترش آروغ دردی بود

دگر هضم طعامی نکردد بزود — علاجش بگویم بود بر تو سود

کبابه و عقرقره و زنجبیل — تو از هر دو پلپل بگیری جلیل

ز هر یک بوزن برابر بیای — نگهدار ایرا به پاکیزه جای

بکن خلط با شهد ای ذو خبیر — بوزن درم سه بخور بند گیر

رود رنج از معدهٔ تو ازین دوا — بحکم خدا زین بیابی شفاد

در بیان علاج تشنگی

واگر تشنگی و بود دل تباک — دوای بگویم شنو درد ناک

طباشیر و لاچی و سندی و کاک — سری باغه و زعفران بی نفاق

هم از مشک کافور گیر و بیار — ز هر یک بوزن برابر شمار

ازین ثلث حصه ز شکر سفید — ب و یکی خلط یکجا کنید

یکی کف تو هر روز خور در نهار — رود درد معده برآید حرار

بمعده چو دردی حرارت بود — بگویم ترا گر بصارت بود

که آروغ آید ازو زود ناک — بود سرد دارو ورا سود ناک

بود تشنگی شود جوع هم | طعام غلیظ آن کند هضم گم
دگر گوشت گاو و مانند آن | بماند بمعده نگوارد آزان
ولیکن خورد چون طعام لطیف | شود هضم زودی و گردد کثیف
واگر درد سر باشد یار او | خلاصی نیابد کهی هر از او
علاجش بگویم کهی درد مند | درین رنج آید ترا سود مند
تو از سرکه او انگبین هم بسیار | ز هر دو بجوشان تو بر تیز نار
دگر آب لیمون تو در وی بریز | ولی آب را تیز با جامه بیز
بوزن تو سرکه ده ازانگبین | نباتات سه او بکن اندرین
دگر بار جوشان که آید قوام | بکن خمره چرب الی یکنام
درم ... ازین کن تو شربت تو ناب | بوقت نهار الی بخور با شتاب
شود سرد معده حرارت رود | خرد گر کس این را بصارت بود
درم یک گل لعل از خشک گیر | سماق و طباشیر پنج بگیر
بکن طرفه از هر نو درم | دگر مصطکی یک درم گیر هم
بوزن همه کن نبات اندرو | تو با آب هر دو تر خور نیکو
ز معده تو سردی شود ناپدید | ولی آتش طعام گردد مزید

درم

درم یک بکر ازو در آبدار | بکن آس باریک خور در نهار
حرارت ز معده رود زین دوا | تو از رنج معده بیابی شفا
گل سرخ و سنبل دگر دارچین | هم از مصطکی عود اسارون بچین
سلیخه بوزن یکی از آن بگیر | بوزن همه تو سقوطرا بدیر
بکن سحق بسیار با جامه بیز | درم دو ازین گیر و در حلق ریز
ولیکن نهار و نه بعد از طعام | رود درد معده از و لاکلام

علامات درد معده که با ماده باشد ١٢

علامات دردی بمعده بدان | که از سوء مزاج و با ماده دان
شود خون پیوسته رنج ای جوان | که از معده بر میشود درد کان
دگر طعم دهانش متغیر زند | گرانی بمعده چو سنگی زند
کند خواب بسیار گردد منش | علاج مجرب بگویم منش
نخستین ورا داروی قی دهند | ولی نه در تابستان نه در دی دهند
که تا ماده از معده آید برون | شود صاف معده ترا اندرون
که خلط بر آید جو از راه دهان | تو آسان ترا از راه دیگر بدان
که این راه ز معده نزدیک است | که معده ازین خلط نزدیک است

دوائی بگویم شنو زود خیز | ازین راه من تو عنان خود بگیر
درم چار از جوز قی رو بگیر | ز تخم ترا تیزه درمی پذیر
ز تخم شبت نیز تخم ترب | ز هر یک درم یک تو هر جا طلب
هم از تخم سرمق ستان یکدرم | هم از ملح هندی یکی نیم کم
همه را تو یکجا بکن هم سائی | سکمدار ابرا تو پاکیزه جائی
به بز شوربا و بخور سیر وار | ولی نیم ساعت تو در بطن دار
بخور بعد ازین آن تو داروی قی | که هر خلط از سینه آید بروی
وگر قی نشد زین دوای ترا | سک گوشت ماهی تو قولی مراد
که بر مرغ را گیر و پاکیزه شوی | بدین کماحب کن تنک خوی
ولی اندکی ملح با بر بکار | تو در حلق کن پر مرغ کمال
که بیرون رود خلط با شور پا | تو از رنج معده بیابی شفاد
واگر قی ترا نیز از ون نشد | علاج دگر کن تو در سینه خود
که روغن نمک مال کفهای دست | بکن گرم کفها تو آتش برست
چو کفهای تو گرم گردد بیار | همه خلط از سینه گیرد قرار
ولیکن شرط قی هم بباید شنید | که تا سینه رغبت نگردد پدید

سری

سری پیش گیرد تو هم سینه بر | به بالشت ای تو صاحب هنر
ولی قوت هم بکن تو قوی | که از رنج سینه تو عاجز نشوی
ولی سرکه یکجا بکن با گلاب | تو بر چشم و پیشانی مالی این شتاب
که تا درد در سر نماند پدید | ترا سخن از من بباید شنید
چو خوردی که دائی شده معده ضعف | ازین نیز خود را نداری معاف
که یکدانه از مغز بادام گیر | ولی درست در حلق بُرای آیر
چو دانی که آن مغز در حلق جست | بدانی که معده ازین رنج رست
دوائی بگویم اگر بشنوی | کزین معده گردد ترا بس قوی
تو از بعد قی گیر سکنگبین | بکن اندکی مصطکی هم درین
اگر بعد قی این تو دارو خوری | همه ضعف از معده خود میبری
درم دو بگیری ز گلانگبین | کنی نیم درم انیسون درین
کنی هم دو دانگی تو از زنجبیل | بکن خلط یکجا بخور ای خلیل
چو طبع تو مائل نگردد طعام | مخور تو طعامی مبر زیر کام
واگر اشتها صادق شد پدید | غذای ز کنجشک باید کشید
بخور سنده بر ورده را با عسل | کزین معده گردد ترا هم کحل

گر از دارو مذکور قی هم نشد | ترا هر دارو دگر یار شد

درم یک تو از ترید از زرد گر | درم دو ز درو ملح هندی بگیر

پنجاه درم آب گرم آن بجوش | همه خلط از سینه‌ات خود بتر

هم از سنده برورده با کنگلین | بخور معده گردد قوی تو از این

نمک زمین زیره و نکمین از آب | بجوشان تو بر نار ای بوالخطاب

چو آن آب ده سیر ماند بگیر | نگهدار پاکیزه ای ذو خمیر

درین پنج سیراب دهن سمن | درم پنج انداز ای ذو فتن

دگر ده درم سوده باشد هم | بکن درو این قدر بیش و نه کم

بخور چند روزی مدام این دوا | که از درد معده بیابی شفا

چو گرمی و تری بمعده رسید | علامات آنم بباید شنید

که کم شود اشتها بر طعام | دگر رنجه دارد ترا دم مدام

منش تیز گردد شود تیز تیقی | علامت همین است در رنج وی

علاج بگویم من این رنج را | ولیکن بگویم سخن رنج را

که اول بکن قی تو ای رنجه یار | دگر حب یاره غذا را بیار

بگویم صفت حب یاره ترا | که ساختن او درستی چرا

تواز پودنه بالنگ بسیار | ز جر سقوط تو هم در شمار

هم از مصطکی روم و دونی درآر | ولیکن ز هریک درم دو بیار

بکن سحق باریک باجاده بیز | باب کرفس این تو حبه بریز

بشربت از این بکند و مثقال رنج | بخور یار هر روز این قدر بیز

که دردی ز گرمی و تری ترا بدید | ز معده تو با این شود ناپدید

علامات باد صله یعنی گولا

علامات بادی حله مبید هم | که در فرس گویند دردی شکم

دگر هم بگویم شنوای خلیل قبول | که گویند در هندوی نیز سول

سه اقسام این درد در بطن گردد پدید | علامات هریک بباید شنید

چو دردی ز صفرا بود در شکم | بابدوه تلواسه گردد بهم

دهن تلخ و هم بود تشنگی | که جای حله سوختن هستیکی

بنالد ز شکمش شود بر بدرد | وبی لید خوردن شود درد سرد

علاجش بگویم شنو کاملم | هم از خیار چنبر هم از آملم

تو از ناردان هم بکبرای جوان | ز هریک بوزن درم سپستان

بهک جا بکوب و تو با آب جوش | بکن شند دردن تو یکجا بنوش

رود درد بطن دگر زد خلل / اگر معده تو نداری یله
ترا درد چون بلغم شد پدید / علامات گویم بباید شنید
گرانی باندام و سستی وجود / دگر از دهن آب برود زود
علاجش بگویم کن ای دردمند / که بر درد بطنی بود سودمند
ز سونبه جوائن دگر ملح سنگ / هم از پلپل گرد کن بیدرنگ
بکن سحق یکجا تو ای پر هنر / بکن نیز با آب لیمون تو تر
ولیکن نه بسیار کن خشک تر / که تا زود بخشد ترا این اثر
بوزن درم خور تو با آب گرم / بخور تا شود درد در بطن نرم

علامات باد سول

علامات دردی ز باد ای قبول / که او را بگویند در هند سول
بنالد ز شکمش شود بر بدرد / ز بعد غذا درد کمتر بود
علاجی بیا درد بادی شنو / و اگر کهنه باشد و یا آنکه نو
جوائن دگر ملح سونچل بیار / بوزن درم دو بخور در نهار
ولیکن تو بالا بخور آب گرم / که دردی شود نیز با آب گرم
و اگر بعد خوردن شود این پدید / بگویم دوا کش شنوانی وحید
که از

گر از پلپل گرد و سنداهی بگیر / ز هر یک درم چار وزنش بریز
دگر از هلیله بکن یک درم / بکن سحق با هم تو ای ذو الکرم
هلیله و سنداهی دگر انگرزد / ز رنگ سیه چتره سنگ زرد
بکن سحق یکجا و چندان بقند / غلوله بقدر درم دو کنند
کنی دو غلوله تو با آب گرم / بخور تا که کوله شود زود نرم
تو از پلپل گرد پلپل دراز / ز سنداهی و اجمود ای دلکار
هم از رازیانچه دگر ملح سنگ / دگر از سفید و هم از تیره رنگ
دگر انگرزد بریان بریان بنار / ز هر یک بوزن برابر شمار
بکن سحق بسیار ای درد نرم / درم دو بخور مدد کن آب گرم
رود درد بطنی و بادی خلله / مجرب برای دیتاشی بله
تو انگورته گیرو جوائی شخار / هم از ملح سنگی تو جوکهار آر
تو پوست هلیله بگیر ای حکیم / ز هر یک درم دو بوزن قدیم
بکن چار سیر آب وی بر نهار / چو نیمی بماند ز آتش برآر
چو سردی پذیرد تو با جامه بیز / ز شکر تری اندکی هم بریز
بخور شیر گرم آن تو ای دردمند / مدامت سه روزی بباید کشند

ولیکن نهار و نه بعد از طعام   رود درد قولنج از تو تمام
تو از ملح سونجل و سنقدی بگیر   ز انگوزه بریانا تو دروی بزر
بوزن برابر همه آس کن   درم دو ار تب روز شقاقل کن
رود درد آن که مفاصل نشست   همه درد ها را دوای تو گشت
ز قبض شکم ناگواری دگر (و ادرار در)   نماند ازین هیچ دردی اثر
ز سوزش و جواین ملح سیاه   ملح سنگ را زو شوره داری نگاه
ز جیتر و بیخ کیتکی زخورد   هم از تر فلا برگ مالنبه ثمرد
بکن سحق باریک با جامه بیز   درم سه با آب خسان حلق ریز
همه نوع دردی رود از شکم   بهر نوع که باشد شود زود کم
ولیکن دوا آزموده شده   نکوئی که از کس شنوده شده
بیوار تو از بیخ آک بگیر   بکوب و بکن گرم قولم بذیر
تو در پارچه گیر بربطن بید   رود درد شکم تو بنشین و چند
تو از جوز بویه خولنجان شتان   تو عاقرقره هم قرنفل در آن
ز لساس و سنبل دگر ملح سنگ   بوزن برابر بکن بید رنگ
دو چندان همه گیر تخم کتان   ولی تخم کتان تو بریان کنان

بکن

بکن سحق یکجا تو ای ذو وقار   یک کف بخور تو ازین در نهار
ازین درد شکم رود بالیقین   بفضل خدا و سما و زمین
تو از تر هلیله و آهن و کشته گیر   تو با شهد روغن بکن این خمیر
بمقدار قوت بخور در نهار   که سوی سه خلطی شود برقرار
تو از آهن کشته هم از زنجبیل   هلیله بکن داخل آن ای خلیل
بکن سحق بسیار هر سه بهم   بوزن برابر نه بیش نه کم
تو هم شهد روغن بکن اندرین   بخور قدر قوت تو هر روز این
جو سویا که از خلط شد پدید   بفضل خدا خود شود ناپدید
ز انگوزه خالص درم سه بگیر   یکی و نیم از ملح اسود بذیر
ز سندهیچ درم دو و نیم از بیخ بیل   ز زیره دو و نیم درم کفیمک
بلیله درم سه ز ابلوت چار   سه نیم درم بیکر مول آر
بکن سحق یکجا تو ای نیکنام   بخور در نهار و تو هم وقت شام
ولیکن بوزن درم دو از آن   زباد شکم تو نه بینی نشان
سمندر بیل و شیره نیم گیر   بکن آس یکجا تو قولم بذیر
بیا لا شکم گر کنی این طلا   ز دردی شکم خود بیابی شفا

وگر درد سر هم بود این مفید / که مرقوم در معتبر طب دید

اماس مقعد یعنی دُبره

اماس مقعده نوع چار دان / جدا هر یکی را کنم من بیان

ز گرمی و بادی و بلغم ز خون / علامات هر یک شنو ذوفنون

علامات خون تو ای نیکنام / نزادر ببین تاب باشد دوام

ز معده تو خون گاه ظاهر شود / منش گشتن باد باهر شود

دگر اشتها نیز گم میشود / بتر زین رگ تشنگی هم شود

علامات چون این شود یافته / بمعده تو خون جاذب خود ساختم

علاجش بگویم شنو ای رفیق / بکن فصد بگشای تو باسلیق

ولی خون بقوت مرلغی بکش / ز اندازه او خون مزیدی مکش

پس از خون تو معده را خنک دار / بعطر و بقابض قوی تنگ دار

گل و چندن و نیز کافور یار / بکن تا شود معده تو استوار

ولی بعد خون هفت اوزین بران / که شربت لسان الحمل را خوران

ولی نیز باید که جوشیده شربت خوزی / درم پنج شیر درین آوری

ولی صاف کرده بخور در نهار / تو سنجی طبع را فزو خود بسیار

که تا حدت

که تا حدت ماده کم شود / ز اماس نفع پدید آورد

چو در طبع تو نرمی شد آن زمان / ز قرص طباشیر شربت حمدان

تو کن کاب هم آب انار را / بخور شرین کرده تو ای ذو نزار

دگر تو شراب بنفشه بدان / که آب جو خواهی خوری تو آن زمان

دگر بعد هفته ز سنگ انگور آب / و یا آب کیله تو ای ذو صواب

ز هر یک تو زن ده درم آب بگیر / درو چار از مغز سنبر بذیر

همه از زعفران کن تو نیم درم / بکن شغل با این تو ای ذو کرم

ولی بعد ازین کن ضماد شناخت / ز صندل ز سنگ سرخ هم از گلاب

اگر آب ابی ز انگور سگ / و یا دهن گل یا بنفشه بیک

دگر دهن جز و تراشه کدو / هم از زعفران گرای نیک جود

دگر آرد از جو و مانند آن / بنه بر سر ای معده ای نیک دان

غذا را درین ماش و کدو کنند / هم از سرمق و اسفناج خورد

ولیکن تو با دهن بادام خور / بجز سیب و انار جز این مخور

علاجی که این بر تو مذکور شد / بعین است که اماس هم دور شد

و اگر هم نشد زین ز معده درم / کند سر رود ز هم الی ذو الکرم

ولیکن مکن هم ازین بجیکی که صحت بیابی ازین خشکی

گر اماس معده زگرمی شده علاجش بر موی دربی شده

علامت ورموی دربن هم بدان زموی واگر جیند زیاده آزان

تپ وتشنگی تلخی در دهان دگر درد سنجه زموی بدان

دوا ای وموی درین هم کنند ولی جزها سرد تر مینهند

بکن کاب این هم تو سرطان گوش ترا خوب گفتم بکن پند گوش

چو خواهی که گرمی شود ناپدید بکن قرص گل راست تو ای حمید

بکن قرص گل با بدیت راه راست طریقه نمایم که این راه راست

درم شش زگلسرخ گیرای حکیم یک از زعفران گیرای خوش فهیم

بوزن درم یک رستیل بگیر زهر یک درم یک تو قولم پذیر

سه از بیخ سوسن تراشیده هم هم از تر بکنی طرزد سه درم

هم از تخم خیارین بکن منوناک بوزن درم سه توای دردناک

کثیره دگر صمغ عربی بگیر زهر یک درم یک تو قولم پذیر

بکن سحق بسیار با جامه بیز درو اندکی آب ازسیب ریز

بال

ببال وبکن قرص وزن درم بوزن برابر نه بیش ونه کم

یکی قرص را تو بکن کاب ده ولیکن تو با آب دیگر مده

واگر تب کسی را بود در وجود زقرص تو باسکنجبین ده برود

درین حال گر معده باشد تباک بجز بادیان کاسنی آبناک

زبعضی ازان قرص حبه کنند که بیمار را درد بن جیده نهند

دربیان اماس معده وبلغمی

زاماس معده شنو بلغمی که این رنج آرد بمعده کمی

علامات اماس معده شنو واگر کهنه باشد ویا اکنون تو

نفس خو بگیر دارین تو بدان دگر نرم بز مرده تنب هم اندران

کمی اشتها چونکه در معده هم نه در نبض سنجی بود با مراد

چو اماس معده زبلغم بود علاج بگویم که آن گم شود

زآب کرفس ووالان بگیر تو هم از شراب سشرین بگیر

زهر یک بوزن درم بیست آر درو دهن بادام تخم هم کن تو یار

ولی دهن مذکور کن سه درم همه را بیکجا بکن نیز ضم

بخوردن بده صبح رنج را ولیکن بگویم کنه سنج را

اماس معده بلغمی

چو این رنجه با درجه آخر رود — سزاوار مطبوخ او این بود

که از بیخ والان ز بیخش کرفس — تو هم از انیسون پاکیزه خوش

ز فقاح اذخر و برسیاوشان — ز هر یک توانا ر کیرای جوان

بدو نیم من آب جوشان چنان — که نیم من آبی بماند آزان

چو سرد وی بپذرد بکن جابه نیز — درم در رو ز مصطکی را هم بپذیر

هم از دهن بادام کن دو درم — بکن خلط یکجا همه را بهم

ولی دهن کر پی نه بادام تلخ — که اینجا بیابی بیابی ز بلخ

بده وجب رنج را تا خورد — همه زحمت معده برون رود

کو دراج با آب کرمت ببرد — در و دهن بادام هم دو کنند

ولی دهن مذکور کن دو درم — تو روغن خود را غذا این نه کم

ز اماس معده که بادی بود — بگویم دوائی که زودی رود

علامات اماس معده زیاد — بگویم ترا گر کنی این تو یاد

که اماس معده بود پس طعام — ولی چون فرو رفته باشد تمام

قراقر بخیزد در شکم آندرون — چو دست بزنند پس شکمش برون

ولی سبب تو از رطوبت بود — بمعده حرارت کسی کم بود

که کر

که گر معده او پس حرارت بدی — تحلل رطوبت ترا از حرارت شدی

بخاری ازو نیز پیدا شود — که تحلل رطوبت بیکجا بود

کسی را حرارت بود معده کم — بنفخ در رطوبت بود کم بکم

بنفخ دادن و کردن آن لطیف — حرارت بود نه رطوبت کثیف

هم از طعم بادی شود نفخ زود — ترا طعم بادی بباید شنود

طعامی که در وی رطوبت بود — رطوبت بسی کم حرارت بود

رطوبت تحلل نکردد پدید — بکو نفخ را زود باشد رسید

چلبند و بادیا و مانند آن — دکر ماء نقع خود بسیار بستان

علاج بگویم بقولات دست — کشنید و باری توای خود پرست

دکر از طعامی که دارد نفخ — مکن دست در وی که باشد چو یخ

دکر از تخمها کرم دان — چو والان و زیره و مانند آن

بکن حقنها تو با دهن کرم — ولیکن بحقنه مکن هیچ شرم

ازین دهنها تو هی گاه مال — که تا حقنه کردد ترا خب حال

دکر شربت نیز در کوش کن — ولی راست کردن نکو هوش کن

هم از شربت گوارش زره دان — هم از گوارش بوده دانکدان

یکی هست معجون و هم حب غار | ز افلونیا ذکر یا کبیر یاد
تو معجون نجاح و هم ازافیمون | گر این رنج سودا شود سرنگون
واگر پس محلل ضماد است بدان | که مذکور کردم درین فصل آن
باین ره اگر تو دوا میکنی | تو بر صدرالدین خود دعا میکنی

علاج عدم اشتهائی

بگویم عدم اشتهای جوان | کنم چند نوعش به بیت بیان
چو شد آتش معده کم ای حکیم | بمعده تو ناگوار گردد مقیم
چو با آب عادت کنی تو مزید | شود اشتها تو از آن ناپدید
واگر کس خورد چیز را ناگوار | ازین هم شود اشتها بی وقار
چو با پری معده خورد چیز کس | دگر بار بر چیز نکند هوس
چو بیدار ماند کسی روز و شب | گرش اشتها میشود کن عجب
ولی صحبت انثی دارد نگاه | شود اشتها نیز از وی تباه
چو نشریق بسیار بخورد کسی | ازو اشتها کم گردد بسی
و یا ترشی کس فراوان خورد | باین اشتها نیز از آن میرود
و یا روزه بسیار خواهی کند | از آن اشتها با شتابی رود

دیگر

و یا گر کند کس فراوان جمع | بجمع شود اشتهائی تو قمع
چو خوردن طعامی شود در غضب | تو نقصان جوع را بدان این سبب
غذای که زو طبع گردد گران | کمی اشتهای شود نیز زآن
غذای غلیظی و باشد خام | رود اشتها نیز از وی تمام
طعامی بسی خورد دار کسی | و یا چیز محرق خورد گر بسی
و یا چیز سرد است یا چرب تر | و یا محض خشک است ای منکبت
و چیزی که زو دند عاجز شود | ازین چیزها اشتها هم رود
غذای که زو نیز لوزد درون | ز افراط خوردن خمر دان همون
بسر دیگر از بیهائی احتراز | که جوعی شود کم نیاید براز
کزین چیزها معده گردد ضعیف | شود خود حرارت ز معده خفیف
کمی اشتها از نیست نوع دان | کنم هر یکی را جداگانه بیان
بیان گرمی معده گردد پدید | علاجش بگویم بشنو ای وحید
بگرمی معده دهی سکنجبین | بجز میده هی با تو گویم همین
بگلاب آبی ترش ای حکیم | بمقدار دو من بوزن قدیم
درو کن تو شکر دو من تمام | دگر نیم من سرکه کن بی کلام

تو در پاتله سنگ جوش ای حکیم　　چو آید قوام آن بگیر ای حکیم
ازو ده درم گیر یا تا بسیر　　تو با آب خوران بکفچه دلیر
تو از آب لیمو ترش صاف گیر　　ولیکن بوزن تو دو من بپذیر
هم از زر انگبین صاف کرده دو من　　در و نیم من سرکه خمری بزن
ولی سرکشش سرکه کهنه دگر　　زیاده بکن ای اخی تو چه بهتر
تو در دیگ سنگین بجوش این نهار　　ولی چون از و کف برآید برار
چو در و شود در قوام انگبین　　در و کن تو داروی بجوش آفرین
یکی سنبل و نیز بلیل دراز　　ز هر یک درم دو در آن کن تو باز
تو یک جوش دیگر بده فیلقوس　　ز آتش فرود گیر ای بوالوقوس
بکفچه بکن مصطکی هم درو　　بوزن درم دوازده یک خود
بکن تربت چونکه در معده گرم　　تو گردی برادر مکن هیچ شرم
بگرم مزاج آب انار بن به　　مرطوب را بسیار ز سرکه بده
تو از ترفله و هلیله سیاه　　هم از ترکنه کن تو در وی نگاه
جوانی و جز بکن یاد آن　　ز هر یک یکی تولهٔ ای یاد دان
بکن سحق یکجا و با جامه بیز　　بمقدار منقال در حلق ریز

شود

شود اشتها هضم گردد طعام　　دگر نرم گردد طبیعت مدام
چو خواهی طبع نرم گردد مدام　　شود اشتها هضم گردد طعام
تو از تربله بلیله مگر در آر　　هم از دار چینی و سنبل هندی درار
دگر تربد تازه نارد دان　　ز هر یک بوزن برابر ستان
بنه را بلو تو ای مکن رای　　ولیکن نکهدار پاکیزه جائی
درم شش ازین نیز عسل اندر آر　　ازین هر دو پاکیزه تربت تمار
واگرنه بعسل این غلوله بکن　　بوزن درم سه زیاده مکن
تو با شهد شکر چو معجون سه پنج　　بهر علت این دوا ر میسکنی
شود اشتها نرم گردد زبون　　بگو صدر الدین کبیر لب زند چون
تو از تربله و ترکنه را بسیار　　قرنفل الاجی بهر یکی شمار
ز هر یک درم سه بگیر ای حکیم　　تو از شهد خالص بگیر دو نیم
بکن سحق اجزا یکجا بدار　　ولیکن یاوند چرب اندر آر
بکن بر یک هفته در غله دار　　ولی بعد هفته ز غله برآر
یک و نیم درم بخور در نهار　　ز ترشی و بادی دین را بدار
رود تند زور و کل خورده هم　　ز سستی و سردی شود نیز کم

رود هضم میشود اشتها … رود از وجودت همه رنجها
بسرخی بدل میشود رنگ روی … هم از دست شوت بپی زن بگوی
رود بسته هم تر از وجود … چو نیکو خوی کن خدا را سجود
یکی از ملح سنگ و از ملح سیاه … هم از ملح دریا یکی رو براه
ز حفت و بلیله و برنج احمود … زجوکیها رسنده تر از یک سود
هم از پلپل کرد پلپل دراز … بوزن برابر نوجوت کحلوار
نمک و نیم ارنکه و انکرزد … یکی نیم بریان دهم سنگ زد
بکن سحق باریک یکجا براز … بمقدار یک کف بخور درنهار
شود صاف روده و دفع کنجها … بشکمت نماند یکی از رنجها
رود هضم و هضم کرده طعام … ولی چند روزی بخور این مدام

ضعف کی شهوه را گوید

بگویم ز ضعف شهوه ای جوان … بپی رنجها خرد بیزار ازان
بواسیر و ناسور قولنج هم … زیرقان دگر رنج های شکم
حدوث این همه از وی بدان … علاجش ز نا خواه و یا با دیان
بوزن درم یک تو از ملح سنگ … جوانی درم دو کنی سپید رنگ

عاازجزه

عاازجزه چار پلپل دراز … زسنده ده درم پنج ای کارساز
ز حفت و بلیله تو اصبر یار … بوزن درم یازده او شمار
بکن سحق یکجا همه را بهم … ولی وزن مذکور بیش نه کم
بکرم آب این را بخور درنهار … ولی تو بمقدار یک کف شمار
ز انواع بلغم ز ناگوار هم … هم رنجهای رود از شکم
ولی این بدانی مجرب دوا … واگر تو بدانی چو یابی شفا

علامت اشتهای کم اشتهائی

علامت کمی اشتها را بدان … که اهوکها خوانند هندوستان
بمعده چو سردی ماند مقیم … خود ضعف در معده زوال حکیم
ز معده شود اشتها بی وطن … علاجش بگویم شنو تو ز من
که حفت و بلیله درم شش بگیر … هم از جیره ده درم در پذیر
درم چار باید ز پلپل دراز … هم از ملح سونچل درم دو بساز
بکن سحق یکجا و با جایه بتر … برون نیز برنج آب بسیار ریز
بکن حل هم خشک سازی کن … درم دو بمعده تو همسایه کن
بهر شب مدامت بکن ای نگار … کزین اشتها میشود بی شمار

تو ملح سیه گیر و هم ملح سنگ
هم از ملح دریا بکن بی درنگ

گرفش بلیله تو هر دو ستان
ولیکن بوزن ز هر یک از آن

دواز بلیپل کرد و جوکهار چار
هم وزن جوکهار سنده درآر

بکن سحق بسیار یکجا بهم
کف یک بناهار خوری تو کم

شود صاف معده رود خلط زود
دگر میشود زین ترا نیک سود

شود اشتها انچنان تو قوی
مپندار سیر از تو طعام شوی

علاج کمی اشتهای از بلغم

ز بلغم چو گردد کم اشتهاد
بکن چند اسهال و قی هم دواد

شود خلط جمله ز سینه برون
نماند ز بلغم نشان اندرون

بکن بعد زان روز چند این دوا
که بلغم رود تو بیابی شفای

بلیله و تربت کن درم بیست
درم ده نمک سنگ ای زور بیست

بکن سحق یکجا و با جامه بیز
درم نه تو با آب در حلق ریز

ولیکن بگرم آب خور در نهار
که بلغم ز معده بگردد فرار

و اگر بلغم اندک بود ای جوان
باسهال و قی را تو حاجت در آن

همین ادویه را بکن تو پسند
که شد آزموده مراجان چند

جواين

جواين تو پاکيزه ده سیر آر
درو آب لیمون ز نجبه تمار

بکن خلط هر دو تو در سایه دار
ولی خشک بسیار کن گوشدار

تو از سنده ستاده چار گیر
بکن هر دو یکجا تو ای ذو خبیر

هم از پیپل کرد و پیپل دراز
دگر بلیلا مول در وی بساز

تو از هر سه ده ده بگیر ای حکیم
بلیله کلان دنگ سیرای فهیم

هم از ملح سنگ سپید وز شور
ز هر یک درم شش بگیر بغور

بکن سحق یکجا باو بند دار
بقدر طبیعت بخورد در نهار

بوقت غذا بس طعامی خوری
شود اشتها رخ بیرون بری

تو از بلیلا مول جز سنخار
ز جوکهار وی سنبهر نمک سنگ آر

هم از ملح دریا و یا ملح سیاه
هم از فلفلین سنده داری نگاه

هم از دار چینی دگر اجمود
ز انگوزه وان هم تو بسیار بود

بکن سحق یکجا تو ای کان گنج
ولیکن بکن تر با آب ترنج

بمقدار بیری غلوله بکن
بخور یک تو هر روز ناغه مکن

طعامی که بخورد شود زود هضم
بخور این دوا گر ترا سود هضم

اگر قبض باشد در طبعت یکی
که دارد موافق نشد از بی

بگویم دوائی بتو اشتها
که قبض طبع هم ازین میکشاد

هلیله تو اصغر درم چار کن
درم بیست از دست کلوس کن

درم بیست بایذ زبلبل دراز
بوزن درم بیست کشنیز ساز

نمکسنگ هم دارچینی بیار
درم ده ز هر یک بوزن شمار

هم از انبل بید هم از سماق
ز هر یک درم بیست ای بی‌نفاق

ده از زیره کرمان ده از نار دان
تو نانخواه و تبریج ده بدان

بکن سحق باریک یکجا بدار
دو صد و چهل درم قند انداز آر

همه را بکوب بیکجا آمیر
که یکذات گردد بمثل خمیر

بوزن درم چار حبه بساز
بگاه در نهار این بخور بی‌نیاز

شود اشتها رنگ زردی رود
بسی قوت باه مردی شود

که سستی و ضعف نماند وجود
ترا نیز طبع شود نرم زود

رود خلط معده شود معده صاف
ز هر رنجها معده گردد معاف

تو از دارچینی و والان صغار
هم از مصطکی گیرای هوشیار

ز هر یک بوزن تو مثقال پنج
درم سه افیون تو در وی بسنج

هم از سنبل و تخم گلسرخ گیر
ز تخم کرفس نیز در وی پذیر

ولیکن

ولیکن ز هر یک درم دو بیار
ز زیره یکی با دیان دو شمار

همه تخمها را تو در سرکه کن
شب و روز ترکن تو بیرون مکن

بسایه بکن خشک ای ذوفهیم
چو خشک برآید تو در سنگ گیر

بکن سحق بسیار یکجا بدار
درین قند ابیض برابر بدار

بمقدار مثقال شربت بساز
بخور زود این ضعیف معده ساز

تو تخم الکبین گیر با آب گرم
بخور حل کرده تو ای کان شرم

که معده قوی میشود هم دماغ
شود چشم روشن ترا چون چراغ

علامت بستگی

بگویم علامت ترا تشنگی
شنوهم علاج شود رستگی

تو این رنج را هم بسی نوع دان
کنم پیش تو هر یکی را بیان

یک از کرمی رو ده آید پدید
علامات آن هم ببایذ شنید

که سختی بود در طبع او مدام
جدا هر چه گردد بخشکی تمام

چو در بطن کس میشود روده کرم
رطوبت شود خشک در طبع مدام

چو شقلی بخشکی بماند در آن
شود کرم خون در تن او از آن

از آن کرم خارش وگر شود
علاجش بگویم اگر کر کند

تو بکشای زود ای رگ باسلیق   اگر در تنت خون شد ای رفیق

نقوع هلیله دهم بعد از آن   تو از کابلی هم تو اصغر بدان

دگر شربت هم تو ماء الجبن   بکوش این هند هر که دارد آذن

تو بگیر از شیرخشتر بگیر   هلیت هفته بخور ای کبیر

ولیکن دهن کن تو هر ده درم   واگر نه ز دهن تو بادام هم

واگر این دهن دو نشد ای حبیب   تو با دهن گاوان کنی خود لفیب

ولیکن بخور این دوا در نهار   نمائم طریقه تو در گوش دار

که گر شیرخشتر بود نیم من   تو شکر ز ابیض درم ده بر کهن

درم پنج از دهن مذکور کن   بخور چند که رنج را دور کن

دوای که گفتم بخور چند روز   رود تشنگی هم ز سینه تو سوز

واگر طبع تو هم نشد نرم زین   دوای دگر هم بگویم ببین

نقوع هلیله ده ای دل پسند   باسبان و خارش بود سودمند

چو اسبان نافع نشد انجنان   که خارش رود کلیه تو از آن

بگویم دوای دگر گوش کن   بکن ای برادر نکو هوش کن

که شیر غنم یا گاوان بیار   ولی نیم من تو بر آتش بدار

جو

جو بکوبش کامل خود و شیر آن   هم از مغز گاو زیره گیرای جوان

بجامه تنگ بسته در وی بدار   ولی شیر را هم ز آتش برار

که تا میشود مغز در شیر آب   زگوئی عصر کن نگهدار آب

ولی درد بند ز آتش بگیر   بمقدار ده سیر البش بذیر

ز پوست هلیله بکن شش درم   ز اصفر بگیر تو ای بو الفهیم

ز پوست هلیله هم از کابلی   بوزن درم دو تو گر عاقلی

بکن سحق یکجا تو با جامه بیز   درم نیم محموده در وی بریز

ولی تو ز محموده بریان بگیر   بجز بریان محموده هرگز مگیر

درو ده درم نیز شکر بکن   بخور زود خود را تفکر بکن

که تا مجلس چند آرد ترا   شود خارش زود از تو جدا

علامات درد کیموس گوید

ز کیموس عفن شود تشنگی   علامت شنو خوش نه از جنگی

که پیوسته بی مزه باشد دهان   ولی گاه گاه شود بر آزان

علاجش بگویم اگر میکنی   سزد گر تو اسبان هم قی کنی

بکن این علاج تو ای دردناک   که تا بطن و سینه شود زود پاک

ولی جهت قی جوز قی یک سنگ | بخور ای برادر ازین بید رنگ
چو خواهی که دارو مسهل خوری | بخور ترید تو با شکر تری
بخور بیداران تا هفته نهار | ز شب غم باز کاوان شمار
ولی غر جوشیده شیر خام | که سودا رطوبت گدازد تمام
رود تشنگی گر کنی این دوا | ازین رنج مذکور یابی شفا
تو یکسر بخته بگیر از برنج | ولیکن ز سیسته تو در سنج
دگر گیر یکسر پاکیزه جو | ولیکن نه کهنه بگیر کی ز نو
ز هر یک جدا اشک لیتی به پیتر | ولی هردو یکجا دو لیتی مبیز
چو پخته جدا باز یکجا بکن | بکن در سبو آب ای بن
تو یکروز در آفتاب اش بدار | ز نیم سبو آب دیگر درار
سه روز دگر نه تو در آفتاب | که گردد همه در سبو ترش آب
بگیر آب صاف از سبوای جوان | درا وند این تواب بمان
چو این آب گردد برون سپید | بکن باز جامه پاک از خسیب
و روان بکه زیره هم ملح سنگ | ب ویکن تو دلی بید رنگ
بخید انکه توانی بخور تو ازین | رود تشنگی تو بدارد همین

شود آتش

شود آتش آب از دل جدا | نماند ز آتش لقای خداد
تو با آب کن سحق صندل سفید | ز پاکیزه نابات در وهم کنید
بخور چند روزی تو شربت ارتق | رود تشنگی باز هرگز مبین
اتب رخوتی و سیلان منی | بواسیر خونی ز بخش سکنی
وکریم نماند ز ناپاک دل | دگر چند گویم تو دار این بدل
ز نابات و کوکرد و زیره سفید | و نقل دگر نار دان هم کنید
بکن سحق باریک یکجا بهم | بوزن همه شهد نی بیش و نه کم
بخور یاد هر روز این در نهار | رود تشنگی دل بگیرد قرار
تو از بیخ سوسن و گل نیلوفر | ز قاقل صغار سی توای برنج
هم از امله کیر و زیره سفید | نبات و طباشیر یکجا کنید
ز خرماد کرد و دگر سبغول | همه را بکن سحق اکیار است قول
درم دو سه هر روز خور در نهار | ولی تو تاب شنبه نه چار
رود تشنگی ار دل تو نزار | شوی آرزومند در سوی تار
ز نابات گیری و صندل سفید | و نقل دگر نار دان هم کنید
دگر بهتر نابات باید در آن | ز هر یک لوزن برابر بدان

بکن سحق باریک خوراین لشند شود تشنگی دور از تو بجهند
واگر مغز از پنبه دانه خورد ز خشکی زبان و دهن می رهد

علامات هتوع

تهوع چه ریح است بگو ای حکیم ز گشتن منش میشود ای فهیم
ولی گشتن طبع بی قی شود علامت همین است که در وی بود
علامت غثی را بگویم شنو واگر کهنه باشد و با آنکه نو
منش که بگردد گهی قی شود همین دو علامت دوای بود
چو بخورد طعامی و معده رود در و چار قوت طبعی شود
که ناری و بادی و خاکی و آب حقیقت ز هر یک بگویم جواب
ازان چار دو قصد بالا کنند ز معده بقی آن جدا میشود
دو دیگر کنند قصد در سوی زیر ازین هم بگویم شنو ای دلیر
بسیار از بطن برون روند نه بالا روند بل سوی ته شوند
هوای و ناری متکبر بند ازان سوی بالا ز ته میروند
چو در آب خاک است عجز و نیاز روندان سوی ته شده خود گذار
باین حال را هیضه خوانند حکیم چه در سفته ایم مر ترا ای خوش فهیم

بریع

به بعضی که این حال پیدا شود بضعیف معده نمویدا شود
بهیضه بگویم دوای بجای گزین رنج آسان بیابی شفا
بخور جوز بویه بمقدار آن که کیفی شود مر ترا اندران
که هیضه رود طبع آید بحال ولی سهل دارد نماید محال
بوزن درم جوز بوستان قرنفل و لاچی ز هر دو یکسان
بکن سحق باریک با جاهر بهتر در و اندکی سپید خالص بریز
بکن سحق خلط یکجا به بیمار ده کزین زود گردند بیمار به
بگیر ای برادر درم دو گلوار بکن سحق با آب خود در حضور
بهیضه دوا بود سودمند اگر میکنند کو که زودی کنند
اگر آب لیمون بسر که کنند دو سه بار این آب یکجا خورند
که هیضه ازین آب سیر آب دان کسی گر نشود تو در خواب دان
علاج غثی و تهوع و هیضه ها بیست ولی اندکی دان هیضه نیز است
که در غثی و تهوع و هند آب گرم یا سکنجبین و لی آب نرم
کنانند قی تا شود سینه صاف ز داروی هیضه بدار موافق
که دارو هیضه گفت ای حکیم به تهوع و غثی سود دارد قدیم

واگر قی کنانی بکن این دوا   که تا زود زین رنج یابی شفا

که از جوز قی و درم دو بیار   درو یکدرم کن نمک سنگ یار

بکن سحق یکجا ولی کم‌حلوار   بگرم آب این را بخور در نهار

ولی بیش از وقت تهوع و غشی   که تا جام برمی زحمت چشی

جماز داروی قی تو فارغ شوی   باسباب کوکم (ریشه شراب) جو بیخ ها شوی

که سه چار روز زقی چو بگذشت   بروکار تربد تو از کوه دشت

بوزن درم دوازده آوری   درو یکدرم کن تو شکر تری

بخور هردو یکجا تو با آب گرم   روان کون کرده ممن هیچ شرم

چو خواهی نماند ز اسباب قی   بخور بهت هستیه بخوات کی

ولی لید اسباب این را کنی   که ناگوار را توانت بپی سکینه

بیار از الاچی درم تو چهار   درم چار تو از طباشیر آر

دگر چار درم زبلبل دراز   هم از دارچینی درم ده بساز

دگر جوز بویه درم بیست آر   بوزن درم ده قرنفل شمار

دو حصه درین تو نبات کن   بکن سحق یکجا تو یکذات کن

ز کافور جو دانه هم یار کن   و اسحق کردن کحل ساز کن

بکن چند روزی

بکن چند روزی مدامت ازین   تو از هیضه نام و نشان مبین

کسی را که ناگوار باشد مدام   باین ادویه می گوارد تمام

بجز کردن قی و اسباب نیز   گریزد ز تو ناگواری عزیز

ز رانکه در هیضه الی تنگ پیا   خود آن لازم است بر تو اسباب قی

بجز حب قی و تهوع و ناگوار   نکو دست خود را زبادی بدار

بخور از طعام که باشد لطیف   ولی اندکی تا نگردد کثیف

وگر معجون تو روزی سه بار   بیکبار خور تا رود ناگوار

واگر کس بتهوع و غثیان و قی   ز صفراوی گشت رنجور وی

درین بر سه دارو شنوای حکیم   نماند ازو رنج نو یا قدیم

تو از نار روان بیست درم بیار   بابی بجوش تو بر تیز نار

چو نیم ماند تو با جامه بیتر   درو یکدرم مصطکی هم بریز

وگر یکدرم مشک یکدرم عود   ازین هم تو کن سحق در وی بزود

واگر یکدرم از طباشیر هم   ز نشیب ترش آب سه گیر هم

واگر آب سیب تیا شد ز نار   بخور خلط کرده ولی در نهار

نه تهوع نماند غشی   هم از دست صفرا نه زحمت کشی

زنانخواه کندرو برابر بیار / بکوب ای هنرمند کن گلوار
بمقدار هردو مویزی بگیر / ببلعا یکی هر سحر در سنگ گیر
چو یکذات کردند هر شب دوا / درم سنگ بخور تا بیابی شفا

علامت فواق ریحی

علامات ریح فواق شنو / واگر کهنه داری ویا اینکه نو
بفارسی هکهک نام هر کی نهند / وگر نام هم بود نامد پسند
بسته نوعی این ریح پیدا شود / ز باد و ز بلغم هویدا شود
گر از خلط باشد کند این دوا / که از ریح مذکور یابی شفا
تو از جوزقی رو درم تخم بگیر / درو یک درم ملح سنگ بپذیر
بکن سحق باریک با جامه بیز / ولی این بگرم آب در حلق ریز
که تا هر چه خلط است بسته قدیم / برآید بکلی بدان ای فهیم
دگر آنکه از باد یا از طعام / علاجش بگویم شنو نیکنام
که هلیله بلیله و سندهی ستان / زجتر و جوائیت و املج بدان
ز هر یک بوزن برابر بگیر / بکن سحق باریک قولم بپذیر
بگرم آب این تو بخور در نهار / شود ریح هر یک ز تو بیقرار

علامات

باب در بیان ریح زحیره

علامات ریح زحیره بدان / بگویم ز هر یک ترا من نشان
بروده بود جای ریح ای حکیم / ز مقعد زحیره است مردم مقیم
همین فرق باشد درین دو بدان / یکی روده باشد یکی کون میان
تقاضا بحاجت کند زود زود / ولیکن درو هیچ پیدا نبود
بجز خلط یکی برآید مدام / ولی گر برآید نبود تمام
تو این حال را نام دانی کناک / بگویم ترا بشنو ای دردناک
که این ریح را هم بود دو نوع بدان / یکی از سردی دوم گرمی بدان
علامات سردی بگویم ز تن / بود درد پیچیدن در شکم
قراقر و نفخ و کشیدن ز زیر ناف / ز خلط افتادن ندارد معاف
علاج بسردی شنو دوربین / در آب شبت جوش کرده نشین
دگر گرم کردن بوالان بگیر / رود ریح از تو کناک و زحیر
علامات گرمی شنو ای جوان / که سوزاک مقعد تو آید ازان
تو گویی درو ملح پاشیده شد / ویا آنکه معده خراشیده شد
چو سوزاک مقعد بایجار ساند / حکیمان زحیر اسم این را بخواند

یکی آنکه در عقب دارو کرم بدید آید ای یار یا درد و درم

و درین هم تو بسیار انواع دان ز هر یک کنم پیش تو من بیان

شود زود به این آزار ای وحید که از صفرا تیز که ناکس رسید

درین رنج صفرا شود تیز زود که از سودا محرق در آید وجود

ولی رنج سودا شود شوار دان نباشد عجب گر بمیرد در آن

ولیکن حکیمان دوا گفته اند که بعضی کسان زود این رسته اند

بآب شبت آنکه مذکور شد بگرمی ولان هم دور شد

درم سه ز کشنیز با کن تو نیز درین یکدرم از کلوس بسنج

بجوشیده گرمی خوری بستر گرم شمر دو ازین رنج شکم تو نرم

غذای نخود نیست درین بود مند اگر عزم رستن ازین مسکنید

جواب بیخ از گرمی شد پدید علامات آنهم بباید شنید

بروت آمدن خلط زرد زود دام ولی هم بسوزان برانی تمام

دگر تشنگی آب غالب بود هم اندیشه تلواسه طالب بود

علاجش بگویم شنو دل بریخ مجرب دوای تو ای یک سنج

بمقدار چندین تباشیر گیر هم از تخم باره تو بریان بپذیر

بوزن

بوزن برابر بگسلوار ولیکن درم دو گوز در بهار

زحیره نماند گر برد گناک شفا یابی ازین ای دردناک

درم هشت مازو تو از مرد آر ز کندر ز افیون ز هر یک چهار

بکن سحق باریک با جامه بتر تو با آب کن حبه بریز

بوزن درم نیم شربت بساز و با قدر قوت خورای و لگذار

ز اسهال مفرو نماند نشان بااسهال خون هم مجرب بدان

مجرب دوالیت شکی مبار دو سه روز خود را با بن خود سپار

بفضل خدا گر رود رنج زین بفاتحه کن یاد جان صدر الدین

تو از جفت خشخاش قدری بیار بکن نیم بریان تو بر تیز نار

دگر مازوی گرد اراک سفید ز شکر تری نیز یکجا کشید

ولیکن بوزن برابر بیای بکن دار این را بسب پاکیزه جای

بوزن درم دو به آب سرد خورد گر ز عورت و یا آنکه مرد

گریزد گماک و نماند زحیر دوای مجرب تو از من بپذیر

غذا است تو بجوزات کاو تو نزدیک چرب بدید مباد

که تاریخ مذکور نائید باز و اگر نه بر وی کند با تو ساز

تو از جوز بویه و دال سفید   ز فرمائی کری و باکیان بید

دگر جمع و بیوا از فلاه   درخت بود خار دارای کیاه

بوزن برابر بکرد لباوی   بجز تو درم سه بجغرات کاو

ز دریا ز سکمت بکرد روان   یک قطره آب دیا خوت روان

علاج سحج را گوید اسهال

علاج سحج را تو دشوار دان   ز بستن بگویم بکن گوش آن

که قوت بمعده بقا بعض دوار   نگهداشت باید تراز و صفار

اگر ریش روده برازی نگاه   بزار و مغوب تو بجاو گاه

یقین که درون نزوحت بود   و لیکن ز معده تو قوت رود

و اگر جز قایقی خراشند ریش   که در روده تو ریش سازند بیش

غذای موافق بگویم درین   نبود ریش روده تو بشنو ازین

برنج رشته تو کوچه بگیر   ولی هردو بریان بکن گوشت گیر

دگر شیره بادام را بریان ساز   ولی جوب بریان کن ای نیک ساز

هم از دهن بادام کن اندرین   غذای دگر به بیابی ازین

تو از بیضه نیم زرد بگیر   ولی زرد و سفید تو هرگز مگیر

زر

ز سفید زیره و کشنیز نیز   ز هر یک درم نیم گرای عزیز

درم نیم کز مازو سیلم بگیر   بکن سحق باریک ای ذو خمیر

تو یا زردی مذکور امیز این   بروغن بکن بریان ای دوربین

ولی تو ز روغن کنی اندکی   نه بسیار روغن کن ای اندکی

تو با نان گندم بجوز روز و شب   رود از تو اسهال بالطف آب

ز اسهال بادی و اسهال خون   ز هر دو رود از تو ای پس زبون

درم یک تو از نابسته یک از نبات   بکن سحق باریک ای نیک ذات

بجوز تو بشری بزائی دردناک   که اسهال خون هم نماند کناک

غذا نان جو ابرهن بقر   بشیر و برو کاو ای پر هنر

ز شملیت کبیری و دالان کبیر   ز باد ریک و زوالان صغیر

ز هر یک بوزن برابر بیار   تو در آب کن جوش بر تیز نار

ولی تو سه روز کن این دوار   زحیر و کناک از بیابی شفاد

بلیله ز ریکی تو قدری بیار   بکن نصف بریان بروغن بتار

بکن خام بریان بیکجا بسایی   درین شکر کن ای نیک رای

بقدر و کبر و صغیر و بده   که گردند زود از این رنج به

تو از مغز نغزک هم از مغز بل   هم از جفت خشخش کری بدل

دگر موج حس نیز دروی شمار   بوزن همه تو نبات اندرار

بیک کف تا آب شبنم نهار   بخور تا که شکمت بگیرد قرار

بیاید مریضی شفا زین دوا   حکیمی اگر میکند دل ضیاء

در بیان حرارت جگر را گوید

بوقتی که سوء المزاج جگر   بجگر تو حادث شود ای کبار

کند گرم اخلاط خون ای حکیم   فسم کند جمله تن ای فهیم

علامات او را بگویم شنو   که از کتب کهنه گفتم باز نو

شود اشتها تشنگی کم شود   ضعیف بدن حس هم شود

چو با ماده سوء المزاج بود   علامات بگویم که دروی شود

سی تشنگی میشود بیشمار   هم اسهال و قی با او باشند یار

باسهال قی انچه آید برون   بسیری و زردی نماند درون

چو با مادۀ ریح باشند مقیم   جدا انچه گردد شنو ای حکیم

که خلط غلیظ و بیوی زگریه   همین دو علامت دروی احنیم

حکیمی که دانا بود باشعور   بمسهل موافق کند ماده دور

واگر گرمی

واگر گرمی تب صعب هم بود   واگر در طبع نرمی کم میشود

دوای بگویم موافق درین   که گرمی و تب هم برآید ازین

درم ده تو از مغز شنبر بیار   درم بیست از ترنگبین هم درار

دگر آب کشنیز تو ده سیر کبیر   بیکجا بجوش ای تو صاحب ضمیر

بجوش و بمالی تو با جامه پتر   درم سه در و روغن بادام ریز

موافق بقدری تو صاف دوار   بده تا بیاید ز گرمی شفا

واگر بدل وی ماء الجبن میدهند   ولیکن بشکر طبرزد جو زد

که صفرا براند بیارد تو طبع   کند جگر را خنک کن تو بسمع

واگر صفرا غالب بود ای امیر   بکن کاب جوشیده سرطان پذیر

ولی پشت را از شکم کن جدا   پس آنگه بجوش ای تو صاحب ضیا

بخاکستری یا بلح شسته بجوش   بجلاب ده تو بکن ای بگوش

واگر با شراب تو خشخاش دیا   ارزو اندرین نیک یابی شفی

چو دانی که در جمله علت جگر   ز بسیار گرمی بود این اثر

دوای بگویم ای صاحب تمیز   کزین به نباشد دگر هیچ چیز

که تخم خیارین و از باورنگ   هم از تخم خرفه ولی بید رنگ

بگوبند وآب رازیشان بگیر   بجوز با تو گفتم دو لیے نظیر
که تاریخ گرمی همه میبرود   خود آن قحب ریح نیکو شود
دگر آنکه سده کشاید درو   همه خلط را باز دارد از و د
جو رنجی جگر گر زگرمی رسید   وبا آنکه از سردی شد پدید
به از ابها کینه تو مبین   بگرمی حوزد خلط با سکنکبین
بسردی حوزد این اگر هو شمند   کند با شراب زبیبای پسند
ولی آب کسنی تو بشک آن بشر   باول حریفست بوستنه گر
دگر هرچه بسیار تلخست از و   نفع بود سده را او نکو
اگر علت او بمعده ست آن   علامات او یاکردم بدآن
علاجش بگویم ترا نیک بین   تو باآب خرما هم از سکنکبین
ولی تو با تو و مانند آن   تو مایش فزوآرب ای نیک دان
که دردی جگر گر زگرمی رسید   علامت بسوی مزاج آن پدید
ولی سو مزاج تو چار دیدن   بسو مزاج تو بارد آن زان
علامت طبع سخت باشد مدام   علاجش همان کن تو ای نیکنام
که سو مزاج تو گردید دوا   بزودی ازین ریح یابی شفا

یکی آب

یکی آب کسنی والو بگیر   دگر خیار شنبر هم از انکبین
واگر تو نیابی بمانند آن   ولی هر بارد موافق بدان
بورم کند چار گویم به بین   به از خار شنبر تو دارد مبین
باب سکنکور کن حل آن   وبا آب کسنی آن ندرا ن
بده تا که مایه بیارد فرو   بجگر ش رسد خشکی هم آزو
دگر هم کشاید رسد آزو   جو سده کشاید شود هم نکور
برای ورم معده ای دوربین   به از خیار شنبر تو دارد مبین
بقول حکیمان همه یک زبان   بگرمی جگر خیار شنبر خوران
ولی این تو باآب جوشیده ده   که طبع شود نرم کردند به
بالماس جگر سے تو ای نیکنام   بجز خیار شنبر تو دارو مدآن
واگر بر جگر گشت اماس بس   بگویم دوای چو داری بهوش
که آب از گلاب و یاآب سرد   به بنز شکم پاره شستو نیک مرد
واگر نه تو بادهن گل هم به بنز   برون جگر نه تو باآب کم
بانواع دردی جگر ای حکیم   به از جگر گرک مدان ای فهیم
ولی زو اگر خشک کرده درم   حوزد گرکی چند باآب هم

بکه آب کاسنی دگر شیخ مرد / تاب کنگور گشنیز سرد
باین آبها گر خوری آن جگر / نباشد بدردی جگر تو حذر
غذای زانار و مرد سیب هم / ز انگور ابیض بجوئی تو گم
بگفتند حکیمان معتقد مین / که دارو اساس معده ازین
بسی سود مندست ای نیکدان / ولی تو ز گرمی و سردی بدان
که گرمی بمعده و گرمی جگر / موافق کنی نیک باشد اثر
بسردی معده و سردی جگر / دهد گر حکیمی بود بر هنر
بورم کبد نیز معده سبکی / اگر میکند کس ندارد شکی
کند نرم طبع با آب فواک / تاب بنزو بنفشه دراک
که سوده جو بروی نماید تو باد / شود طبع تو نرم ازین بسیار
ولی گر حرارت بود بیشتر / رگ باسلیق کن زود تر
ویا بر جگر خود حجامت کند / ویا دیو به بر جگر می نهند
گر از میوه ترش آنش دهند / بگرمی جگر میشود سودمند
دوا از زنجبیل و طباشیر هم / ورم دور دار العصافیر هم
بکن سحق باریک با جامه بیز / بوزن درم هفت نابات ریز

بکن خلط زین جمله سه حصه ساز / یکی حصه ناهار خور در آغاز
بگمگشن تا دو سه روز بر شکم / همه رنجها میرود بالیقین
زقیلیه سوده درم دو بسیار / درو پنج درم سنبل خالص درآر
بخور خلط کرده تو یکی بهم / شود رنج استسقا بدسته گم
دگر هر سه نوع ز گرم شکم / ببرند زین هم براشند بهم
علاج با ستسقا کن بدان / که گرمی نماید درو باد زان
زوالان کبر و انیسون بهم / تو با آب جوشنده خور دو قفم
غذای وزین طعم دراج آن / دگر طعم حلوان نیکو آرزان
دگر نان تنک خود غذای بساز / ولی تو ز ترشی کنی احتراز
تو سنبل و چتره دگر ملح سنگ / هم از ملح او که بکن بسید رنگ
تو کبر بر لوت و سابیز بیار / ز هر یک بوزن برابر شمار
بکن سحق باریک با جامه بیز / درم سه بهر روز در حلق ریز
ولی این بخور تو بروغن ستور / کر ترند استسقا تو بفور
غلوله دو و رنجهای شکم / که ورم شکم دوست بابی بهم
همه رنجها از تو گردد دور / جو بی رنج باشی شوی خود سرور

علاج باد غوله

غلوله شکم آنکه بند ز باد — علامت بگویم کنی گر تو یاد

علاجش بگویم ولی بی بهار — که از رنج مذکور یابی شفار

که دردی بسینه دگر می وجود — دگر اشتها هم نیابد بزود

تو از ملح سنگ دگر از شخار — هم از دارچینی و خردل بیار

دگر قبض شکم تو گردد بدید — دگر آنچه گویم بباید شنید

ز انکوزه بریان و هم از زنجبیل — زجفت و هلیله تو هیلان قلیل

دگر ممتر کم گم برزدی کنیز — دگر لیل زردش کمی این تمیز

دگر جتره و برج بلبل دراز — بوزن برابر تو یکیا شمار

درم سه از این خور بدین دستور — واگر نه بدوغی بقیر خور بفور

واگر نه با آب گرم خور بهار — نفع آنچه مذکور شد گوش دار

ولی تا سه هفته خور این مدام — که تاریخ بالا رود لا کلام

تو از هر دو بلبل دگر زنجبیل — ز زیره و اجود گیر ای خلیل

ز دانه سیاه هم بکن ملح سنگ — ز هر یک درم دو کن ای تک حکب

درم دو ز انکوزه بریان بگیر — بکن سحق یکی تو قولم بذیر

درم دو از این به بخیته برنج — هم از شهد روغن توای دل برنج

سه لقمه

سه لقمه اول بخور این دوار — کزین رنج مذکور یابی شفار

ز بادی غلوله نماند نشان — ولی چند مدت مدامت کنان

باب در بیان قولنج

چو قولنج رنجیست رنجی عظیم — بروده بود بستگی ای حکیم

ولیکن بروده غلیظ دقاق — ز ماده بلغم توای بی نفاق

ز بلغم غلیظ و زبادی بروح — ز امعاس امعا بگردد خروج

چنان درد خیزد بناف و شکم — که نزدیک آید و را مرگ هم

تو هم که روده بدرد کسی — نشود و لیکن درونه بسی

بترشی و شوری کند آرزو — هم آروغ بادی برآید از او

دگر آنچه از وی جدا می‌شود — نجاست از او بوی بد می‌رود

دگر سرد معده بود بیشمار — بسی بار بادی بود ناگوار

غشی هم بود عرق آید بسی — درین عرق آن غرق گردد بسی

دگر هم بگویم شنو ای حکیم — بود در میان درد فرق عظیم

بدرد مثانه و دردی شکم — دگر درد سینه و دردی رحم

بود درد قولنج سردی کسی — بسوی کمر و پشت خیزد بسی

بهر دو تنگجاه یابنت گاه   دگر درد گرده بود بس بگاه

ولی درد قولنج شدید قرار   بدارو بزودی بگیرد قرار

چو درد بادار و از تو نرفت   بحقنه از قه بس را برفت

تو از تربد نا بزه دو درم   درم یک تو از دانه کرم هم

بمقدار نیم درم گور آر   بکن سحق یکجا بخور در نهار

که اسهال آرد ترا این دوا   تو از رنج قولنج یابی شفا

بوزن درم ده ز تربد سپید   درم پنج در وی رسنده می کنید

بکن سحق باریک با جامه بیز   ز شکر ترب وزن هر دو بریز

همه را که این خلط یکجا بدار   بخور چند روزی درم تو چهار

دگر ای برادر تو خردل بیار   بکن سحق باریک خود در نهار

ولی این مداومت کن روز چند   که دردی رود از تو ای دردمند

مجرب دوا است هم معتبر   ولی این بدانند که باخبر

بوزن درم تو ز انگوزه آر   تو با نیم گرم آب خور در نهار

رود درد قولنج ای دردمند   ولیکن مداومت کن ای تو چند

اگر بوست کرگ بندی میان   رود درد قولنج از وی بدان

ز اسهال

ز اسهال نافع مدان هیچ چیز   بمردان و عورات باشد نیز

علامات یرقان گوید

علامات یرقان شنو ای حکیم   خدا را بگویم بتو ای فهیم

سه جنس یرقان شود تن پدید   علامات هر یک بباید شنید

پس رنجه یرقان و صفرا بود   بدانند کسی آنکه دانا بود

حدوث بگویم ترا ای حبیب   بآدم کجا میشود این نصیب

خورد گر کسی گرم بسیار چیز   ز گرمی خورشید و آتش تو نیز

هم از گرم دارو شود این پدید   چو سیر و چو بلبل درازی چنید

هم از دار چینی ز خردل بسیار   بمانند این میشود تن حرار

ازین چیزها صفرا گردد مزید   ز زهره تواند کند ناپدید

چو صفرا ز زهره کند بر برون   شود رنگ خون را ازو زرد گون

چو آن زرد خون میرود در جگر   هم از جگر در چشم سازد اثر

دگر قوت تلخه بالا بود   از آن زود در سوی اعضا رود

سفیدیت ملتحمه طبقه بیان   کند زود تا نیز صفرا در آن

علاجش بگویم توای دردمند   درین رنج ایکه ترا سود مند

کراب انار ربت دهم سکنجبین   هم ز آب ضیایین کن اندر ربین
دکر آب کری تو از باد رنک   بیکجا بکن خلط اندکی حیرک
بکویمش که بیش از سحر که بنوش   غذایم بکویم بمن دار هوش
برنج بشیری غنم کیبر خام   و یا اینکه با دوغ ای نیکنام
ولیکن مداومت کند چند روز   که از چشم ازدی رود دسته سوز
علاجش بکویم اکر میکنی   بوزن درم چار مکس ازرنی
دهی مکس مذکور با دوغ کر   نماند ز یرقان بجسمش اثر
ولیکن دهی مکس او را چنان   که هرکز نیاید ز چشمه آزان
ولی چند روزی دهی در نهار   که زردی بجسمش نکردد قرار
بکویمش غذا اکنت سازد دوام   که یرقان رود از تنش لا کلام
بقدری تو از ریم آهن بیار   و یا آنکه کهنه بود بیشمار
بکن بعد از آن کرم او را نثار   تو هر بار در بول بقر اندر آر
همین جنس کن هفت بار این تمام   بکن سحق یا رکب ای نیکنام
بشو بعد از آن تو با آب الحیات   که دروی نماند نه کردی نشان
چو لابد که دروی کند صاف ماند   بکن باز با رکب با لا کلام

درم

درم یک ازین دو دو از دین کاو   دکر اندکی دوغ در وی چکار
بکن خلط یکی بخور در نهار   ولیکن دو هفته تو مدت شمار
دو هفته چو بکذشت و کوی رسید   طریقه دکر هم بباید شنید
درم سه تو از ریم مذکور کیر   هم از شنده در وی درم شکر زیر
درم چار از روغن کاو آر   بیامیز با دوغ خور در نهار
دو هفته برین نهج هم تو بخور   که یرقان برآید ز آنهای دبر
مداومت بکن تو برای بهت   ولی این اکر شد ز بلغم پدید
بود حوت بریان ترا بس مفید   غذااش کندم ز سیتی برنج
برو تو بخور دوغ کاو ای غریب   تو با دوغ کن بر غذائی نصیب
غذای دکر تو مخور زینهار   که تاریخ مذکور کیر و قرار
اکر ریح یرقان نبود آنچنان   که در چشم زردی نماید آزان
دوائی بکویم بشنو دردمند   که زردی که برخیزد ز تو کوه چند
تو از نیز بیله و بنوشه و چند کلوی   ز هر یک برابر تو ای نیک خوی
بکیر دل آن تو با رکب سای   نکهدار این را تو پاکیزه جای

بوزن درم دو بخور در نهار   که تا هفته یرقان نگیرد قرار
تو جو کوفته هم هلیله درست   ز آهن براده تو هم گیر جیست
بمقدار یک یک بگیری تو سیر   هم از زیره پولاد دانک ای دلیر
همه را باندازه در چرب دیگ   در و آب ده سیر کن غیر یک
نهیبان بنه نیز کن مهر زود   تو با میده کاش ای بولوجود
هوای اگر گرم باشد شتاب   بنه دیگ مذکور در آفتاب
هوای اگر شد زمستان سرد   بصحت کهم با تو ای نیک مرد
که نزدیک مطبخ بکن در زمین   ولی هست یک روز ماند درین
جو این هست یک روز بگذشت یار   توان دیگ مذکور بیرون برآر
از و آب صاف درم ده بگیر   بخور در نهاری تو قولم پذیر
دگر یک هلیله تو در آب کش   بخور ای برادر ولی دل مکش
ولی گر مدامت کنی چند روز   نهاری شب به بهتر تو روز
جو یکپاس خوردن زدارو رود   بسوی غذا خویش رو آورد
ولیکن غذا اندک کنی بخور   بجز این غذا ای تو دیگر مخور

که تا زودی

که تا زودی روت گلی زود   سرخ رنگ اندام خود میشود
ز انواع یرقان غلوله شکم   دگر هیضه رنج بهی بهم
از ین رنجها یک نماند وجود   جو نیکو شود کن خدا را سجود
واگر رنج یرقان زناگوار شد   گرین رنج بیمار بیمار شد
بگویم جنانست ای خوش فهیم   طعام نبا هضم خورد آن سلیم
نشد هضم در معده ماندن طعام   از و علت گشت ظاهر تمام
شود زرد چشم و تن اندر وجود   بمعده جگر درد آید بزود
گزارند و دتلواسه ظاهر تمام   بویش سیاهی باهر شود
و با کف بود زرد بر لول او   حکیم یونان این قول او
بگویم علاج ترا ناگوار   ولی قول من تو بگوش آن دار
که سه روز فاقه کن ای نیکنام   دهن خود مبند ای هیچ از طعام
جو آب ار کنی طلب خور آب گرم   و اگر نه ز سردست بیم ز ورم
دگر جوع نگردد چو صادق پدید   نیاید بچشم سوی طعام دید
دگر روز اول بخور آب مرگ   ولی آب بیدانه یی ملح سنگ
دیگر خوری آب در و غن ستور   نباشد منع گر خوری تو بغور

دویم روز خور تو دلیده ز منک — درین هم بکن دهن کاو مید ریک
بخور این دلیده مخور چند روز — ولیکن یک وقت با لبلبو روز
امید است کز صحت بیابی تو زود — واگر تب بود نیست در دین بود
واگر در طبع سخت شد پدید — بکن شربت ترا دین باید چشید
بعناب خدا ریخ یرقان رود — چو یرقان رود خود نکو میشود
بقدری بگیری تو از گل پارس — ولیکن بهی کن لیکن نه آس
بوزن درم دو تو در کوزه کن — در و آب کن نیز مهرش بکن
همه شب بنه کوزه بالای بام — بگه گل بمال آب خوز مکنام
ولیکن درم دو ز شکر تری — درین آب کن هر دو یکجا خوری
رود زردی از چشم تو والکلام — بحرمت محمد علیه السلام
تو از مشک و هم هوه هم هوه بیر — دگر هر دو فلفل ز چتره دلیر
ز سونیه و برنگ و دگر بر کچور — بکن سحق باریک ای پر شعور
دو چندان همه ریم آهن بگیر — بهر روز یک کف خور ای ذو خمر
ولیکن نهار آن نه بعد از طعام — ز یرقان نماند نشان و نه نام
واگر آنکه از خون دارد نشان — نه راحت بود روز و شب اندران

که دردی

که دردی جگر رنگ گردد سیاه — سیاهی دلیلش بود در پگاه
وگر درد ظاهر بود در وجود — حجامت درین میکند نیک سود
و با رگ تو قیفال بگشای زود — شود رنج بیرون ترا از وجود
دوائی بگویم ترا دردمند — درین رنج استخاردان سودمند
بکن سحق استخار کن در سبو — بکن هشت چندان تو آب اندرون (ریخ بیخ)
تو هر روز از آب صافش بگیر — بخور در نهار ای تو قولم پذیر
بکن زین مداومت نوروز چهار — چو سیماب یرقان بگردد فرار
دوای مجرب بگویم دگر — چه آسان بگویم بشنویم نگر
تو از کاکنج دانها بس بسیار — عروسک تو در پرده نامش نگار
بمقدار مثقال خور در نهار — ز یرقان نماند کنم این قرار

امراض کرم شکم

بدانکه جنس کرم است اندر شکم — علامات گویم علاج بهم
یکی جنس را نام حیات خوان — بعد ترا جای دارند آن
آزان حیات کردند یار — که دارند تشبیه اینها بمار
دگر کدو دانه بگویند زان — که چون تخم کدو برآیند آن

بود جای ایشان بروده مدام   برآیند از دبر خاص عوام
دگر جنس باریک مانند سپید   که با کرم سرکه مشابه کنید
بود جای اینها المقعد درون   برآیند از دبر که که برون
حدوث این ز گندم بود در وجود   هم از خام طبعی برآیند زود
دگر از شیر و ز شیر اسپ هم   نباید ازین جنس خوردن بهم
علامات آنست ای ذو وقار   که شورد ولی تو دلی در نهار
دگر آن بجوزید که قی هم کند   بی آب از دهن وی هم رود
دگر پیچش بطن درد بهم   بود خشک لبها تو ای یک دم
ولی آب بیداری خواب نه   رود آب بیخواب در خواب نه
علاج شنو تو که از رنج زار   که یابی نجات تو ایوب وار
تو از جوز هندی خوری گرد این   بمیرند کرمان ز تو تا کهن
چو دایم ز پولاد کشته خورند   همه کرمها از شکمش رو نهند
تو جفت هلیله زاصفر بیار   دگر سوخته با وی یکی نیز یار
ولی تو ز هر یک یکی بار گیر   یکی سیر از قند کهنه بریز
ولیک از هلیله و سنده لباد   تو با قند هم کوب ای نیک رای

دگر

دگر آنکه غسل کن نیز یار   بمقدار جوزی غلوله شمار
یکی زان غلوله تو ناهار خور   همه کرم ریزد ترا از دبر
واگر بطن تو پاک گردد از آن   نماند ز اخلاط شکمت نشان
ولی این دوا آزموده شده   نگویی که از کس شنوده شده
تو با او برنگ مقند بگیر   بوزن درم هشت قرطم بدزیر
بوزن درم دو ز تربد بیار   دگر مغز از جوز هندی شمار
ولی گیر از مغز منقا هفت   دگر هیچ مغزی ز خرمای سخت
ولی خسته خرما تو بیرون فکن   دگر ده عدد از منقا بکن
بکن سحق باریک ای نیک رای   بخور این دوا را بوقت عشاء
بکه چو بخیزی و صحرا روی   چو ایوب فارغ ز کرمان شوی
درم دو ز تخم شوهلبه گیر   بدر آب چار سیر جوش ای امیر
چو نیمی نماند تو با جامه بیز   دو دیگر بگویم در آب ریز
ز بادرنگ و بلبیل دراز   ز هر یک درم یک تو ای نیک ساز
دو مذکور کردم همین دو دوا   که حب کرم را همی میخوران
همه جنس کرم تو بیرون شود   رود رنج کو اشتیام بود

بلیله

هلیله و بلیله و چتره بسیار ز بلبیل دراز و چرایته درآر
دگر تربد ناتُرزه هم بگیر ولیکن ز هر یک برابر بذیر
بکن سحق باریک با جامه بیز درم سه تو با شهد در حلق ریز
همه کرمهای روند از تو زود شود صحت مر ترا درد جود
تو از تر هلیله هم زد آن بگیر دگر تربد ناتُرزه هم بذیر
ز قبیله هم تو بگیر ای دلیر ز هر یک برابر یکایک تو سیر
هم از ماد سکا و ... ببر کبز درین بول ان ادویه نیز ریز
دگر چار سیر تی روغن ستور تو بر نار جوشش ای برادر بغور
چو روغن بماند تو با جامه بیز پس ده تا بخوردنی حلق ریز
که هر جنس کرمی بود در وجود برآید از بطن تو زود زود
بماند بشکم تو رنج دگر و یا گر بدانی توای در حذر
ز دانه سیاه را بگیر کسی به بطیخ حنظل بسائید بسی
طلا میکنید این بناف اگر برآید حیات از سود بر
و اگر زیر ناف این طلا میکنید همه کرمها ریزه را میکشد
ز بهر کدو دانه بالا ناف کند کر خادی شود روده صاف

دوائی

دوائی که گفتم ترا ای عزیز بس خوب دانی کنی گر تمیز
جوائن خراسان ز قدری بیار تو با برگ تنبول خور و نهار
ولی زین درم سه تو هر روز خور برآیند کرمان همه از دبر
برنگ مقشر بیارای حکیم ولیکن بوزن درم ده قدیم
دگر خورده باشد بوزن درم درم یک ز دهن بقرکی تو هم
بوزن درم هم ز شکر سفید بمقدار مذکور یکجا کنید
بخور تا بهفته توای بوالوقار بریزند کرمان ز اشکمت قرار
تو با آب یخ بلمه ا. بجوان دو سه روز شوی سرکودکان
برآید کرمی زشکمش برود شود تندرستی اندرو جود

باب سلسل بول

علامات رنج سلسل بولی دان که انواع چندین کنم زین بیان
بود علت آنکه بیخواست بول برآید ز آلت بود در وهول
بسه نوع این رنج باشد حکیم کی را جدید و کی را قدیم
ز تلخه و ز بلغم بود هم ز باد علامت بگویم اگر کن تو یاد
علامات بادی شنوای طبیب جو خواهی کنی داروی کس غریب
بشانه رنج شود در پدید که سوزاک در دو خلهای وحید

بالت خله بول باشد چکان — بالیت خله را نفع خوب دان

بمردان بود هم بود در زنان — علامات بادی همی بس عیان

علامات بلغم شنو دردمند — کزین هم بگویم علامات چند

بود بول تیره و رنگ سفید — سفیدی بعینه نظرنیس کنند

دگر درد سوزاک و خلط سفید — بدون خود برآید نباشد بقید

علامات بلغم شنیدی عزیز — علامات تلخه همی ای وحید

دوای بپرسته بگویم سیه — ولیکن میاور درین توشکی

که چون پاک کرده تو درجایه شد — بانداز در آب مقدار چند

چو گشته نرمی آب خور تو ازین — ولیکن مداومت بکن اندرین

که رنج سلسل بول از تو رود — چو فضل خدا نیز بر تو بود

تو از این گشته و سوخته گیر — ولی زین بوزن برابر پذیر

بکن سحق باریک با جامه بیز — دو چندان درین نیز نبات ریز

بمقدار یک کف بخور در نهار — ولیکن مداومت بکن هفته چار

ز رنج سلسل بول و بول چکان — ازین هردو هرگز نماند نشان

تو از خشک کشنیز چندان بیار — ولی آن تو سه روز در سرکه دار

بجوشه روز بگذشت بیرون بیار — بکن خشک و بریان برتوم تا ر

ز کشنیز بریان درم پنج گیر — هم از صمغ عربی درم دو پذیر

ز کافور هم گیر نیم درم — تو از وزن مذکور بیش و نه کم

بوزن درم سه ازین جمله گیر — تو با آب کن حل ای ذو خبیر

بکن شربت زین توای دل بریخ — بخور چند روزی توای رنج کیخ

نماند سلسل بول بول چکان — دوا اینک گفتم بتو رایگان

ز بر هنر زن شد اگر این پدید — ترا نیز باید بزن خود رسید

درین رنج آید ترا زن بکار — تو هم آلت خویش با زن سپار

که از آلت تو گشته رنج زن — چو رغبت رود با زنان برزن

اگر رنج این شد ز بلغم پدید — دوای بگویم شنو ای وحید

جوائین و گل نیلوفر هم گلوی — ز زنگی بلیله درین هم بجوز

ز اصغر هلیله بلیله وز خبر — بگرای برادر هم از چوب گیر

هم از دار بلدی و جتره سماق — یک و نیم درم کن ای بی نفاق

بکوب ای برادر ولی هوشیار — که در چار سیر آب جوشان بیار

چو نیمی بماند به بیرون وستان — درم دو بکن شهد هم اندر آن

درم یک توبم از سلاجبت گیر … بخور در نهار واین قولم بپذیر
اگر رنج تو این ز بلغم بود … بخور این تو کوئی نه پیدا شده
تو از تربله نیز مثلک بگیر … بکن سحق باریک ای دل پذیر
بوزن درم ده ازین ای جوان … تو نیم درم از سلاجیت دان
درین اندکی هم عسل یار کن … غذای خود این تو بنا ار کن
نماند سلسل بول و بول چکان … ولیکن مدامت کنی اندران
کسی را اگر بسته باشد کمیز … بگویم دوای ورا بر تو نیز
که کافور چو دانه قدری بیار … ولی آن بسوراخ آلت درار
که بسته کمیزت کشاید برود … خدارا ثنا گو نبی را درود

باب در بیان حرافت بول گوید

علامات رنج حرافت بیول … بگویم برادر ترا چند قول
یکی گرمی و دوم بلغم بود … کزین هر دو رنجور درغم بود
ولی بلغمی درد کمتر کند … و یا خوردن شیر حامت بود
هم از لحم گاو و میش و شیرین بسی … و یا دوغ و ماهی خورد کر کسی
ز گنجینگ آبی شود بیشتر … ازان کم خورد ای تو صاحب هنر

علامات

علامات بلغم نشد پی جو بار … علامات صفرا توهم گوش دار
چو سوزاک از صفرا باشد اگر … شب و روز سوزد تمامی ذکر
نه این رنج تنها بر دان بود … بیول زنان نیز دردان بود
برنگ تکرر تش بود سرخ و ام … و یا تیره رنگش نماید مدام
کسی را بود نیز بول سفید … علامات صفرا بدان و این کنید
علاجش بگویم بسوزاک بول … چنین هست حکمای یونان قول
ز شور و طعام ترش ترک گیر … تو پیچ گهی غذا خود بپذیر
واگر سبزه خواهی تو کدو بخور … ولی در طعامت تو روغن مخور
اگر میخوری تو درین شور تیز … ز نزدیکی زن بکلی گریز
بمثانه تو ریش گردد پدید … که حکما فایک علاج آن ندید
دگر هم بگویم ستوای حکیم … که بگشاد رگ باسلیق ای فهیم
چو بینی که زیادتی خون شد دربدن … واگر نه تو هرگز رگ خود مزن
ز سردی جو این رنج آمد پدید … علاجش بگویم شنوای وحید
که دانه سپیر تو ستان نیم سیر … دگر قند روغن بگیر ای دلیر
بکن بر سه یکجا تو حلوا بساز … بروزی بکن تو درینجا هساز

یک هفته خوراي برادر مدام   رود رنج سوزاک از تو مدام
دوائي بگويم بسوزاک بول   ولي آنکه از گرمي شد بول
بماليده آبش کنيد جامه بيز   دگر لعاب از آن آب در حلق ريز
ستان تخم ريحان و خرما هند   بگير نيز نابات در وي پسند
نماند ز سوزاک بول ترا   بگير گر يقيني تو قول مرا
ز هر يک بود ده درم نيز گير   بکن تر تو با آب قولم پذير
ولي تا بهفته کنيد اين دوام   که سوزاک بولت رود والسلام
بياموز از قايل راست قول   علامات دارو سوزاک بول
گر از بام باشد کند درد بيش   نه ناف مردم و آلت نه بيش
الاچي و بانسه و بجاکمان بسد   دگر رنج انجبار بسد سفيد
سلاويت کبريت جو کهاريم   بگيرند از هر يک يکدرم
پس اين جمله را آس يکجا کنند   نهارش درم خوردائي درد مند
نه سوزاک ماند نه ماند الم   چنين رفت اندر ازل اين قلم
گر از بلغم باشد آن قول دگر   که در وقت پيشاب سوزد جگر
دليلش بود گرم هم سرخ دام   مدامش بود تشنه خشک کام

بليله سلاويت پيکلان بسد   ز کبريت مغز خيار آور بد
ز هر يک سکان ماهه يکجا ستان   بجوشان لبنش سيرابش روان
چو يکسر ماند بکن جامه بيز   درو يکدرم شهد خالص بريز
بريت هيچ مي خورسه هفته مدام   ز طعم ز گندم نگهدار کام

علامات بلغم که از سينه گويد سوزاک

علامات بلغم شنو سينه صاف   بود درد آلت دگر درد ناف
نه اين رنج تنها بمردان بود   بسي رنجه اين باز نان هم بود
علاجش بگويم توائي نيک ذات   ز بليل دراز و دگر از نبات
بود ده درم يک ز هر يک بگير   بکن سحق بارتب قولم بذير
بخور اين تو هر روز با آب سرد   وا گر زن خورد اين و يا آنکه مرد
نماند ترا رنج سوزاک بول   ز حکماي هندي درين چند قول
بگويم دوائي ترا هم دگر   که سوزاک بولت برد از دگر
در آب شکم پاره ز کرت بنه   که سوزاک بولت نبود زود به
وا گر رنج اين شد باندام زن   بگويم دوائي تو بشنو ز من
شکم پاره در آب گشنيز تر   بکن بنه تر زين باندام بر

ولیکن ترا بهر بائد کهن   که تا سود آرد بپی قول من
چنان دو زخت مشود سرد بین   که سوزاک گرمی نماند آزین
ز جو کهار و شکر برابر بگیر   درم دو سه هر روز خورائی آمیر
ازین هشت اقسام سوزاک بول   برابر بگیری و کوب است قول
ز تخم خیارین و کنجد سیاه   برابر بگیری و کوب این پگاه
تو با روغن شیر گاوان آمیز   بجوامنجه تبز در حلق ریز
همه نوع سوزاک برود ازین   ولیکن میاور توشکی درین
زمش متقنر غذا حود لساز   بجز این غذائی دگر خود مساز
ز گشنیز ترهم تو شیره بساز   هم از شیره خشخاش در وی درآر
بکن هر دو یکجا بجوز دردناک   که از تو رود زود رنج سوزاک
ز خار خسک و تخم نبت کرفس   بجوشان باب بهم اندر رسش
نشینی درین آب هم چند بار   رگ زیر شکم پاره طلا بر زهار
درین رنج بسیار نافع بود   بهر رنج سوزاک دافع بود
ز تخم خیارین واز بادرنگ   ز هر یک بورتن درم دو لبنگ
رکافور حبه دروی درآر   دگر آب از رنج هاستی شمار

بجز

بجوز چند روزی توای نیک روز   نماند ز سوزاک بول تو سوز
تو ریم سبوس ز کهنه بیار   ولی ریم از اندرون کن شمار
تو بر ناف خود گر کنی این طلا   ز سوزاک بول شوی خود جدا
دو نیم درم تو زبرگ کنار   بکن سحق باریک ای درد یار
تو بر ناف خود هم طلا د بکن   ز سوزاک بول جدائی بکن
حکیمی یکی در کتاب این نوشت   که بیا رای برادر یکی سخت خشت
بکن گرم آن خشت را تو بیار   چو گرمی بمرند ز آتش برار
برو جفت نشالی بکن زود تر   چو سوزد همه جفت از خشت بر
ولی تو بکن زود بول براق   که تا داز کر تو تلف آید آزان
دو سه بار کن تو علاج همان   که سوزاک بولت گریزد ازین

درد سیلان منی

علامات سیلان منی ا بجوان   که بر میو خوانند هندوستان
همه بیست نوع رنج بر میو دان   ازان چار نوع را تو دارو مدان
ولیکن بگویم علامات چند   نبه گوش با من توای دردمند
چو ریم با پندام گردد مزید   شود اندرون درد او را پدید
دگر رنگ بشره شود چرب زرد   دگر سستی آرد بعورات مرد

بهر حرکت به هفته دان مزید | به تنگی نفس تشنگی شد پدید
دگر بول بالا و باشد توقف | ولی زیر پنبرست داری معاف
کند درد و نبضه ترا وقت بول | خروج منی هم بدان رست قول
علامات صفرا شنوائی غریب | چو این رنج بر تو شده خود لبیب
که سوزاک باشد و زردی کمیز | دگر بول با خون امیز نیز
هلیله بلیله دگر نیلوفر | هم از مشک طالای بُر هنر
بجوشان بآبی تو قدری از بیت | بکن صاف هم شهد کن اندریت
بجوز چند روزی تو این را مدام . | که بر میوه صفرا رود لا کلام
تو از تیرهلیله هم سلاجیت بیار | وگر شهد پاکیزه هم اندرآر
بجوز چند روزی مدام این دوار | ز هر جنس بر میوه یابی شفاء
ز بلغم چو این رنج ظاهر شود | علامات خود با تو باهر شود
درین هم علاجی بگویم شنو | درین رنج کهنه رود هم ز نو
تو از بکره هم جوابن ستان | هلیله کلوی بکن اندران
دو نیم درم تو ز هر یک بگیر | همه را بکوب زمن این پذیر
تو در چار سیر آب آنرا بجوش | باهسته آتش بکن نه بکوش

جو بگیر

جو بگیر ماند تو با جامه بنیر | بوزن درم شهد در وی بریز
بجوز چند روز تو ای یار رنج | بضرورت نیاید دوم بار رنج
ز بلغم ترا رنج گر این بود | بدارو که گفتم تزاریت رود
دوائی ز بر میوه شرین شنو | اگر کهنه داری و یا کهنه نو
تو با آب تر کن بمقدار جو | ولیکن با وزن پاکیزه نو
بوقت عشا یک شرابه بنوش | که بر میوه تزین رود دار هوش
ولیکن مدامت بکن هفته چار | که ناید بر نزدت خواهم دوبار
چو جد کلوی گر خوری با عسل | ز بر میوه هرگز نماند اصل
ولیکن مدامت بکن روز چند | کزین رنج یابی شفا دردمند
ز عقرقره کوکنه وانکن بگیر | ز اندر جو و موجرس درپذیر
ز هر یک بوزن برابر ستان | بکن سحق باریک ای نیکدان
چو باشد هوای شبستان چار | دو چندان درین نیز نبات اندرآر
واگر شد زمستان توائی دو پبت | غلوله بسازی تو با انگبین
غلوله بوزن درم سه بساز | دو دو وقت غلوله بجوز رنج باز
که بر میوه از تو گریزد شتاب | نه همجنس ان جمله را گو جواب

تو از دار هلدین و زرچوبه هم — ز خار خسک نیز از برگ هم
هم از جفت خشخاش و منگ بگیر — بکن سحق باریک ای دل میز
بوزن یکی درم و یا دو درم — درم دو ز سنبل یکی نیز هم
بخور این ولی دایمان در نهار — که بر شیوه از تو بگیرد قرار
چو این رنج آن را بدو زنج رسید — علاج و راهم بیاید شنید
بکن سحق باریک بلبل دراز — هم از کهربا جو بکن این حیله ساز
بکن اندکی هلدین شهد یار — تو با زن بده تا خورد در نهار
نماند ز بر میوه بر و زنج زنان — اگر روز و شب میشود زو روان
ز سنگلها وزن درم نه بگیر — هم از جمع کهربا درم دو بگیر
هم از حبه فه درم آورید — تو هژده درم کرسنکر تری
ده و هشت درم زوهین ستور — یکی سیر از شیر کاوان بشو
بکن خلط یکجا و خور در نهار — ز انواع بر میوه یابد قرار
ولی تو مجرب بدان این دوا — ز اقسام بر میوه یابی شفا
تو از تربیله دار هلدین ستان — بجنگ بکن سحق بریک آن زمان
درم ده از این چار سر آب گیر — بیکجا بجوش این تو قولم بپذیر

چو بینی که آن شد تو هم سیر — درم یک نی دارو با این کن امیز
بکن خلط یکجا و خور در نهار — همه نوع بر میوه گیرد قرار

علاج بول کردن در خواب کودکان

کسی گر کند بول در خواب جای — علاجش بگویم شنو ای نیک رای
بکن خشک کشنیز سحق ایکوان — ز شکر دو وزن بکن اندران
درم سه از این هردو خور در نهار — ولی در هوا گرم این پیشمار
هوا سرد را هم بگویم جواب — گر این رنج دل زرده شد چون کباب
بیار ای برادر ز کنجد سیاه — بخور هشت خفتن تو هشت پگاه
دگر باز نکنی تو بول بخواب — ولیکن بخور کنجدی تو شتاب
بدینکه که در وی شود پخته لحم — بکه دیک را نشو نیک فهم
بخور چند روزی از این آب نیز — نخواهی کنی گر به بستر کمیز
واگر نه تو خوش باقی جای بول — به بستر بکن بول ای پر عول
زمستان کنی گر به بستر کمیز — علاج بگویم کنی گر تمیز
که سنبل بروغن بشکر مدام — بخور چند روزی تو ای نیکنام
نه زی تو هرگز به بستر کمیز — اگر مرد باشی و اگر زن تمیز

همه بجنبانی رود گر از بن | بفاتحه کنی یاد جان صدر الدین

بستگی کمیز گوید

اگر بسته باشد کسی را کمیز | بمرد و زن کودک با که خر
ز تخم بیاز و ز دانه خسک | ز تخم خیارین درین کفتمک
هم از بهنه دانه بگیر ای جوان | ز هر یک یکا توله وزن آن آن
همه را بشش سیر آب بجوش | چو یکسیر ماند به پرهیز و بنوش
واگر مکینی تو نبات اندران | که نفعی کند با تو بهتر آن آن
بیک پاس بسته کشاید کمیز | بداند قدر آنکه صاحب تمیز
تو از گوکهرو بیخ و برکش بسیار | بباید بکن خشک ای نیک کار
بکن سحق با رنگ با جامه بهتر | بوزن درم بعد در روشنه ریز
بخور دو سه روزی ولی در نهار | کشاید ترا بول ای بی دقار
تو کافور چو دانه قدری بیار | بسوراخ آلت توانند در آر
ترا بول بسته کشاید بزود | خدا را شکر کن نبی را درود
اگر طفل را بسته باشد کمیز | بگویم دوائی ترا ای عزیز
ز تخد سیاه و ز مرنف بگیر | ز سرگین کرکم دمو هم بذیر

چو از سستی عضلات مثانه شد | و یا از رطوبات مثانه شد
علامت درین هم شنوای حکیم | که گر عاقلی تو بدانش فهیم
که بی رنگ بولست سرد طبیار | علاجش بگویم ولی گوش دار
که تن را تو از مستلاب طعام | همه از میوه واز آب داری مدام
دوائی بگویم بتو نیک روی | ز برشعثا دارو تو دیگر مجوی
صفت هم ز برشعثا در گوش دار | عجائب دوالیست مکو هوشدار
که فلفل سفید و دگر بذر بنج | ز هر یک ازین بیست مثقال سنج
زافیون ده و پنج از زعفران | ز عاقرقره و جوز و فرفیون هم بدان
ولی تو ازین هر سه یک یک بگیر | بیکجا بکوب ای تو روشن ضمیر
دو چندان ازین سحق کر عسل | بیکجا بکن خلط ای دو کمال
بمقدار نخودی فرو بر بکام | ولی این بخور چند روزی مدام
یکی ریح مذکور دوم ز کام | ز نزله سعال نگردد قوام
ز انزال سرعت نماند ازین | دگر تنگی بول برود ازین
سپیرز و سبل وهم ز تنگی نفس | نماند ازین هم ترا بوالهوس
نسنج دگر درد پهلو فواق | رود هر سه این هم نماند خناق

باسم الحیا

بکن خلط یکجا بر آتش برار | چو دودی ازین در دماغش درآر
چو دودی ازین در دماغش رود | ازو بول بسته گشاده شود
برارو ند گر گشاده تو بول | علاج بگویم ز قرآن قول
که آیة نویسم بکاغذ نویس | تو با آب شو رو بجز ای ریش
بدین آیة اکنه مذکور شد | زمین و سما زین که معمور شد

فَاِذَا اَنْزَلْنَا عَلَیْهِ الْمَآءَ اهْتَزَّتْ وَرَبَتْ
بِسْمِ اللّٰهِ مَجْرٖیهَا وَمُرْسٰیهَا اِنَّ رَبِّیْ لَغَفُوْرٌ رَّحِیْمٌ

ولیکن بجز این تو با اعتقام | که این رنجه برود اگر نشد زداد
تو از بیخ خنظل بیاری جوان | ولی تو بوزن درم یک آزان
بکن سحق باریک با جامه بیز | درین آب تازه تو از چاه ریز
بجز بعد ازان کن بیدگیر | نه زین بول تنها برار تو تیز
علامت ریش مثانه سنتو | اگر کنه داری و یا اکنه نو
بیکجا برآید زو ریم و خون | بمثل سبوسه برآید برون
دگر بوی بد هم بسوزاک بول | بریش مثانه همین است قول
علاجش بگویم تو ای دردمند | که ریش مثانه شده یک چند

زتخم

زتخم خیار و هم از بادرنگ | هم از تخم خربوزه ای یک چند
ازین هر یکی پنج درم بگیر | نه بیش و نه کم ای تو روشن ضمیر
زگل ارمنی هم تو مختوم گل | هم از تخم خرفه بگیری زدل
زالو بخارا تباشیر هم | زشلغم و کبزه بکن نیز ضم
زنشاسته هم بگیرا بجوان | ازین نصف هر یک درم یک بدان
یک و نیم درم ز زرلوبد چین | بمقدار زین وزن ای دوربین
بکن سحق باریک با جامه بیز | دو مثقال زین با شربت بریز
ولی این تو شربت زر لیورا ساز | بکن خلط یکجا بجوز ریخ بارز
ولیکن مدامت بکن چند روز | تو ریش مثانه بشربت بدوز
غذای درین رنج ماستیه بساز | بجز این غذا ای تو دیگر مساز
هر آنکس که دارد بمثانه ریش | بی نافع او را بود نیز بیش
ولی چون زلبستان برآید برون | خورد گر یکی وقت و قیه بهون
ولی گر مداومت کند چهار روز | رود ریش مثانه هم درد سوز

باب قرح

حدوث قرح دگر ای نوجوان | بگویم ترا اکنه شد ریش زآن
یکی آنکه بر حایض زن کسی | رود آلت او بسوزد بسی

که چون حیض او اصل در نور بود بدو رفت مردی که دل کور بود
چو سوراخ ماری ذکر خود تمام هم از مار نیش جوان خود فتام
دوم آنکه آن مرد شهوت جهول بزوری ذکر کرد با زن دخول
ازان زور ریش شده در پدید وزان ریش دردی بجانش رسید
علاج بگویم ترا ای حکیم اگر چه جدید و بود یا قدیم
دو درم بکن آس مردار سنگ ز دهن بقر نه درم سپید رنگ
بکن خلط او را بر آتش بدار تو با چوب جنبان ورا بار بار
چو داتی که شد مرهم آن سیاه ز آتش فرود آر داری نگاه
طلا کن بر ریش ذکر ای جوان ولی ذکر را شوئی تو پیش ازان
ولیکن بشو تا باب بول ذکر آب از پیر دارم قبول
بگویم طریق ازین آبها که شوئی ذکر را باین آبها
که جفت ازین هر که داتی بگیر بجوشش این آبی تو قولم پذیر
بکن سرد با جامه نیز این ثواب باین آبها تو تو ذکر را شتاب
بکن بعد ازان تو طلا دان دهن که کردم ازین ذکر پیش تو من
شود ذکر نیکو ازین حسب حال بکن زود بگذار تو قیل قال

ولکن

ولیکن ز ترشی تو پرهیز کن نبات خشک دل خود تو آمیز کن
که تا ذکر خود زود گردد نکو ازین به دوائی نبود دیگر مجو
درم یک تو از طوطیا سبز گیر دگر آنچه گویم تو از من پذیر
که زنگار هم گیر فوفل بسیار رسنده بور هم موم کن نیز یار
تو هفتم بگیری ز مردار سنگ ز هر یک درم دو ولی سپید رنگ
بکن سحق باریک ای دردمند دگر هم بگویم بکن تو پسند
که اول تو فوفل بدهن بقر بسوزی ولی خوب ای پرهنر
بکن سحق یکجا همه را بدار ز دهن بقر هم درم چل بیار
در او تداهن بکن این دهن بر آتش بنه گر این قول من
بآتش چو گردد دهن این گداز باندازه دارد درین خلط ساز
تا نکه دارو بسوزد درین بطبق تو پر آب انداز این
بدست بمالائی روغن بگیر نگهدار پاکیزه جائی ای امیر
ازین دهن قدری بتابه بنه که تا تا نکی ذکرت شود زود به
ولیکن تو تا کی برو بسته دار همون وقت زوری ذکر در نگار
ولیکن مداومت بکن هفت روز نماند ترا درد تا یک نه سوز

درین تو غذا نان بی ملح ساز   زگندم دگر تو غذای نه باز
بسار ای برادر درم پنج زال   درم بیست دهن لبّراد حال
تو اول ب زال را کجلوار   بکن بعد آزان درو دهن ای کبار
تو هر روز بالی چو گردد سیاه   بکن اندکی آب گرم ای آگاه
تا انکه که گردد برنگ سفید   بهر بجنک را طلا میکنید
بجای دگر هم بجائی دگر   همه نیک گردد ترا زود تر
ز دهن تلخ نیم سیری بسیار   بهندیا سفالین لوا اندر آر
تو سر پوش بر روئی دیگی بنه   زگل مهر کن دیک را زود به
تو سرپوش را سه سوراخ بکن   ولی از رو بنیر فراخی مکن
بس این دیک را تو باتش برار   ولی در گلو دیک باید دراز
چو دانی که روغن شده گرم تیز   ز سوراخ سرپوش کنند کند ها ریز
ویا کنند ها آمله سار گیر   نه از جیا حبه کند یک در بزیر
تو در وقت انداختن هوشدار   که از وی براید مبادا شرآر
چو انداختی زود در آب ریز   ازان آب دهن بگیری تو سیر
بابت دهن کن بنه را بتر تر   بنه بنه ترا بیایک ذکر

بالت ترا کرشده خود شکاف   شود زود نیکو نداني کذاف
واگر جائی دیگر شده بجنکی   برانجا بنه ای که با خشکی
همه بجنکی چونکه شود نیک زود   خدا را شکر کن بنبی درود
تو کودی و فوفل زهر دو بسوز   دگر هم بگویم بشنو نیک روز
که کته و سوم که زسوها بگیر   بکن سحق باریک قولم بذیر
دو چندان همه روغن گاو را   تو دارو درین کن برآتش برآر
چو هم شود رنگ گردد سیاه   ز آتش فرو گیر و دارین نگاه
بمقدار تا کی تو پنبه بیار   ازین اندکی گیر و در پنبه آر
تو این پنبه گیر و بتاک بنه   که تا کی رود می شود زود به
ولیکن مدامت بتا هفت روز   نماند بالکت ترا درد و سوز
غذائی درین ساز نان بی نمک   گرین رنج یابی شفا زود تک
دوائی بگویم بتاکی ذکر   که نیکو شود تا کیت زود تر
تو از توتیا سبز کودی بیار   سیوم درین تیز فوفل دراز
ولی سوز هر سه تو بر تیز نار   چو بسیار سوده برون بیار
چهارم درین تیز تنکار آر   میان دو سنگ بسا کجلوار

تو دهن زسر نیف جوان رحم مال / بر درحق مذکور باید بمال

ولی پنج روزی کنی این مدام / نشود زخم نیکو ترا لا کلام

تو جفت هلیله زا صغرستان / زکودی و فو مل کنی اندران

دگر کهنه باید ولی از سپید / ب هر یکی را جو سرمه کنید

تو با مسکه گاو مرهم بساز / بهر روز تازه کن ای ریخ باز

نه یکروزه کرده تو داری نگاه / که چون شد شنبه بباید پگاه

بهر روز تازه کن گیر طلا / بهفته بیابی ز تا تیکه شفا

ورم خصیتین

چو ورم بخصیه کسی شد پدید / بگویم علامت ترا ای وحید

که دو نوع ورم بخصیه بود / بگویم ورم چگونه بود

چو ورمی که از خون گرم بود / درو درد سرخی بهم میشود

علاجش بگویم ترا ای رفیق / که بگشائی زودی رگ باسلیق

واگرنه تو رگ صافن هم گشائی / ویا خون بادیوجه هم گشائی

بکن بعد آن تو ز صفرا خروج / که ریح تو هرگز نگیرد عروج

واگر شد زگرمی و سردی اساس / بخصیه ز دردی نباشد هراس

علاجش بگویم کنی گر تو گوش / گله ازنیله گیر و در آب جوش

بگرم اب آن دو تو خصیه بشو / گلش بند برروی تو ای نکو خوی

که درد آماس از خایه تو / نگردد ورم نیز همسایه تو

تو ریحان بکوبی والیش بگیر / طلا کن بخایه تو قولم بذیر

که آماس خایه دگر زین رود / اگر بر تو فضل خدا میشود

اگر ریش بر خایه و بر قضیب / بحکم خدا هر کسی شد نصیب

علاجش بگویم ترا ای رفیق / تو فی هم بکن رگ گشا باسلیق

هم از خون دفع نیز پرهیز کن / بغذیه لطیفی خود آمیز کن

دگر غند روت زمرداسنگ / هم از کندرو گیرای نیک چنگ

بکن سحق باریک با جامه بیز / ازین حک قدری تو بر ریش ریز

ازین ادویه ریش گردد نکو / دوائی مجرب بگفتم بتو

تو از راک گیری وازملوسنگ / بوزن برابر بیا در رنگ

بکن خلط هر دو بهم مستور / طلا کن بریش ولیکن بفور

که تا نیک گردد ازین ریش زود / بخایه دگر هم نزار و وجود

علاج زآماس خصیه بدان / که خصیه تو زودی شود نیک ران

درم یک تو از دهن بید انجیر — درم پانزده شیر گاوان بذیر

بروز نخستین بخور این قدر — بگویم طریقه ترا هم دگر

درم پانزده شیر گاوان بذیر — بروزی نخستین بخور این قدر

بگویم طریقه ترا هم دگر — که بر روز درم دهن کن نظر

ز شیری بقر چار درم دهن کن — که تا دوازده روز ای خوش سخن

بهر یک سه هم میرسانی تو شیر — تو این را رسانیدی زمی بند گیر

بطرزی که این را تو کردی مزید — همون طرز کم کن تو نیز ای وحید

که تا یک درم باز ماند دهن — ز شیری که گفتم بدم آنچه من

بطرزی همین بیست و چار روم — بخور این دوا را اگر بنوم

بخایه ورم هیچ نماند ترا — اگر مسکنی گوش قولی مرا

که دارو که آنچه گفته شده — برای تو چه در سفته شده

ز اماس

اماس خصیتین

ز اماس خایه بگویم دوای — که اماس خایه تو گردد جدای

طلا کن بخایه تو مسکه بقر — بسکه تو اماس خایه ببر

بیا رای برادر کتابی کبار — ولیکن تو بورتن تو سیری شمار

همین

همین وزن روغن کنجد بگیر — و یا روغن تلخ تخم دربذیر

بروغن کتانی درآوند آر — تو آوند مذکور را نه ببار

چو سوزد کتانی بماند دهن — نگهدار روغن تو ای بیرفن

تو قدری از این دهن ای نیک ظن — دو سه بار هر روز بر خایه مال

ز خایه تو اماس برود ازین — و اگر مسکنی مسکنی خود یقین

علامات ضیق یعنی دهر نایه

علامات فتق شنوای جوان — بهر جز طریقه کنم من بیان

گر برده جو ز خصیه چو پاره شود — و زین راه روده بخصیه رود

چو جانب قفا کس بگرد فراز — بجای خود انخایه ایستد باز

علامات بگویم دگر هم همین — که این رنج را تو شناسی ازین

چو دانی قراقر شکم تو سخت — یقین دان که روده تو در خایه رفت

و اگر این قراقر نیاید ازو — تو دانی که بیضه درآمد فرو

علاجش بگویم ترا ای کبیر — که رنج کبیر تو گردد صغیر

کر بعد از طعام تو حرکت مکن — هم از کارها سخت پرهیز کن

که رفتن پیاده و جستن ز جای — ز برداشتن بارای نیک رای

هم از کردن با کنیای بلند — تو با زور بسیار هر جا مخند
دگر چیز نفاخ قابض مخور — گران باد نیاید ترا سود تر
هم از امتلائی جماع ترک گیر — ازین چیزها ترک گیرای کبیر
ازین پس بکن تو ز دارو طلب — کزین رنج نیکو شود تو لقب
اگر باشد این راز گرمی مزاج — بمن گوش کن تا بگویم علاج
که هلیله و هم آمله را بگیر — بر پرورده هر دو خورای دلگیر
دگر شور با هم بود سودمند — بود نافعی گر غذائی کنند
چو بلبیل دراز خوری دردمند — تو با شربت شیره با ایکه قند
ولی تا بهفته خوری این مدام — رود رنج فتق ز تو لا کلام
درم پنج گیر از شبت ای جوان — بجوشی تو در چار سیر آب آن
چو مکسر ماند از آتش برآر — درم هژده داروی تو روغن درآر
ولی روغن گاو خالص بگیر — سه ساله بخور این تو قولم بذیر
ولیکن بخور چند روزی مدام — که تا فتق برود ز تو لا کلام
تو دهن ستا در و یا بید انجیر — و یا روغن زیت گیرای کبیر
ازین و دنها جرب داری فتق — نسازد فتق با تو هرگز رفیق

تو کلیا بله جوش بر خایه بند — چو پستی تکلیا نیز بنشین و خند
درم کندرو دو ز شکر تری — تو با شیر گاو نهار ار خوری
ولی گر ز سه هفته خوری این مدام — رود رنج فتق ز تو لا کلام
تو بوسته بر که بیار ای حکیم — هم از هر دو کندر روای فهیم
هم از کاه کرهور ا زنج گیر — بوزن درم یک ز هر یک بذیر
بکن سحق باریک با جامه بیز — درم بیست در وی ز روغن ستور
ولی روغن گاو خالص بیار — بکن خلط یکجا بخور در نهار
مداومت بکن هفت روز این دوا — کزین رنج مذکور یابی شفا
علامت ثنه بر که بگویم بدان — که آید جون خون آب از وی بدان
بود هر کژدم بجاران مفید — که از جوکیان گوشش من این رسید
برنج تو از کمال بکسر گیر — ازین رنج مسیده کس ای ذو خمیر
تو مکسر و دهن بقر یک ز قند — بکن هر سه یکجا تو در شیر چند
ولی شیر خالص تو از بز بگیر — بیکجا بخور یار قولم بذیر
بخور چند روزی دوای ز کال — که خایه برابر کند ذوالجلال
ز شملیت گیر تو مرب چهار — دگر چار سری تو بتوه درآر

بکن سحق باریک با جامه بیز   درو بیز نه سیر از شیر ریز
ولی شیر گر تو از گوسفند   بکن خلط یکی توای هوشمند
بوزن درم ده غلوله بساز   تو بر قدر قوت خورای رنج باز
اگر خایه تو شود چون ترنج   ازین ادویه تو برابر شنج
تو شملیت وزن ده بیار   بکن سحق با اسپالای تو یار
تو هم نخود شملیت جام اندر آر   برو درش شیر برای درد یار
بکن خلط یکی بخو هم تو زود   بر آلوی سینه بکن تو وجود
تو بر سر سرین شین کردار ران   نظر کن دو ساعت سوی آسمان
دو ساعت چو بگذشت این نوع را   تو برخیز زینجا برادر مرا
این نوع دارو بخور هشت روز   بشملیت خایه دو پاره بدور
ولیکن مجرب بدان این دوا   که خود آزمودم من این چند جای
غذا نان گندم تو چه یلیح ساز   بروغن بخور نان ای رنج باز
که از رنج مذکور یابی شفا   اگر میشود بر تو فضل خدای

درد سول که زیر ناف بود

ترا درد سول اگر میشود زیر ناف   بگویم دوائی ندانی گزاف

ولی درد از بهر فتق ار بود   بگویم دوائی که زود تر رود
یکی بادگیر از برنج زگال   تو با شیر گاومیش خور این بحال
مداومت بکن تو سه یا هفت روز   دل سول را تو بابین تبر دوز

باب در بیان سنگ مثانه

چو سنگی مثانه است رنج عظیم   علامت بگویم شنوای حکیم
که درد بن تهیگاه تقطیر بول   نفخ در شکم هم شنو راست قول
علاجش بگویم کن ای بوالهوا   که حاجت درین نباشد ترا
شود همچو ریگ آن برآید ببول   خلاصی بیابی ازین درد هول
که جفت ز خربوزه و هلیله بگیر   ز خار خسک نیز درو بیز بیر
ز هر یک بوزن درم ده بیار   درین شش شرابه ز آب انبر آر
بیکجا بکن تو با آتش بجوش   چو یکسیر ماند پس بیز و بنوش
ویا چند روز بر وزن یار کن   زبهر چنان نفع بسیار کن
ز تخم تره نیز از با درنگ   دگر تخم خرفه کن بید رنگ
بکن خلط یکجا بخور در نهار   ولیکن مداومت کن ای رنج یار
که تا سنگ مذکور گردد گداز   برآید شود جمع بر تو یار

زخودی سیه گیر تو نیم سیر | تو در نیم من آب جوشش ای دلیر
چو سیری بماند بنیروستان | درین شیشه قدری نه و بی نستور
بکن خلط یکجا بخور ای بکوس | که تا خود کدازد ز مثانه سنگ

علاج سنگ مثانه گوید ۱۲

علاج سنگ مثانه دگر | بگویم ترا سوی من می نگر
که کلیتین بجوشید الش بگیر | در و روغن گاو هم در بذیر
بخور آب تا سنگ گردد گداز | همون کلیتین را غذا خود بساز
زخوردن دگر نیز پرهیز کن | بکلیتین ها دل خود امیز کن
که سنگ مثانه و گرده دگر | برائید برون ترا از ذکر
ولیکن بخور این تو هفته چهار | مجرب دوائی درین رنگ میار
بمقدار وزن درم بیست قند | درم پنج جو کهار درو بی بسنج
بخور این تو هر روز با آب سرد | که سنگ مثانه شود هیچو گرد
ولیکن مداومت بکن هفته چار | شود سنگ مثانه چون ریگ وار
چو کردم من این را دوا چند بار | ترا نیز گفتم ز بهر خدای
درین هیچ شک مکن ای غریب | که چون کشته بود این رنج تو نصیب

تو جو کهار و تنکار هر دو بیار | ز هر یک درم یک توی وزن شمار
بکن سحق باریک با جامه بیز | بآب خنک این تو در حلق ریز
بخور هفته هر روز یا بیشتر | که چون ریگ بیرون شود از ذکر
دوای مجرب برای دو ربین | که شک میاور تو هرگز درین
بخور چند روزی توان یا رفیق | رود سنگ مثانه آسان طریق
بسنگ مثانه دوا به ازین | که هرگز نیاید توای دوربین
ولیکن بگویم ترا اینک پند | اگر مشکی با دل و جان پسند
که باید ترا ترک از چند چیز | کزین میشود سنگ مثانه تو نیز
زکلچه و هریسه زبریان سر | تو از گوشت گاو و از گور خر
زمیش و ز شتر ز خرگوش نیز | هم از بط و ماهی اردد تمیز
همه برف سماج شتر و زاغ | هم از آش ارزد و لوبیا زاغ
ز آرد نکن هر چه حال آن شود | چو پالوده منکل لی زنبه بود
ز شفتالو امرود و انار و سیب | زردالو مانند این دلفریب
تو ترک باید ازین چیزها | نه تنها ترا ملک ازین چیزها
کزین ها تولد شود باز سنگ | بشانه کس گر خورد بسید رنگ

ازین چیزها ترک باید مدام   که تا باز سستی این نکرد تمام

در بواسیر و آنچه بمقعده تعلق دارد

بواسیر رنجیست رنجی پلید   حقیقت ازینها شنوای وحید

مقابات این غیر مقعد مدان   غذائی که از فم آید بدان

حقیقت دهانست آمد خلق جود   که مخرج وجود است مقعد بزود

دهان جوش دمد یا که رشتش شود   طعام و شراب درو کم رود

تن هر کسی میشود زان نزار   که دهن از غذا ماندای بولوقار

اگر همچنین علت او را شود   برازی بدشواری زو رود

ازین نیز تن می شد در زلل   حقیقت ز مقعد همین ای قبول

چو رگهای تن از آن بیش و کم خورده بود   جو آن خون در منزله در بود

چو رگهای معقد غذائی ز خون   غلیظی و فاسد کند اندرون

بر رگها شود تا کوادی آزان   بمقعد شود خون جاری آزان

خون که ماند نیاید برون   ازو میشود همچو رگها درون

با بیها تها دند باسور نام   که قوت برند آدمی را تمام

درین حرف بسیار بدای حکیم   ولیکن بگفتم همه این فهیم

علامت

علاج بواسیر گوید

علامت بواسیر گویم نخست   علاج بگویم پس از وی درست

که خارش بمقعد دگر سوختن   خلیدن بود درد چون دوختن

دگر خون چکد گاه گاهی زکون   گزین آدمی میشود خون زبون

دگر رنگ زرد و قراقر شکم   که که بطن راند بسی قبض هم

دگر نیز غائط باواز زند   براید بخون خلط بلی درو

علاج بگویم درین بی بهاد   گزین رنج مذکور خیزد زجاد

تو از چوبه ترکی لشری زقوم   بکن خشک با آب سازی چو موم

طلا کن بواسیر تا هفت روز   بواسیر برود نماند ز سوز

دیا سخت سوزد کند بیقرار   پس از یک دو ساعت شود خود قرار

بخسرنر مالی اگر این دوای   ز خسر بر تو نیز یابی استفاد

دوائی مجرب بگفتم ترا   چو صحت بیابی دعا کن مرا

بکن دور حبت ز کرده پیاز   باتش چنین کره بریان بساز

بکوب این تو گر همی هاون ستور   زردی بیضه درین کن بجور

بکن خلط هر سه تو مرهم بساز   بمقعد طلا کن توای رنج باز

ولیکن مدامت بکن تو ادرین   چهل ساله باسور برود ازین

باب بواسیر

بیارای برادر خراطین کلان … بجو رسنیده نه تا شود خشک آن
برابر با بهاکنک آسیاها بگیر … بکن سحق هردو تو قولم بذیر
بوزن درم یک دو حبه لباز … یکی زین بشوه بته ریخ باز
تمامی بواسیر افتد فرو … تمامی عمر باز نایذ بتو
تو از جوب گبر وازنمک سنگ … درم بیست کری ولی هبدر نک
بکن سحق باریک با جابه بیز … درم سه ازین گیر در حلق ریز
تو بالا ازین هم بخور آب گرم … ولی تا بهفته مکن هیج شرم
نماند ز باسور نام و نشان … ولی با تو گفتم من این نه نهان
تو بابیخ و شاخ برهم دنندی بگیر … بسایی بکن خشک قولم بذیر
ازین انذکی تو بر آتش در آر … ولی آتش از آن بز کن نثار
ازین دود تو خود بمقعد ستان … جو سردی بذیرد تو بر حزان ران
ولی جند روزی بکن ای زبون … که هرگز نه بینی تو دردی زکون
اگر تو نیابی سبز سوزی ببار … بکن لیدا از آن سحق آن گلنار
تو انگشت با آب ترکن فلان … بگردان درین سحق انگشت آن
هم انگشت میکون بمقعد در آر … اگر جه ازین میشوی بی قرار

بس

بس ازیکه و روز شود درد دور … بواسیر هم باز نارد عبور
تو سنهی و بیخ بید انجیر گیر … هم ازخند دیوار کرای امیر
بکن سحق باریک حلوا بساز … بوزن درم گنجدست درا ز
ز باسور جمله نماند نشان … ولی سهل دارو توان را مدان
درم یک ز سنهی دو بلیل دراز … سه ازبلیل کرد ای ملیب باز
ز ناگیسر هم درم جار آر … دگر شش درم تج در وی نثار
بکن سحق هریک به مک اخزی … هم جند دارو تو مشکر تری
بکن خلط یکجا و خور در نهار … بواسیر از تو بگیرد قرار
دگر میشود هم ترا اشتها … دمه درد دل هم نماند بجا
دگر رنجها هم ترا در وجود … جو برد بذ حق را بکن تو سجود
ز گنجد سیه گیر از برگ اک … تو شکار هم تو مکن هیج شک
بوزن برابر تو باریک سای … نگهدار ازین را تو پاکیزه جای
بوزن درم سه تو گیری ازین … هم از مشک کافی آندر بین
بروغن بقر این بخور هفت روز … بواسیر شش نوع زین تو بسوز
هلیله بلیله هم از قلقلین … ز سونهته کبنیله توانی بورعین

زبادآورد و آمله و مهرور | هم دار چینی تو اینها بکب خور
بوزن برابر همه شهد ای نیک ذات | بوزن درم شش تو حبه بساز
نگهدار این را تو این رنج نیاز | چو خواهی که بطن و تو گردد روان
سه گان غلوله بخور ای جوان | نهار این خور اندر بعد از طعام
برو سرد آبی خور ای نیکنام | چو خواهی که رسیان ماند ترا
بجوز زود گرم آب ای نیک رای | بگرم آب هم شوی تو دست پا ر
ترا چند نفعش کنم من بیان | ز رنج شکم یک نماند نشان
زیرقان دگر درد ناف ای قبول | که درد شکم هم نماند ز سول
ز باسور و کوله پیچ زهر مار | ز ماخولیا هم نماند قرار
ازین رنجها چون بیابی خلاص | دگر گوچه بر سی ازین تو خواص
ستان جفت بیخ درخت انار | هم از جفت چتره توای با مراد
لسان العصافیر هم ملح سنگ | ز خردل بگیر دیا بسد رنگ
بوزن برابر تو باریک سای | نگهدار این را تو پاکیزه جای
بوزن درم سه تو با دوغ گاو | بخور ای برادر تو زحمت مباو
ز باسور هر نوع نماند نشان | ولی کی برانی قدر رایگان

سه روزی

سه روزی یا هفت روزی بخوری | بواسیر برود از تو رهی
تو ناخواه تملیت و دشتک بگیر | ز هر یک برابر کن ای ذو خمیر
بکن سحق باریک با جامه بیز | بوزن همه شکر مرغ ریز
بکن خلط یکجا تو این هر چهار | بمقدار کف زین بخور در نهار
اگر نیم تنگ سوخته داخل کنی | بسی سود با خود تو حاصل کنی
بواسیر برود شود اشتهای | سفیدی نیاید بموی ترا
درم شانزده خشک سورنجان بگیر | درم هشت از چتره هم بپذیر
دگر سوخته کرب درم تو چار | درم دو هم از پلپلک گرد آر
تو از تربلله هم زیلپلک در آز | ز تالیسر کن ای نیک ذات
دگر بلامول وا او بر تک | دگر از بلادر توای نیک حک
ازین هر یکی گیر درم چهار | دگر هم بگویم تو در گوش دار
که هم موصلی گیر تیز ابیض بگیر | ولی این بوزن درم هشت گیر
درم شانزده گیر مدبر ره هم | ز ارابح ور بخ هر یکی دو درم
بکن سحق یکجا تو با جامه بیز | بوزن همه قند در وی بریز
همه را بکوب و غلوله بساز | دیا از سپاری زبالیه مساز

یکی زین غلوله تو با آب گرم   دو هفته بخور تو مکن هیچ شرم
بواسیر دیرینه از بیخ و بن   برآید ولی این دوا زود کن
ز گنجد سیاه تو مغز بیار   هلیله بلادر تو قند اندر آر
بساید بکوب و غلوله بساز   یکی زین تو هر روز خوریخ باز
که باسور سرفه و دمه هم بهیچ   یرقان شب هم بیابی بهیچ
رسوبته بلادر بدیها ره و قند   بسا کوب این بکن دل پسند
هم لذهبی کنید هم از چار مغز   یکی جرب بکن تو بسیار نغز
بوزن درم دو ته خور در نهار   زانواع باسور گردد فرار
واگر این دوا را خورد کس کبیر   بکن خشک در سایه ای ذو نزار
ز بیخ و برگ حنظل بسیار   جوان باز گردد شتوا ای امیر
که دود ازین تو مقعد بگیر   ز اطراف خود را تو پرده بزیر
که تا عرق از تو شود پس روان   بر بر خرد بهمین بطشت اندران
وی طشت باید ترا بز شیر   چو افتد بواسیر با دست گیر
بکبار دو بار تا هفت بار   بکن ای برادر تو این چند بار
تا نکه که باسور افتد بطشت   تو از طشت باسور گیر بدست

ولیکن درین تو میاور شکی   ترا گفته ایم من از بس اندکی
تو از آمله چیتره هم کلوحی   ز هر یک ازین پنج سیری بگیر
ز جو کوب کن ا بهمه را شتاب   میان دو من آب جوش این بیاب
چو حصه چهارم بماند چیز   هم از قند ده سیر در وی بریز
دگر پنج سیر از هلیله بسیار   بکن سحق باریک هم اندر آر
بکن خلط هر سه بر آتش بدار   تا نکه تیره شود این شمار
تو انکه ز آتش فرو گیر این   دگر هم بگویم بکن اندرین
که سنبل یکبر و هم از فلفلین   ز هر یک درم ده تو از جا بین
الاجی و هم بترج دار چینی   ز هر یک بوزن درم سر بچین
بکن خلط یکجا در اوند آر   تواند مذکور یک شب بدار
دویم روز هشتم درم رشته   درین تو بکن خلط یکجا بجید
بوزن درم پنج حبه بساز   یکی زین تو هر روز خوریخ باز
که باسور برود شود اشتها   ز ناسور سرفه نماند بجا
دمه هم رود هم ز گرمی شکم   ز امراس بطنی تو گوله بهم
هم از ریخ دق دگر بیستی   نماند با هیا ترا دوستی

عجایب دوائیست تحقیق دان   کزین رنجها یک نماند نشان

خارش شدن مقعد یعنی دبر و بهری کو لیده ۱۲

خروج ز مقعد بدان ای کبیر   که این رنج بس میشود در صغیر
بوقت وقت حاجت آید برون   چو مستوره ماند همیشه درون
ولیکن بدانی که سهل است این   چهل سال این رنج برود ازین
ز جفت انار و تو هم مازو گیر   هم از جفت خرنوب مورد پذیر
همه را بکبر و تو در آب جوش   در آن آب بنشین ای کون فروش
درین آب تو چند روز نشین   دگر پیش زین باز برون مبین
بود تن درم دد بلبل دراز   درم دو ز کشنیز ای نیک راز
زیلج سیاه هم از ریلج سنگ   ز هر یک درم دو و نیمه بیدرنگ
بکن سحق با آب حوز در نهار   که در دبر ز مقعد بگرد فرار
سر سگ مرده بوسیده گیر   بسوزد بکن اس قولم پذیر
تو قدری ازین نیز در بنبه گیر   به بخیه برد بر نه ای دبیر
ازین نیز مقعد تو ناید برون   چو مستوره مذکور ماند درون
چو زنده سگ پاسبان میشود   اگر مرده شد هم ازان میرود

نگر

نگر سوی تا زنده مرده هم   که هرگز نباشد بخدمت تو کم
بس از تو درین خوی سگ با ترست   بهر که این نباشد ز سگ کمترست
که او مرده و زنده در بندگیست   چو کم زو شوی خاک بر زندگیست
بهار ای برادر تو تخم ز کسیر   تو با دهن کنجد بجوشان نه غیر
بمالی دهن گیر و بمقعد بمال   بمقعد شود برون آید محال
ستان برگ مورد هم از گل انار   تو مازو و گل سرخ در دوس شمار
بکن خلط هر دو تو در سینه مل   بمقعد بنه زود ای ذو ملال
کزین ورم مقعد رود بخیطاک   ورم چون رود خود بیاید شفاد
تو از برگ مورد بکوب آب گیر   بمقعد بمال این تو قولم پذیر
ولیکن مداومت بکن چند روز   نماند بمقعد فراخی و سوز

ناسور مقعد یعنی بگهندر ۱۲

علامات ناسور مقعد بدان   که نام این بگهندر بهندوستان
شود دملی جنس نزدیک کون   چو بخته شود ریم آید برون
دگر گوشها میشوند نزد کون   که آید براز بی ز آنها برون
شود پنج نوع گرد کونش پدید   علاج همه را کنیم ای وحید

زعل تو خالص در دیگ آر   نه دیگ را نیز بالای نار
تو آتش بکن تا که آید قوام   چو تیره شود گیر ای نیکنام
ازان نیز بگیر و بگیر لب باز   بمقدار ناسور زیاده مساز
چو خشکی برزد بناسور آر   ولی این مداومت بکن چندبار
که از کون رود رنج ناسور زین   ولی چند روزی بکن دوا زین
تو شاخ ز گاومیش سوزی بنار   چو سوزد تمامی شود خاکسار
بکن خلط با مسکه گاومیش   طلا کن بنا ناسور ای خوب کیش
مداومت بکن چند روز این دوا   که از رنج ناسور یابی شفا
برنج غریب آنچه گفته حکیم   همون اندرین نیز کن ای فهیم
که گون و صبون ریکدان مزاج   ازان هر دو راهم بیابند علاج
ولی این سخن را تو دانی یقین   درین حرف شکی چون مبین
تو از پوست مار گیر ای جوان   که گنجی بخوانند هندوستان
بیار و بسوزد چو خاک باز   نگهدار آنرا تو ای رنج باز
دگر بعد ازان آر کنجد سیاه   درین یک سفیدی ز کنجد فحوله
بکوبش دهن زینها ولی دست خوش تش   با دهن ناسور کن چرب بیش

بروبش

بروبش خاکی ز زیر کنج مار   نگهداشته بود ای رنج یار
همین نوع مداومت بکن چندبار   ز ناسور مقعد شوی رستگار
تو از تربیله و سوخته بلبل دراز   ز کنزبلبل هم دگر چوب نار
هم از هتر و کیر ای نکیدان   ولی تو ز هر یک درم یک بوان
درم یک بوزن ز قند سیاه   بکن خلط یکجا بکوب ای آگاه
بوزن درم پنج حبه لب باز   یکی ور نهاران خوری رنج باز
چو نیم همه انگشت مسکی   ناسور مقعد بتر می زنیفی
ولی این غلوله خوری در نهار   ز ترش و بالی دهن را بدار
که ناسور مقعد رود زین دوا   بفضل خدا خود بیابی شفا
بیار ای برادر زمردار سنگ   که بهتر بود نیز اسپند رنگ
درو نقطها هم بود مشک رنگ   ب ای برادر میان دو سنگ
تو باشد خالص بامیز این   بکن خلط بسیار بادل یقین
ازین اندکی گیر با جابه ملک   بناسور نه این تواب نیک
ولی چند روزی مداومت نماد   که از رنج ناسور یابی شفا
تو از سکنجبین بگیر ای حکیم   ولی دانک سیری بوزن قدیم

دگر آرد از ماش قمح آن آثار
بکن سحق هر یک و پای گلنار

بامیز با دهن تلخ ای پسر
بقرغان آهن بکن ای دلیر

بکن خلط یکجا بر آتش بدار
بکفلیز آهن بگردانش یار

کنی آتش از بر او آنچنان
که چون شکم گردد نگردد زیان

چو مرهم شود نیز با جامه مال
بناسور تا ای تو فرخنده مال

ولی دور هرگز مکن تا که او
شود خشک خود میشود دور او

دو سه بار بر جامه مالش ببند
بروشن ببینی و بنشین و خند

شود خشک ناسور از گرد کون
نیابد ازو باز ریشم برون

خارش مقعد

بمقعد کسی را ز خارش شد پدید
وزان خارشش سوزش بس رسید

حکیم که دانا بود در تمیز
کند فکر در وی که موجب چه چیز

سبب موجب کرم ریزه شود
ز مقعد برآیند و دیده شود

که از کرم باشد کنی این دوا
که گفتم ترا الخبیر در کرمها

اگر نیست کرمی بناسور دان
علاجش بگویم گر خون مکن آن

ویا خون باید ز رگ باسلیق
واگرنه [illegible] سرون ای رفیق

غذای

غذای زبالیده تو بربیز کن
سه روز باد و سه ال امیز کن

بیار از نمک خرد ای نیکرای
بدین نمک و آب سکنگور سای

بنرم آتش بزکه مرهم شود
طلا کن بروزی که خود کم شود

واگر امتلای زناسور شد
ز بسیاری درد رنجور شد

ز زردالوی دهن تلخ بگیر
ولی تو ردانه بگیر ای دبیر

دگر دهن کبریت زکوهان شتر
طلا کن تو هر روز این بر دبر

چو خارش بمقعد زباسور شد
ازان نیز مقعد تو رنجور شد

بگویم دوائی شنو ذو فنون
که خارش همه می برد از کون

بروای برادر توانکه بیار
برنج و رشاخ بسوزان ببار

تو با دهن کنجد بمقعد بمال
رود خارش کون ترا حب حال

زباسور خونی چو خون شد روان
دوای بگویم که برد از آن

تو مسکه زکاوان درم سه بیار
درم سه زکنجد سیه هم درآر

زکنجد سیه نیز ابیض کنی
درم سه ز اسکنده هم افکنی

بکن اس باریک با جامه بیز
توان مسکه مذکور در وی بریز

بورزن که گفتم بجز هفت روز
نماند ز خون ترا درد سوز

زموم ابیض و مغز از ساق گاو / دگر بهر از مرغ دروی چکاو
دگر کوهن کوهان اشتر بگیر / هم از مقل کرب توالیاذ و خمیر
ز هر یک درم پنج وزن آن بیار / دگر آنچه گفتم تو در گوشدار
که گوگان تو آب تخم کتان / بکن حل بسیار ای مرد آن
و باذهن کنجد بوزن دو سیر / تو در طاس جوشان باتش دلیر
که تا میشود حل رو همچو آب / بجامه بپیزی ولی آن شتاب
دگر لعبد آن کوب انزالسبک / نگهدار پاکیزه جا ر ببند رنگ
جو در کار باشد ببر کار بر / تر فیب کونت شود کار گر
بوزن یکی سیر کرب حنا / ولی کحیلوایی تو بارنگ سای
سه جندان ازین موم ابیض بگیر / ببین نفخه کداز این بذ بر
برین نیز انداز سوده حنا / بکن خلط یکجا بکون کن طلا
بکن خلط یکجا بکون کن طلا / ز گرمی اگر خارش شد
ز گرمی اگر خارش شد رفیق / بزودی کش تو رگ باسلیق
که با خون گرمی شود خون برون / رود خارش اندرون برون

هر دو راه یکی شدن زن گوید

چو پاره شود

چو پاره شود پس عورتان / نه فرق کند الت مردزان
ز دو در شود یک دری دو کون / ازین هر دو آید براز برون
ز ساق غنم مغز گیری سپید / هم از پیه گرده غنم آورید
بیکجا کداز آن بمقعد بنه / ز یک در دو در میشود زود به
و لیکن مدامت بنه تا بماه / که تا هردو سوراخ آید براه

جوع الکلب یعنی گرسنگی کلب گویند

جو جوع الکلب رنج باشد پلید / علامات آنهم بباید شنید
خورد صاحب این بسی از طعام / و یا کی شود سیر آن نیکنام
ازان نام کردند جوع الکلب / که از خوردن خود کند بس طلب
بمانند سگ میخورد آن طعام / و یا باز باشد گرسنه مدام
خورد او طعامی زحد خود برون / و یا هضم کی میتواند درون
ازان نصف برون برد از دهن / دگر نصف از کون خواید مکن
از و باز هم میشود بس جدا / که در روده هرگز نماند است جای
دلاغر و هم ضعیف آن بود / ز بسیار خوردن نحیف آن شود
چو نخورد یک ساعت آن طعام / شود سوزش معده اش لاکلام

چو نخورد غذا نایدش دم قرار — درین رنج باشند این گوشدار

زیادی غذا تو دهن بدار — علاجش بگویم تو در گوشدار

دگر بعد از آن هم کنی این دوا — که از جمع گلیه بیابی شفای

که جفت و بلیله زرد و سیاه — کن از امله واز هلیله نگاه

ز هر یک درم پنج کیرای کبیر — بکوب و بپز تو قولم بپذیر

تو با روغن گاو چرب هم بکن — ولی چرب بسیار در کم مکن

دو چندان ازین انگبین هم درآر — بورن درم چار خود در بهار

ولی شربت کرده با آب خوز — که چون رود از تو سوی و دبر

ولی کن غذا هم ز چرب و ز نرم — چو روغن چو شکر توای ذوالکرم

دگر بخته بره بدین بقدر — دگر مرغ فربه خوزی بر بهر

اگر این نباشد مانند آن — بخور چند روزی توای نیکدلان

ز سوداوی کم شود اشتها — که آن بود کاذب بمعده ترا

علاج بتو سردی گوید

دگر نوع که سردی بمعده شود — علاجش بکن تا ز معده رود

علامات آتش که بسیار بام — رود روز و شب لیک بی بوقم

علامت

علاجش بگویم بکن زود قی — که بیرون رود خلط سینه زوی

دگر پنج سوس از ناب آب ساو — بکن چند روزی بمعده طلای

دگر تخم ادکه دو سیر آوری — بشیر لبیقدری بپزی و خوری

ولی دهن شکر کنی یار آن — کند خلط یکی خوری یار آن

مخور چند روز جز آن هیچ خیر — شود جوع کاذب ترا همچو خیر

مرض جوع البقر گوید ۱۲

بگویم علامات جوع البقر — همه وقت باشد گرسنه سقر

نگردد که بعد از خوردن طعام — اگرچه گران معده باشد مدام

ولی کم نگردد درو گرسنگی — نباشد ز لشن بی تشنگی

از آن او را تشنه گرده بگاو — که سردی نبارد که بی چراء

حدوث این بود از بس خلط ترش — که تر در معده ماند بده آن خورش

ز سردی و خشکی که در معده ماند — که هرگز ز معده بقی آن نراند

از علت این شود در پدید — علامات گویم ستوانی وحید

که هرچند چیزی خورد بیشتر — ضعیف در و میشود بیشتر

نه دردی بود اثر از قوتش — اگرچه نباشد شکم او تهی

حدوث این ز بس گرسنگی میشود از و معده کاهش برون میشود
ز بس جوع او جون نباید طعام از و مانده مانده بمعده دوام
طعام خورد گرچه هرچند بیش نه بیند بسی سیری در معده خویش
دوائی درین رنج دشوار دان مگر کرم حق میکند خود بر آن
نباید دوائی قوی بادش ز بی قوتی کی توان خوردنش
ولی چند دارو درین گفته اند بفضل خدا بعضی زین رسته اند
نخستین تو بیخ ترب ده ورا بگرم آب سرکه تو بادیه خود را
که تا قی کند خلط آید برون واگر قی نشد زین که مانده درون
بده جوز قی نیز با ملح سنگ که تا خلط آید برون بی درنگ
که تا قی کند خلط آید برون واگر قی نشد زین که مانده درون
بده جوز قی نیز با ملح سنگ که تا خلط آید برون بی درنگ
ز بعد ترب هم خورد آب گرم که تا خلط ترشش برآید بنرم
دگر لب از آن تخم او نکه بیار بشیر بقر تر بخور در نهار
ولی یا کرس نیز روغن شکر بخور چند روز اینها را بسیر
که تا میشود کم ز تو گرسنگی جو جوع رود کم شود تشنگی

جو جوع

جو جوع رود کم خوری کم طعام نبود دمبدم فربه لا الکلام
غذائی درین رنج چرب ار خورد جو نخود آب حلوا البطر ار خورد
بسیار ای جگر مش باره کنی زیک بار لها هم دو پاره کنی
دگر ناخواه و هم از ملح سنگ بکن سحق هر دو ولی بی درنگ
بر آن بار لها بش کن خشک نیز دگر هم بکوبم شنو کن تمیز
که تخم کتان خشک وزن جگر ز تخم زبادام هر یک دگر
بمقدار یکسیر تا بیش و کم بخور چند روزی ان گیخه دین خم
رود رنج جوع البقر از وجود بفضل و کرم آنکه نامش ودود

قطع اللطث یعنی قطع شدن حیض

قطع حیض عورات بود از سه چیز ز تلخه و سردی و رطوبت نیز
علامات گرمی تو در گوش نه موافق دوا کن شوی زود به
که تب به بیهوشی او بود زبان ز دشواری بول هم در زمان
علاجش بکن زود صاف کشای کزین رنج زودی بیابی شفا
و یا کن حجامت تو بر ساق پای غذا هم بگویم شنو نک رای
که نخود آب تا آب از غلت سازند ولی جوشش کرده بخور رنج باز

که با روغن و شیر جوشی بنار — ازین هر کدامی که یابی تو یار
مرکب بود یا که مفرد بجوش — بخور آب ازوی تو ای دل خروش
کشاده شود حیض از تو چنان — که دائم رود خون چون ناودان
واگر شد سبب از خوری چند بار — ازین نیز خون مرد بیشمار
ز جوکهار وزن درم با کلاب — خوری تا به ۳ روز ای دل کباب
چنان حیض از تو کشاده شود — مبادا رگین باز بسته شود
ز دانه سیه دو درم ده بیار — بسا دکینی باز یا قند یار
ولی چند روزی بخور این مدام — که خون حیض جاری شود لا کلام
تو از سوخته و از مرج و بلبل دراز — ز هر یک قند انگوزه ساز
بکن سحق باریک یکجا بدار — دگر هم بگویم تو در دل درآر
که کنجد بگیری یک دانگ سیر — تو در چار سیر آب جوش ای دلیر
که تا آب ماند یکی دانگ سیر — بجامه بپالا ای حکیم دبیر
دوای که مذکور کردم بگیر — درین آب کن نیز قولم بذیر
بزن حیض بسته بده تا خورد — چنان خوش آید که دریا رود
دو مثقال ابهل بگیر و بکوب — درو شهد خالص بگیر و بصوب

سه مثقال

سه مثقال دهن زکاوان بگیر — بکن خلط یکی بلیس ای بذیر
شود زود جاری ز اندام خون — واگر بچه باشد خود آید برون
با بلیکنی گر تو در رنج یار — شود خوب ترا این تو در دل بدار
ز سردی رطوبت شود چون پدید — علامات آنهم بباید شنید
که درد به پشت آن گرانی سرین — دگر درد ران و سر چشم بین
بگویم علاج کنی گر درین — که زودی شود خون جاری ازین
دوای چکیده اگر مسکنند — درین رنج باشد بسی سودمند
تو از تخم حنظل و دواتن بذیر — ز بلبل درازی و جوکهار گیر
ز هر یک بوزن برابر بسا — بآب بسا و تو با شیر گاو
جوشانده بسازند گر زی زنان — شود زود حیض کشاده زنان
بوزن درم سه بجو روغن خورد — ازین حیض بسته کشاده شود
ولی تا به هفته بخورد مدام — کشاده شود حیض زن لا کلام

کثرة الطمث یعنی بسیار رفتن حیض زنان

کثرة الطمث را بگویم نشان — که آثار بر روی باشد از آن
ز رفتن ازو ضعف باشد وجه — علاج بگویم کنی گر تو ره

کثرة الطمث یعنی بسیار رفتن حیض زنان

که یکباره حجامه باندام گیر   تمامی بنجه دار ازوی بذیر
بوقتی که حجامه بروت نکشی   ب بانکین خشک بیت اندرکش
که گر رنگ بسیار سرخ آن بود   زبسیاری خون گشاده شده
چو بسیار زردی نماند درو   زصفرا رود خون بسیار زو
واگر رنگ اسود نماید دران   زسودا بود خون ازوی روان
واگر رنگ آن خون باشد سپید   روانی خون را زبلغم کشید
گراز کثرتی خون شد روان   بگویم علاج شنو مکیدان
که اکحل گشاده زود ای دردمند   دگر زیر پستان بدستار بند
هم از شربتها سرد قابض بگیر   بابدام بردار قابض بذیر
غذا هم قابض خورد سرد نیز   زشربه غذا الحوز گرم چیز
که تا خون حبس که ازخون شده   رود ار زود از موده شده
زبلغم اگرمیشود خون روان   بگویم دوائی که هردو آران
کنی پاک تن را نخستین بران   بحب سورنجان و مانند آن
دگر بعد ازان هم بگویم دوار   اگر میکنی زود یابی ستفاد
زتریاق مثرودی طوس گیر   دگر جوزبوئه قرنفل تیز بر

زلبیاس

زبسیاس وخری و مانند آن   ب وکمبدا ای مکیدان
تو با آب انگور تزکن زکوی   تابن معنی مذکور کردان دروی
بپرداراین را بابدام خویش   زخون بلغمی را نه بینی زبیش
غذائی درین رنج بریان لباز   که بسیار جا گفتم ای رنج باز
دگر شربها را بقابض بنوش   بشربت تو قرص تبع شیر کوش
دیا شربت قرص حماض خوز   دگر قرص گلنار دروی شمر
واگر این نباشد دمانند آن   که قابض بخون تو باشند آن
چو رب زمر آر یا رب سیب   دگر رب آبی درین کن حبیب
دگر رب انار باشند مفید   ازین هر یکی فائده بس بدید
بانار دان هر غذای ببیز   ویا آنکه درآب از غوره ریز
واگر جگر سست باشد بدان خوبتر   دگر مستو ابنا کن ای بر هنر
گراز کثرت باد خون شد روان   درین نیز الکل گشائی جوان
واگر تو انی کن خون زتن   واگر نه بکش خون بشنو سخن
زبسیار سودا شود خون کسی   چو مانند افتیمون کن بسی
که مطبوخ ایها کند خون گم   که کوشنده ع بقطع شد زدم

ای قرص تیغ شیر یا شربت بخور

واگر نبود آن این دوای گرمت — بگویم دوا زود کن بهر زن

که از چشمه میشود خون کم — نبود حمت در بدن دم بدم

دگر کندر زمرز خون سیاوشان — ز هر یک برابر بوزن ستان

بکن سحق باریک با جامه بیز — ازین اندکی بر زکوی بریز

ببران زکوی باندام خویش — بکن چند بار ای توای دل پریش

که خون میشود خشک از جاه تو — نباید برون خون از جاه تو

تو از حفت از جوز هندی بسیار — بکن سحق باریک آن گلنار

بوزن درم سه بخور در نهار — دگر اندکی سرکه کن نیز یار

بخور چند روزی دوا این مدام — که خون خشک گردد ازین لاکلام

درین رنج نافه بود سودمند — جوزنها باندام خود مینهند

زنب مانی ز شرعه بسیار — زکات نار و زنگار هم در شمار

ز هر یک بوزن برابر بسائی — بکن تر برب مزای یک رائی

و یا نیم انگشت نافه لباز — بسائید بکن خشک ای رنج باز

چو خشکی پذیرد تو در پشم گیر — بزهدان برسان تو قولم پذیر

دو سه بار نافه کنی گر پاین — باندام خود نیز خون را ببین

چو خواهد زنی خون شود ناپدید — که حائض نگردد تا کی کر رسید

ز جنبه گلی نا شکفته بسیار — که گلبان بخوانند آنرا دیار

بپیر حلق ناکوفته اند یار — که از خون دل او شدو بسیار

درد زه وقت ولادت گوید

بوقت ولادت ز زن درد مند — چو نابد چنین او برون از کمند

در آن وقت نایب شود ابچنان — که آهو برد ز شیری ژیان

چو آمد برون بچه زن شد خلاص — همانوقت گوید گیا شد غواص

که زد غوطها بدریای مس — برآمد دری از صدفهای مس

دگر بار باید که غوطه زند — نمانند این درد گر آورد

ز دشوار زادن بگویم خبر — که باشد چه موجب بچندین ضرر

درین اسقلیوس گوید حکیم — که عسر ولادت شنوای فهیم

که یا میشود کودک خورد کلان — ز سوراخ کوچک نیاید برون

که بسیار فربه شده تنگ آن — و یا اجل آن زن بود ضعف آن

ز دشوار زادن بترسد بسی — که آیا بود پاره پاره کسی

و یا علتی خود رحم را رسید — و یا ریش و آماس شد در برید

از سیاهیک چون شود مبتلا / علاج بگویم که یابد شفا
واگر علتش زد زبرگ چنین / علاج بگویم که بگذار زین
لعاب شکم باره هم تخم مرو / لعاب ز خبرو درین می شمر
هم از تخم کتان لعاب بگیر / لعاب ز حلبت هم در پذیر
ازین هرکدامی که آید بدست / دگر روغن شیرازی حق پرست
بسر رحم خود زبر تازه تو / شود نرم بچه برآید آرزو
چو نزدیک آید ترا وقت آن / علاج بگویم تکو سخت دان
لعاب تخم و لعاب کتان / کشته بارها و دگر زعفران
ز روغن بنفشه ز شکر شمر / بخور چند روزی تو بایم دگر
کز اندام تو می شود نرم پی / برآید باسانی بچه زود پی
تو با دهن خیر و هم از یاسمین / بکن چرب انجائی ای دوربین
دگر پیه از گردهٔ گاو گیر / طهارت نگاه مال این پذیر
که تا کودک زود آید برون / ازین رو نتایج نوای ذوفنون
واگر راه دیگر برآید چنین / و یا دوشه باشند این هم ببین
و یا اینکه مرده بود در شکم / بالسنیا دانه نما این رقم

دگر

دگر شافه باشد درین سودمند / اگر دایه دانائی راست این کند
خنبش و زقیصوم همه بود نه / ز کوهی می مصطکی دو فند
زهر چار روزن برابر بگیر / بآب بکن حل شافه بذیر
دوائی معطش به بینی ستان / ولی وقت عطسه بگیرد دهان
دگر بینی او را کنی استوار / که تا روز پایان کند بچه وار
که بار و بچه برآید از آن / ولی آنچه گفتم مجرب بدان
کزین بارها بچه آید برون / مپندار جز روده ماده درون
دگر هم بگویم زمن این پذیر / که دو پاره تا شسته گرباس گیر
ز هر یک بمقدار کف دست آن / بهر پاره خنکل ای نوالس الجوان
که هر تکه حاشیه شود پانزده / نباشد درو چهارده پانزده
یکی راستان بر کف دست راست / یکی را بنه بر کف عکس راست
بدو دست گیر بدر خانه ای / که باشد در آنخانه دشوار زی
مقابل ز یخ را نهید دست خویش / که نظری برین هکنند درد بیش
زبد رست گیر نهد زیر پائی / ولی زیر بار راست آن تنگ لائی
دگر جیب را زیر با جیب نهد / نشیند بدو پائی روزی کند

بحکم خدا بچه آید برون   ز بهری خدائیت شدم رهنمون

همین ست نسخه که کردم بیان   درین هیچ شکی یقین تو بدان

ز رستن بچگان چون کنی قرص   باندام آری رود بچه

واگر مرده باشد و با آن حیات   به مشیمه آید یابی نجات

جو بر ران ببندد حجر النار را   همان هند زن آن بار را

جو حجر الیشم خود ببندد گلو   ز دشوار زادن رهد زن بالو

اگر زهره خفاش فرج آن بهند   ز دشوار زادن باسان رهد

بوزن درم زعفران هم بگیر   تو با زرده تخم مرغ ای کبیر

بکن خلط هردو بده تا خورد   که تا از شکم بچه برون رود

بوزن درم ده شکر تری   درم بیست از دهن کاوان کنید

و با روغن گوسفندان پذیر   بکن نیم گرم آن بنوشش ای حقیر

که حبس کمیز والم درد ناف   رود هردو زودی بتونی زیح معاف

وگر رحم سائیده باشد اگر   و یا گشته چرکین بغلطی دگر

ازین نیز هردو شود رحم پاک   ولی این خبردی کن ای دردناک

واگر موی سر را بسوزد بنار   بگرد آران دود آن درد وار

دیگر رسته

ولی گر رساند بزهدان دود   ز شکمش رود بچه برون بزود

سلیخه بعسل اگر فرزجه   بسازی و بردار آن زیر ده

شود رحم پاک از رطوبات   زاندام تو نیز بو خوشش زند

دگر بچه زنده مرده اگر   بمشیمه آید برون بکند گر

جو دانه سپه از خورد باردار   ز دشوار زادن در حصار

دگر حیض بسته کشاید ازین   ز مرد و زنده برآید چنین

دگر از مشیمه نماندن نشان   ولی نو دوائی مجرب بدان

علاج مشیمه فرونشه کوید ۱۲

مشیمه چه باشد بگویم بدان   علاقی ست بچه بود اندران

اگر بچه آید ز شکمش برون   که ماند مشیمه بشکم اندرون

آزان رنجها زن به بیند بسی   برد چو دارو نسازد کسی

دوائی که عسر ولادت کنند   درین رنج باشد همان سودمند

زدود طلا لو زن تا فه همین   که برون برآرند آنها چنین

همو تا درین رنج سازی دوا   بفضل خداوند یابی شفا

مشیمه برآید بفضله الله   که باید همه زن آران در دخواه

اگر بچه مرده بماند درون ... زهر بی خدا میشوم رهنمون

زراوند ابهل برابر ستان ... بکن آس باریک نیکو بدان

تو با زهره گاو شاقه بساز ... بفرج آن نهه کان شده در دباز

کند شافه در فرج آن زن نهند ... کز و زود بچه مشیمه جهید

واگر لب و با شم حنظر ... و یا سم اشتر توانی بر هشتر

بگیته دود و در زیر دشوار رای ... ز شکمش مشیمه برآرد خداد

علاج سوت باد که بعد از ولادت کول پیدا شود ۱۳

پس از بچه زن را خله شد پدید ... علاجش بگویم کن ای جا رسید

یکی چتره و موصلا دوم بگیر ... بکن آس باریک از من بپذیر

باندام عورت بمال ای جوان ... اگر باز خواهی مجامع با آن

نماند خلش هیچ دردی دگر ... شود خاص اندام لایق ذکر

بگوب ای جوان پنبه دانه لبک ... بدهن بقر جوش آن بسید رنگ

باندام مخفی زنی را بمال ... که از درد یابد شفا حسب حال

هلیله بیاری و یا قند کوب ... ولی کوب یک یک ورنه بجوب

با تش بنه بنر دودش بگیر ... ولی در دو اندام مخفی بپذیر

نماند

نماند خلله درد برو شتاب ... مجرب دوالیست از من بیاب

علاج بعد از ولادت شکم بزرگ شود ۱۴

اگر بعد زادن شکم شد کلان ... ز بیغوله که بچه برآمد از آن

ز جو به کرد دگر آمله ... بکن آس باریک ای کامله

تو با شهد کرده خود چند روز ... شود سکب شکمت توانی تنگ روز

چو خواهد زنی تا شود فرج تنگ ... که فرج فراخی زنیست ننگ

دگر از رطوبت هم از بوی بد ... ازین هر دو زن را نه خوش شو کند

ز بسیار زادن و یا بس که جمع ... شود سست فرج زنان کن شمع

چو اندام زن را شود بس فراخ ... که دردی رود در حت پایخ شاخ

نه لذت شود مرد را زو حصول ... که نه عرض یابد ذکر نه طول

چو خواهد زن تنگ اندام خویش ... که تا باز آید بحالات پیش

بگویم دوائیش اگر میکند ... که فرج بود تنگ خوشبو کند

ز مازو زکر مازون هر دو بیار ... ز رمح تلوار و کل توری آر

که پنجم هلیله بگویم بگیر ... ز هر یک بوزن برابر بگیر

بکن آس باریک با جامه بیز ... ازین اندکی گیر در پنبه ریز

ببرداران بنه را در مقام | که مانند بگیران نبود در قوام
بود نا درم چار ماذو بگیر | درم دو ز گلنار زن در وی بریز
ز رنج بلوط و جراثیم ستان | ز سنگ جراحت خون سیاوشان
هم از عنزروت و مردار سنگ | ز گل نوری نیز کن بسدی رنگ
ز خولنجان دارچینی بسیار | هم از جوز بویا قرنفل شمار
دگر نیز اوکه و لاجی بسیار | ز کمک و الکی نیز در وی نثار
بلیله بلیله و سنبل هم | ز هر یک درم یک زیاده نه کم
بکن آس بار یک با جامه بیز | ازین اندکی گیر در فرج ریز
چنان تنگ گردد ترا المقام | که چون بکر باشد بشوهر مدام
واگر نیز شراب بگیر و ز نیز | واگر نیز شراب عرق خوش بکن
و با آب ماذو بگیرد کسی | چو خواهد که تنگی پذیرد کسی
ازین هر یکی آید ترا آنکه دست | درین ترکیب بیز ایی کس پرست
برین نیز هم اندکی زان دوا | برینزی ملات گر تو ای خوش لقا
کند بعد از آن نیز شافه ازین | کنی چند روزی مداومت برین
چنان تنگ گردد ترا آن وجود | بسختی رود ذکر در وی نه زود

تو از پوست بیخ و شاخ انار | دگر برگ گل نیز میوه بسیار
بکن آس باریک با جامه بیز | ازین اندکی گیر در دهن ریز
ولی دهن از سرشف بایدش | نه دهن دگر کاو کار آیدش
بکن هر دو یکجا بجوشان بیار | چو سوزد دوا دهن مانده قرار
طلا گر کند زن ازین در وجود | کند نیکوی او پیش بالش مجود
ز مازو هل نیز کافور آر | دگر سنبل الطیب درین هم نثار
بکن خلط بسیار با هم بدار | کنی گر طلا فرج خود چند بار
اگر زال باشد و نیکوی خویش بکر | که دشوار آید بفرجت ذکر

در علاج تپهای که در رحم کرده بود

بگویم علامات داروی تب | اگرچه شنیدی نصیحت گسست
نخستین بگویم که هست این چه چیز | بگویم بدانند که دارد تمیز
تن آدمی گرم گردد چنان | که کاری طبعی بماند آزان
طلب از طعامی و دیگر ز خواب | دگر از شراب و چیز هم بیاب
از پیرا که وارد کند گرم تن | تبش نام کردند پیران فن
ولی تاب جنس باشند یقین | نباشند دگر نوع خارج ازین

ز حمی عفونتی دگر حمی یوم   دگر حمی دق است که باشد سوم
ازان تاب گردند سه نوع بیان   که تب را تو گرمی تن اندر بدان
چو گرمی به ماده نیاید پدید   ز ماده بگویم بباید شنید
که ماده تب راست تن آدمی   بگویم ازان هم ز بیش و کمی
که سه چیز باشند اندر وجود   ز هر یک بگویم بباید شنود
یکی آنکه گردند ارواح نام   دوم چیز اخلاط باشند تمام
دگر آنکه باشند اعضاء تن   ولی گوش کن قول حکمای من
که تن آدمی را چو گرمابه دان   که تن آدمی را چو گرمابه دان
یکی منطبخ گرمش والش چو برد   یکی آب گرمش بود منطبخ سرد
دگر سرد باشند دلوار آن   دگر هم بگویم گنبدار آن
که که گرم گردد ز هر دو هوای   یکی هر سه گرمی شد بجای
یکی گرم دوران یکی سرد دان   یکی گرم یک نیز دو سرد دان
همین جنس است آدمی را وجود   بگویم حقیقت بباید شنود
که ارواح و اخلاط و اعضاء هم   چو گرمابه گفتند باراب تم
که گردند اعضاء مثال زمین   ز دیوار هم داخل اندر یقین

ویا آب

ویا آب مانند اخلاط دان   هوای تو گرمابهٔ ارواح دان

حمی یوم که یکروز ناغه نکنند ۱۲

بگویم حقیقت ز حمی یوم   که یک روز آید نماند بدوم
لساروان گویند یونانیان   سبب نیز گویم من از نام آن
که هست این لساروان زجوان یکی   بدریا همیشه شود بیشکی
بروزی که از آب آید برون   کلان هم شود هم بمیرد درون
ازین نام این را نهاده بران   که یکروز تب هست مانند آن
که یکروز آید بدر می رود   لساروان ازان نام بردی شود
ولی حمی یوم ز داروی گرم   ویا شربتی گرم خوردن نه نرم
چو سیر و ز پلپل دگر زنجبیل   ویا آنکه مانند این ای خلیل
ازین چیزها میشود تب پدید   ز فعلش بگویم شنوای وحید
که روحی طبیع کند گرم این   ز گرمی طعامی شراب به بین
ز اعضاء دگر گرم گردد جگر   علامت بگویم بسویم نگر
که در وقت تب نیز گرمی جگر   شود بیشتر او ز اعضاء دگر
ازان صاحب تب را بود درد سر   نجنگی دهان تشنگی بیشتر

بود سرخ رویش دگر چشم او | دگر پر بود سینه از خشم او
ولی آن بود بهر بخار گرم | که بالا بود تو شنو نیک شرم
دگرهم دلیلش بود سرخ دام | که مانند خون میشود آن مدام
علاجش بگویم شنو با صواب | که ده از شراب تو غوره شتاب
واگر نه شراب تو جگری بیار | ازین به ثمر تو شراب انار
دگر سکنجبین هم بده با شراب | واگر ز خرنوب ده تو شراب
واگر نه شراب تو آلو شمار | ازین هر کدامی که باشد بیار
بده حب تب مذکور را | ده آب هوا که تو رنجور را
چو دانی که تب این شده دور بین | چو دانی دوا را نباشد ازین
دگرهم بگویم جواب اندرین | که سر بسته تربت ز کشکاب بین
ولی چار روزی بجز این مده | دگر بعد زان ماش کرده بده
زبایح و دراج خوز بعد ازآن | دگر طم بزبجه نیکو بدان
ببین احتیاطی که گرمی در آن | نماند ز گرمی تب ای نیکدان
که یکروزه تب میشود دق نیز | دگرهم بگویم شنو با تمیز
که تا آب فاتر دگر شیر گرم | بگرمابه رفته بر ریزند نرم

در وقت

در وقت هرگز مخور تو شراب | خصوصا که در جگر گرمیست تاب
واگر سخت باشد طبع ای کبار | با آب هوا که ترنجبین بسیار
که تا حمی یوم نماند بتن | اگر گوشت کرب هیچه باشد من

علاج حمی یوم ۱۲

علامات حمی یوم گویم بیاب | که شد ظلم از گرمی آفتاب
ویا آنکه شد رزد باد سموم | علامات او را بخواهد طعوم
دگر تشنگی شد بآب چنان | که هر چند آب خورد بیش دان
دگر نظر کردن سوی آفتاب | نه خوش آیدش زین تو از من بیاب
دگر روشنی را نخواهد ز دل | ولی جای تاریک خواهد بدل
دگر سر بود گرم ز اندام او | بود سرخ چشمان دوام او
بود بیشتر درد او را بروح | نبض نیز دان توای جان فروح
علاجش بگویم ولی بی بهار | که از حمی یوم بیابی شفا
تو از روغن گلستان ده درم | درم بیست باید گلاب نه کم
هم از سرکه خمری درم پنج کثیر | بکن خلط بسیار قولم پذیر
نه بر سرش نیز از برف و یخ | که تا خنک گردد نماند زشیخ

دگر بعد توری بیاری در آن   بزن نیز بر تارک نه بر آن
دگر آنچه گویم بکن این دوا   که از حمی یوم بیابی شفا
که آب بنفشه دگر نیلوفر   دگر برگ بید و بجوشان آب در
درین آب پا را بشوی تو زود   کزین نیز یابی تو بسیار سود
دگر شربت آنچه مذکور شد   از باب اول که معمور شد
دگر نافه خشک کافور نیز   بکن نیز بویی ای باشعور
دگر آنکه تب مرود از وجود   تو با آب بنفشه بسر ریز زود
دگر هم ز روغن بنفشه بیار   دگر روغن نیلوفر اندر آر
ازین نیز بر تارک سر بنه   که از تاب بالا شوی زود به
علامت حمی یوم گر بر سخت   پدید آمده بر تو ای نیکبخت
و یا از هوا سرد یا سرد آب   که از وی نیابی تو بر روی شتاب
یکی آنکه سر می‌شود سرگران   دگر لون بولش تو ابیض بدان
علاجش بگویم که اندام او   تو آهسته آهسته مالی برو
که تا گرم گردد خود او را وجود   دگر هم مسامات بباید گشود
که بخار دروی منقبض شده   تحلل بیابد که بسته شده

دگر آب

دگر آب پخته ز بابونه کبیر   دگر هم ز اکلیل ملک بذر بر
دگر سوس کنه دهم از شبت   بکن هم ز شبت باید بریزی بسرت
که مسامه گردد گشاده ازو   دگر عرق آید زیاده از او
چو عرق بگردد دهن کبر کبیر   ز بابونه سوس و ز خیره بذر بر
ازین هر کدامی باندام مل   ولی بعد عرق ای تو دل ملال
و اگر بیشتر عرق بالای دهن   بنه گوش تا من بگویم سخن
که از دهن مسامه بسته شود   نه از بستگی دهن رسته شده
دگر بعد از آن نیز گرمابه رو   دگر نیز در آب زن زود شو
تا آب زن گرم گرمابه بذر بر   بدبری درو باشی ای ذو دلیر
بجید آنکه تحلیل قوت شود   بخار از من بیرون آورد
دگر چند رطل تو از آب گرم   بریزی تو بر سر ولی گرم نرم
که تا عرق آید دگر بار زود   دگر هم بگویم بباید شنود
غذا الحم بزغاله هم شراب   ولی گرم کرده بجوز در شتاب
دگر روغن گرم به بینی ستان   دگر هم بجوز ز عود کت
علاماتها حمی یوم گر ز بت هم   و یا آنکه حادث شده او ز خم

حمی یوم

ولی آنکه از هم نباشد پدید — و آنکه حادث علامات انهم بباید شنید
که در روح نفسانی آید پدید — ولی آنکه از غم بود ای ولید
بدر روح حیوانی ظاهر بود — علامت چگویم که باهر شود
که چشم خداوند خرد بروق — که سوی برون گه اندرون
ولی رفتن چشم را در فرو — ز فکری بود تا که باشد آرزو
علاجش بگویم ز حرف نکو — دگر بادارت خوش ای نیکخور
باواز خوش دار در لباب نوم — که باشد بشربت مرطب منوم
دگر دهن با خشک مالی وجود — گزین چیزها زود یابی تو سود
همانکه که گلی زود دهم ز تن — واگر نبود غم و باآن کهن
علامت حمی نوم باید شنود — گر او شد ز نیخواب در وجود
که رنگش بود سبز پس زرد او — که حرکت ز صفرا دران مرد جود
ولی فرق کردند در سهر و غم — که در هر دو زردی بود این توهم
ولی آنکه از جهت غم هست زرد — بود تن ترا روز عورات مرد
دگر چشمها او فرو رفته دان — ولی آنکه از سهر باشد بدان
که دو پلک چشم باشد گران — دگر خواب بسیار ازوی بران

هم اماس

بهم اماس گردد برروش پدید — دگر هم بگویم شنوای وحید
که قوت طبعی بسی شد ضعیف — نه غذا به کند هضم الا لطیف
وگرنه از و نفخ آید پدید — بگو هر چه تیز باید شنید
که قوت طبعی تو در وقت خواب — شود داخل بدن ازمن بیاب
از آن خوردنی نیک گوارد زود — ولی نه بدر خواب خارج وجود
از آن باز از هضم ماند طعام — علاجش بگویم شنو نیکنام
که چیزی مرطب بده هم منوم — ولی چند روزی تو در لیل نوم
دگر آب بخته بنفشه در دو — و یا آنکه گل خرو نیلو فرو
دگر هم ز خشخاش برسر بریز — دگر هم بگویم کن ای یار ریز
بگرمابه با آب فاتر کنان — ز دهن خشک تو به بینی چکان
بگرم آب هم قی نهادن دو پای — ز راحت سکون هم کن ای نیکدان
دگر تلخه هم شهدان منوم — ولی چند روزی بکنی لیل نوم
ولی هست قوی ز حکمای شد — اگر شد بگو کینه تو پسند
که لشناختن تب تو دشوار دان — واگرنه بگویم نگهدار آن
که شناختن تب تو دوار — ز دارو دگر که بیا بد شفاد

دگر تو نیابی ز تب راستان مده هیچ دارو مگر این بدان
که گرم آب هم تو ز فاقه بدان ولی غرغره این دو دوائی مدان
گزینی هرکدام رود زود تاب دگرهم بگویم تو از من بیاب
که دبق و چرب نیز خوردن بتپ بود موجب موت محنت بکپ

علامات تب ناگوار گوید

بگویم علامات تب ناگوار دگرهم علاج تو در گوش دار
که آروغ ترشش برآید شکم روانی شکم هم ولی گم بکم
ز تنگی نفس هم بود سرگران شکستن تن و نیز فازه بران
دگر آنکه غلطیده خواهد مدام نخواهد که خیزد برو نیک نام
علاجش که سه روز فاقه کند نه جز آب گرم آن مذاقه کند
ولی بعد از آن هم بکن این دوا بفضل خدا زود یابی شفا
تو ملح سیاه و ز زیره سفید دگر چرک نیز تربد سفید
ز هر یک بوزن درم یک بگیر درم یک این جمله خوردن بذیر
واگر ملح کمتر کنی با صواب بفضل خدا زود یابی بیاب
بوزن درم سه ز بلیل دراز ز شکر ترب هم درم دو بساز

دگر شهد

دگر شهد خالص درم نه بگیر تو شیر از غنم نیز هژده بذیر
بخور این قدر تو بهفته مدام که برد تب از تنت لا کلام
تو از فلفل گرد بلبل دراز ز آنگوزه خالص رسنه بساز
دگر تربد نائزه ملح سنگ ز جو کهارکری تو هم بیدرنگ
دگر نیز بایدت ز شنبر خیار ز هر یک بوزن درم دو بیار
بکن این یکجا بکنیدار این بوزن درم سه بخور تو ازین
ولیکن بخور تو بوقت بهار که تا تب گریزد ز تو ناگوار
ز بربوم و زرچوبه و کوکل بیار دگر سرنف زرد چارم شمار
تو در جامه بچینه روزی آمد بیا ز وی سندی زمین کن پسند
بحرمت بنیه و قضاعه دو د تو از شربت نائزه هم کلوچی
دگرهم رسنه هی توای نیکخوی ز هر یک بکی دونیم درم
بوزن برابر زیاده نه کم ولی جوش بکجا بده و سیر آب
جو حصه چارم بماند شتاب ز آتش فرو آر با جامه بیز
بکن نیز گرم آن تو در حلق ریز بران ماده تب کو بود در شکم
برآید ز بطن تو با تاب هم ز هر تب که باشد جدید و قدیم

علاج علامت تب کوزه

بگویم علامت تب کوز بیم ... و یا آنکه از خشم چشم ای فهیم

جو سیماب لرزه همیشه وجود ... نه در وی کشند هیچ دارو رسود

ولی ابته کرسی تو بجوان ... دگر گره بندی تو بر موی آن

ولی گره در موی تا رک بده ... بفضل خدا تا شوی زود به

هم از بلبل کرد بر نار سوز ... ستان دود از وی تو ای نیکروز

نماند ترا تاب از خشم و بیم ... اگر تو لبود پاک باشد قدیم

تو از هیچ چیز و سیر و نبات ... بخور از تب دق یابی نجات

بخور هیچ پلپل شیری بخم ... خورد هست یکروز یکجا بهم

نماند تب دق سرفه بجسم ... بفضل خدا هردو کردند گم

جو جو را اگر تر کنی تو با آب ... دگر تو بدران هم بگویم بیاب

کز و یک شرابه بنوشی نهار ... یک وقت خفتن تو هم در شمار

دگر از همون جو جو نان پزی ... و یا چند روزی همون نان خوری

نماند ز تب دق نام و نشان ... ولی گفته شد بر تو این رایگان

تب که ز سردی باشد

گرای تب از شند ز سردی پدید ... علامات گویم بیاید شنید

که لرزه

که لرزه و سرما بود در وجود ... دلش گرم خواهد ولی زود زود

علاجش بگویم کن ای تابدار ... که تب سرد از تو بگیرد فرار

بوزن درم شش کلونجی بگیر ... بکوبیده باشد پس ای امیر

ولی چند روزی بکن این مدام ... که تب سرد ده ساله برود تمام

ولی این دوای مجرب بدان ... اگر چه رسیده را یگان

ز دانه سیه ار کنی نیم سیر ... بوزن همون سنده گیر ای دلیر

بکن آس بر دو و چندان بقند ... بیامیز و کوب و بکن دل پسند

غلوله بوزن درم کن چهار ... یکی زان برادر بخور در نهار

ز بادی و سردی کهنه مرگ نیز ... نیاید با میان کنی دل آ میر

ولی هفت روزی بکن این مدام ... نه تب ماند و نه عرق تو الکلام

علامات تب دق کهنه

علامات تب دق گویم شنو ... گرایا که کهنه بود یا که نو

حدوث این بگویم بگو هوشدار ... ولی آنچه گویم تو در گوش دار

که ایا رطوبت که دارد وجود ... تن را از و هست بسیار بود

که بوند تن آدمی شست از و ... بتن آدمی گرم گردد جوا و

به آهسته آهسته گردد چنان   که زائل شود آن تمامی آران
از آن می‌شود آدمی خود هلاک   دگر هم بگویم شنو دردناک
چو گرم آن رطوبت شود در وجود   ولیکن نه کم می‌شود از تو زود
چنین تاب را تو نخستین بدان   تب دق خوانند یونانیان
امیدست که این زود گردد نکو   دگر هم بگویم شنو نیک خو
که گر آن رطوبت شود گرم کم   ز بونی بخوانند صاحب فهم
که بی‌مزه تن را کند هم نحیف   شود دوم نوع این تب حریف
جوابی رسد تاب ای یار آن   علاج ورا تو ز دشوار دان
ز نوعی سیومی تب دق آن   بگویم علامت ترا هم آران
که گر وه رطوبت ازو سیر دار   ز بونی مفتت تو نامش شمار
جوابی رسد می‌شود لا علاج   ازین به نگردد کسی به علاج
علامت بگویم بود تب مدام   که زائل نگردد کهی تب طعام
چو چیزی خورد می‌شود بیشتر   طعام خورد گرم او جوعی در
برغبت خورد هم شود بس ضعیف   نشستمان دهم بیشتر در حریف
که بیند هوای جهان خشک و گرم   بحنجی نزار و برنا بهم

ز نوعی

ز نوعی اول ز دق گویم علاج   بزرد علاج که جویم علاج
ولی هم بگویم ترا زین مثال   اگر گوش گیری تو ای نیک فال
درخت که هرگز نیابد جواب   برو برگ پژمرده گردد شتاب
جوابی دهی باز گردند سبز   تو گویی مگر آن باز گشتند سبز
دوم نوع باشد مثال ز شاخ   از آن نیز گویم شنو دل فراخ
اگر می‌شود خشک شاخ درخت   ولی بیخ سبزست ای نیکبخت
شود شاخها سبز یابد آب   ز بس خشک و بیروز کم دان شتاب
ولی بیخ سبزست ای نیکبخت   اگر می‌شود خشک شاخ درخت
مثال دگر هم شنو ای جوان   اگر می‌شود خشک بیخ کردند سخت
اگر میدهی بعد از آن گر تو آب   مدان فایده هیچ گویم جواب
نه بیرون برآرد ز برگ و ز شاخ   نه میوه برآرد شنو دل فراخ
نیاید بجز سوختن را بکار   مثال این بگویم تو هم گوشدار
چو روغن بلیته بود در چراغ   شود زود روشن شنو ذو دماغ
چو روغن شود کم بیاید دگر   نماند همان روشن و نور ور
مثال نوی زین نوع از دق دان   مثال دوم هم بگویم آنان

دگر عوض روغن نیابد دگر	نماند ولی تا پلیته ثمر
چو سوزد پلیته بمیرد چراغ	همین پس خشک بر دش دماغ
خشک دگر دق گویم بدان	که دهن پلیته نماند نشان
چو دهن و پلیته بسوزد تمام	نماند چراغ نشان و نه نام
واگر بود آن آتشی کرد هن	نه روشن شود آن چراغ کهن
علاج نوع دق اول بدان	که چیزی ز سرد و مرطب خوران
چو گرمی تب مرو جز سرد	که اطار رطوبت شود زید مرد
امید است هم بجا گردد نکو	ز سرد و مرطب شنو یک خود
ازین چیزها به ز کشکاب نیست	ولی چون خورد یک دو ساعت بایست
که کشکاب از معده گردد فرو	پس بود آن سوی غذا به تو رو
مخور بهتر از حوت بریان نیست	مخور آنکه بر سنگ بریان چو نیست
دگر تره سرمق و اسفناخ	بادهن بادام پخته فراخ
ز کدو خیار و هم از باورنگ	هم از ماش و از شیر خر بیدرنگ
ازین چیزها هرچه دانی بخور	جز این چیزها گر توانی مخور
ولی ماده خر آنکه هم سم سفید	جوان او بود تره زادن خورید

ولی علف

ولی علف باید ورا الغول	دگر کوک کشنیزای رست قول
هم از کشنیز جوار کرده سفید	دگر شیر را از ماش کشند
گر یک قطره بر ناخن خود بدار	اگر شیر بر جا نماند قرار
یکی سنگ تابه بجوز کرده سرد	ولی آن شیر وقتی بجوز مکنید
نهار و میان روز در وقت شام	دگر هم بگویم شنو نیکنام
که در علف دادن گفتم احتیاط	که چه هضم شیرش بود نشاط
ز نا هضم علفش بگویم نشان	که بدبوی آید ز سرگین آن
چو بدبوی آید ز سرگین او	بدانی که هضم نشد اندرون
سزد گر کنی علف او را تو کم	که تا هضم نماید باد این بفهم
چو با نفخ آواز آید برون	بده حرکتش صد و آن ذوفنون
که تا شیر او معتدل میشود	نه آزار از دوش بدل میشود
چو ناید ترا دست از شیر خر	ز شیر غنم گیر ای پر هنر
ولی چونکه بر ور دی آن ماده خر	بر بروردن بز همون دان هنر
تا شیر او معتدل میشود	ندارد بدل کو منافق بود
دگر حل کافور کن در گلاب	تو با جامه درون کن ولیکن شتاب

تو بر نارک دهم بسینه بدار — که تا کم شود زور از سینه حار
دگر تب عفونی نباشد عزیز — بگویم ترا تو درین کن تمیز
اگر حاجت مند باشد غریب — که در منقبه طبع باشد عجیب
تو با خیار شنبر دگر ترانگبین — دگر آب آلو بکن اندرین
دگر آب انار شیرین بسیار — وما اینکه مانند این هوشدار
باین چیزها طبع آرید فرود — دگر شربت آنکه گفتم درو
چو کشکاب با آنکه از شیر خر — میامیز در شیرهای دگر
واگر شیر بسیار خورده شود — بترسد که در معده بسته شود
دو سه جمجه بیمار را انگبین — هم ملح باید دهی درو بیین
که تا شیر بسته گشاید شکم — همه خلط گرمی برآید بهم
واگر شد مزاج ورا گرم تر — بده بدل انرا تو ماء السکر
ولی شیر تازه بود خوب تر — که گردد مزاج ازو زود تر
ولی تا که شیرش ز معده فرو — نیاید طعام مده تو برو
دگر برنج گرمی ز شنبر خیار — بکن آش باریک پاکیزه دار
تو هر روز قدری بشهد و نبات — بخور چند روزی توای نیکذات

علاج

علاج دگر دق و سرفه بیار — ز برگ سنبالو از جیزه بیار
بکن آش هردو بهفته مدام — بخور چند روزی توای نیکنام
تو از برنج جیزه بشیر و نبات — بخور تا ز تب دق یابی نجات
دگر سرفه گردد ازو زود کم — ولی خلط کرده بخور این بهم
اگر مغز بلبل ز شربی شخم — خوری هست یکروز بیش و نه کم
نماند ز سرفه تب و دق هم — بفضل خدا ذو الجلال کرم
ورت بهتر از قرص کافور را — که تا قرص سازی تو کافور را
بیار از تباشیر گل سرخ نیز — هم از تخم سرماله آئی دو چیز
دگر تخم خرفه درین کن تو یار — ز هریک بوزن درم پنج آر
دگر تخم از کاسنی سه درم — بکنی وزن مذکور زیاده نه کم
و مغز از تخم کدو کبیر — ولی تخم کدو ز شیرین پذیر
دگر مغز از تخم کرنب خیار — ز هریک بوزن درم هفت آر
درم سه دگر رب سوس اندرین — دگر ده درم ناب از ترنگبین
ز کافور هم نیم مثقال کن — بکن آش باریک در حال کن
لعاب هم از دانه الیا بگیر — بکن سحق مذکور در وی خمیر

بوزن درم دو هم از قرص ساز — ولی آنچه گفتیم کن ای رنج باز
که این قرص را هم تو با سکنگبین — خوری چند روزی تو ای رنج کین
تب و دق خونی و صفرا بهم — شود محرقه و مطبقه زود کم
ز گرمی جگر هم نماند نشان — به تب دق دارو ازین به مدان
ز کافور جو دانه وزن درم — ولی از درم کن زیاده نه کم
ز بلبل دراز و از کبرسار — ز هر یک بوزن درم سه شمار
تو با آب بانبه ازین حب ساز — بمقدار حبه زیاده مساز
سه ساعات چارگان دانه خور در نهار — ولی طرز گویم در گوش دار
که وقت صبح و نیم روزی و شام — بخور دق برود ز تو لا کلام
بوزن درم دو ز بلبل دراز — بشیرهٔ تخم بقر خور تو بساز
که از دق و سرفه و نزله نشان — نماند ولی گفته شد را بگان
تو از تربله و تلو قرص لوس — بستید این بکن خلط الی [illegible]
ولی چند روزی بخور صبح و شام — که تا دق سرفه رود لا کلام
غذا نان گندم دگر شوربا — دگر قلیه طعم غم ای صفا
شراب کمتر خور تو وداع بهم — هم از سبزی بیرنج مردی بفهم

دگر

دگر از سبزی وزینت برنج — دگر مشک و موهته بخور بید رنگ
زماهی رو هو که تازه بود — دگر از خیار و زکد و حوزد
دگر دوغ از ماده گاوان بنوش — ولی شیر او را تو اول بجوش
کف دور کن آنچه آید برو — دگر مایه انداز هم اندرون
چو جغرات بندد تو دوغ بساز — درو گرم کن سنگ ای رنج باز
ازین دو نوع هر نوع خواهی بنوش — دگر جلبه بر هر داری بجوش
ولکین سکونت بجای خنک — واگر نه بلب جوی هم گفتمت
واگر جلبه این میسر نگردد شتاب — واگر این میسر نگردد شتاب
بکن چند کوزه تو نو پر آب — به نزدیک او نه توائی با جواب

علامات تب غب گویند

علامات تب غب گویم که هست — اگر نوبتی با که گر لازم است
که یکروز باشد نباشد دگر — بروزی دگر تیز سازد اثر
حدوث از عفونات صفرا بود — ولی [illegible] کجا میشود
بود تشنگی و لوو درد سر — نه خواب آیدش لول زند او ثمر
درین تب باید که دانا طبیب — ز بس گرم و سردی بسازد نصیب

که صفرا منفسخ چو دست گرم بس | چو گرمی دگر میدهد او بکس
بآتش کرده درا در وجود | زآتش گرمی بمیرد برزد
واگر میدهد جز بسیار سرد | ازو ماده گردد غلیظی بمیرد
ازو تاب صفرا شود بس دراز | علاجش بگویم بکیفی گر نیاز
که اول علاج تو ماءالجبن ساز | اگر قوت دارد آن رنج باز
ازین به نباشد دوای درو | تا هستی طبع آرد فرو
چو در طبع او میشود خستگی | با هستی تو گشت بستگی
بمانند الو بخرما دهند | دگر خیار شنبر بنفشه ببند
دگر دارویی خشک گرم ان بود | ازو زود سرسام مران بود
وآنکه تپ محرقه میشود | وانکه تپ محرقه میشود
کز و آدمی سوخته میشود | اگر ضعف در تو بود بس قوی
ز ضعف طبع تو عاجز شوی | هم از مسهل گشته بمشد بعید
علاجش بگویم بباید شنید | که حقنه بلیله درم بست سنگ
تو در آب جوشان بنه مدر یک | یک روز شب جوش برو بگردد
بالیده آتش برون آورد | بیالاب باجامه ای تنگ بیخ

درم بست در روی بکن انگبین | ز مجموع شوی بکن دور بیخ
واگر اندکی گل بنفشه درو | بکن مهی کرده توای تنگ خود
بخور تا که طبع تو آید فرو | شود منقطع تب تو دارو مجود
واگر می نماید بنوبت دگر | بباید ولیکن بسی نرم تر
چو بی قوت آن هم بود بس ضعیف | ز محنت و عقص می نخواهد حریف
عدد بیست آلو خرما بی بند | درم ده زبی خسته در وی بسند
تو در یکمن آب جوش این نبار | دو استار ماند ز آتش برآر
ولی زود با جامه پاک بیز | درین شکری عسکری هم بریز
دو درم ده بجلاب شربت بساز | شبانگاه نوش این تو درد باز
چو نوشیده رو بکن زود خواب | چو دانی که برون شده آفتاب
بخور زود کشکاب بسکنجبین | بخور چار شب شربت تو ازین
واگر طبع او خود بیاید سه بار | ز نسیات خوردن دهن را بدار
دگر روز ها دو در مسهل ملین | مخور تا که ضرر رنج بینی ازین
بکشکاب هم تو با آب انار | باین هر دو باید کنی اختصار
وگر آب باشد ز شیرین انار | تمام آب دیگر این تو نیکو شمار

ولی دور تب تو ز شربت منوش دگر نه ازین تب تو باید بکوش

اگر دور میشود تب چاشتگاه بجز بامدادان تو دار این نگاه

که وقت گرفتن تب ای هوشیار سر معده خود تو خالی بدار

که طبع تو شغلی نگیرد بجز بجز نضج دادن توای ذو حمی

اگر دور تب میشود شب بدان تو کشکاب ده بامدادان بآن

ولی از طعامی دهی نیم روز سه ساعت بود میان هر دو بروز

واگر وقت تب لرزه آید پدید علاجش بگویم بباید شنید

که یک طاس پر آب بپش او بدار درو پاره سنگ گرم اندر دار

بنه طاس مذکور در زیر روش ولی روی او را تو با جامه بپوش

که از بخاران لرزه گردد کم حسا مثل کشکاله شود زود گم

دگر عرق جاری شود از وجود که تحلیل یابد تب تو برود

باین هم اگر شد ترا تب نرفت دگر هم بگویم شنو یک نخست

که گشنیز خشک و ز گل سرخ هم ز هر یک بوزن تو ده گان درم

بهر یک بنم من آب جوش این شمار جو نم ماند ز آتش برآر

تو با جامه بنرو پاکیزه دار ازین نیم آثار شربت بساز

تو با سکنگبین

تو با سکنگبین درم ده جلاب بکن خلط یکجا بجوز یا شتاب

که تا تاب لرزه رود از وجود ولی الحبه گویم کجنه آن شنود

که در روز نوبت به بحران بدان تن اید که مسهل دهی تو در آن

بروز ششم منع اسهال دان ولی روزهایی که بحران در آن

که اول وقوع ضعف باشند در آن ز چار درم ز هفتم ده چار دان

که گویند حکایت ایام روز که یعنی در وخ این بدان برشمر

ز زور و سوم پنجم و نهم دگر یازدهم بدان کن فهم

ولی حقنه ابتدای لعب بگویم که باشد مناسب سبب

بنفشه و گل خطمی هم بیار سبوس خیاری تو در وی شمار

واگر ساق کرنب تو از نیلوفر هم از عنب الثعلب درین فی شمر

بوزن دو مثقال هر یک بگیر دگر هم بگویم تو از من بپذیر

که عناب هم از سپستان بیار ولی هر یک بیست عدد شمار

دگر مغز کاجره ده درم ز آلو بخارا درم ده نه گم

همه را تو در سه سر آب بجوش جو ده سیر ماند بهاری فروش

دگر بعد از آن هم بکن جامه بنر دگر هم بگویم درین زود ریز

ز قره قروت تو مثقال پنج / دگر ترنجبین هم ز سیر سنج
بکن خاک هر دو دران جوش زود / بکن صاف تا زان که باشد کبود
بوزن درم دو دهن بقدر / رضافه بکن ای تو صاحب هنر
بده نوبت تو ولی نیم گرم / بکن حقنه تو مکن هیچ شرم
غذا هم زماش مقشر بساز / دگر زو کرا کدو ای رنج باز
تو کشنیز ترکن تا آب تر / هندی بکوبند ناخش شمر
دگر روز هشتم دهم دوازده / که حاصل تب خود تو در شانزده
۱۰ ۱۲ ۱۶
درین روزها مسهل سود مند / بود هر کدام رسد گوش بند
ز مسهل بگویم تو در گوش دار / که در وقت صاحب تو آید بکار
بوزن درم ۲۰ تو ارتمر هند / سفیده دو مثقال در وی بسیند
دگر بیست عدد ز عناب گیر / بکن تر تو در شب بدر آب بیز
سحر آب صاف بگیری از او / دگر هم بگویم که کن اندر او
که وزن درم حب از شیرخشت / ز مغز فلوس درم ده نوشت
دران آب کن هم صاف ساز / هم از دهن بادام دروی گداز
بکن خلط یکجا و مسهلش نماد / که از تب غب بیابی شفاد

واگر

واگر غیر خالص بود تب غب / علامت بگویم شنوی گر عجب
زده دو ساعات زیاده بود / علاجش بگویم بیاده زود
سناکی کر مثقال پنج / بجوشیده با آب در وی سنج
غذا آب از نخود کن نیم کوب / ز مرغ جوان هم بدان نیز خوب
زماش مقشر ز کشنیز نیز / ولی غیر فستق کنی گر تمیز
دگر در تب لرزه دارو شنو / اگر کهنه باشد و یا آنکه نو
که مثقال دو حجر الاعظم بگیر / هم از حفت خشخاش کن این پذیر
دو ماکه با دار فلفل بکوب / ولی چار مثقال عسل ز خوب
بسرش این همه را بوقت پگاه / دو ساعت تو پیش از تب کن نگاه
بخور ای برادر واگرنه دگر / بسویم دو در شب بسویم سحر
بنوشش ای برادر ولی چند روز / که تا تاب مذکور ناید بروز

تب محرقه گوید

ز تب محرقه هم بگویم نشان / علامات تب غب دروی بدان
ولی گرمی از وی درین بیشتر / حدوث این ز صفرا بود بیشتر
دگر آنکه در وی نه بینی تو عرق / مگر وقت بحران تو در عرق غرق

دگر نایب حمی بود این بدان | کز او زرد گردد تمامی زبان
و یا آنکه گردد زبانش درشت | دگر زرد گردد میانش به پشت
وگر شد زبانش تمامی سیاه | بدانی که در وی شده خون تباه
وگر شد زبانش برنگ سفید | درو ماده حمی است چرا غم کشید
اگر زرد گردد زبانش با آن | تو ماده صفراییه بدان نیک دان
علاجش علاج تب غب هست | نه بر قول جاهل کسی کار بست
که جاهل طبیبان چنین گفته اند | نباید که بخشد و را می دهند
که ماده بلغم می نیاید ازو | درازی کشد تب از آن اندرو
ولی قول حکمای عالم بدان | که در محرقه تب تو سردی خوران
بهر دو مرطب تو او را بده | بفضل خدا میشود زود به
علاج بگویم کنی اندران | که میوه خشک و سردانش خوران
نماند تب محرقه در وجود | بحرمت النبی و بفضل ودود

شطر الغب گوید

ز شطر الغب هم بگویم زبان | که طموس خوانند یونانیان
یعنی که استر بود نام او | بگویم حقیقت بدان نام او

که دو لون

که دو لون گردد در وجود پدید | بگویم ازین دو بباید شنید
یکی لون اسپ دگر خر بدان | بگویم حقیقت که چونست آن
چو خر را که بر اسپ باری شوند | ازو استری خود تولد شوند
که بعضی چو اسپ و بعضی چو خر | درو فعلهایست دگر هم چو خر
ولی خاص موقر نباشد خر بدان | بمانند این شطر الغب بدان
که نفی خاص باشد ز صفرا پدید | که نفی خاص او از رطوبت پدید
که اعراض صفرا رطوبت درو | نه یک جنس باشد علامت بدو
نه او را توان گفت صفرا تمام | نه از بلغمی خاص گویند نام
که نیمی ز صفرا بود در وجود | دگر نیم بلغم بباید شنود
علاجش بگویم تو ای نیکدان | که گر صفرا غالب بود اندران
دوا کن که صفرا رود از وجود | بگویم ترا زود باید شنود
که رستارده آب آلوز تر | دگر از هلیله درو می ثمر
درم پانزده هم ز مصری نبات | بجوز خلط کرده تو ای نیکذات
چو سیال گردد شود مائل گرم | دگر هم ازین قرص سازد بهم
بگویم که قرص بود مذکور شد | کزین چند کس را تب دور شد

بوزن درم ده گل سرخ گیر | دگر هم بگویم لوازمش پذیر

ز تخم کدو تخم کوک و خیار | ز هر یک بوزن درم یک بیار

بوزن درم دو هم از رب السوس | ز صندل مقاصرستان چون عروس

درم نیم باید از آن صندل سپید | ز کافور هم نیم دانگ آورید

ز محموده هم نیم درم در بیج | بکن سحق یکجا بهم اندر بیج

تو با آب خرفه سرشته و قرص ساز | ز خوردن بگویم شنو رنج باز

که بر قوت خویش تربت بساز | بخور چند روزی تو ای رنج باز

بفضل خدا زود تب از وجود | نماند دگر هم بیا بی تو سود

بگیر از بنفشه و تخم خیار | ولیکن مقلو توالی هوشدار

ز هر یک بوزن برابر ستان | ز محموده هر بر درم کن در آن

بکن سحق یکجا بهم اندرین | تو با آب خرفه سرشته قرص ساز

ز خوردن بگویم شنو نیز باز | که بر قوت خویش تربت بساز

بفضل خدا زود تب از وجود | نماند دگر هم بباید شنود

تب نائمه

ز تب نائمه نیز گویم نشان | که او را عفونات بلغم بدان

که هر روز

که هر روز آید ترا درد جود | ولی کودکان را بود بیش زود

دگر آنکه دارد در رطوبت مزاج | درو می شود هم کنی گر علاج

دگر علت معده دارد مقیم | درو زود از تب کند ای فهیم

که باشد دلیل بیشتر در کسان | که رنج سپر نار بود در کسان

ولی نوبت این هژده ساعت بدان | علامت بگویم ترا هم آزان

که اول تب سرد باشد به نیت | دگر دست و پا هم بانگشت منت

دگر در همه تن بود سخت و دیر | تا آنکه که تن گرم گردد دلیر

ولی دیر بلغم بگیرد بفشیخ | که در بلغم سرد باشد مزاج

ولی چون دراز گشت زودی رزد | کند هر که باشد ز عورات ملا

که رادی سفیدی بود هم دگر | و اگر از سبزی بود لیس ضرر

ولی زو راین تب بود سوی پشت | بهم دست و پای بانگشت منت

دگر در طبع برمی هم همیش | به بلغم ستان وان ای تو بیش

ولی بیشتر میشود معده در | و یا آنکه بر فم معده شمر

تا آنکه که کم برد اشتها | نخورده شود هضم وان انتها

ولی گاه گاهی او قی کند | از و نیز بلغم جدا میشود

دگر تشنگی میشود ناپدید   دگر تشنه گردد بباید شنید
که از عفونات بلغم بود   نه آنکه جهت طبیعت شود
دگر حوت تازه دگر شیر هم   و یا خربزه خورد او بیش کم
ازین خوردن بس بود تشنگی   ز عفونت بجای این بود تشنگی
نه هر طبیعت بود میل آب   دگر از دلیلش بگویم بیاب
که اول سفیدی بود رنگ بول   تا آخر بود سرخ ای راست قول
ولیکن همه وقت باشد غلیظ   خصوصا که بر سر شده هم غلیظ
دگر کودکان باکسی را بود   که نسیان و را شتیا مرطب بود
بخور این ولی آن ریاضت بکرد   دگر نیز قی با فراغت بکرد
ولی وقت پیشین بود بیشتر   علاجش بگویم بشنو پر هنر
که وزن درم ده رنگ انگبین   چو در آب فاتر بمانند این
واگر بار العسل می دهند   ولی هفت روزی تواتر خورند
دگر بعد از آن با کمال انگبین   بکن مصطکی هم انیسون درین
ولی چون نخواهد گشت طبع نرم   علاجش بگویم مکن هیچ شرم
که آب ز مغز تو بگذار بره آر   ولی کرده شیرین فرو حلق دار

واگر نه درم

واگر نه درم دوز تربد سفید   تا به سکنجبین داخل کنید
واگر میشود تاب درد دراز   علاجش بگویم کن ای رنج باز
صفت از دوائی ترب کن بگوش   بگویم ترا رایگان دار هوش
که تربد تراشیده رنگ سفید   دگر مصطکی هم رسند هی کنید
که هر یک ازین یک درم سنگ گیر   ز شکر سفیدی درم ده پذیر
توامیز زین هر یکی را بهم   ولیکن بخوردن بکن نیز تم
که شربت ازین شربت مثقال   ولی وزن مثقال یکبار حال
ولی بامدادان درم زین بگیر   ز کل شکر خور تو قولم پذیر
ولی عقب وی هم بخور سکنجبین   واگر نه بخور این تو با انگبین
والی انگبین تو درم ده شمار   بیک هفته باید ترا این قرار
واگر میشود درد در سر پدید   علاجش بگویم بباید شنید
که سرمی هند زود بر این بخار   زنجار گویم تو در گوش دار
تو از مورش کوشه و بابونه گیر   ز اکلیل الملک سنبه بد بر
ز هر یک بوزن یکی مثقال آر   بدر چار اسیر آب چو ماند بیار
چو یکمن بماند ز آتش برآر   سری خویش باید نه بر بخار

بوزن درم ده گل سرخ گیر / دگر سنبل و مصطکی هم پذیر

ز هر یک بوزن درم یک بیار / دگر آنچه گویم درین می شمار

که تخم کرفس کنه اندران / ز هر یک بوزن درم دو بدان

دگر تخم والان انیسون درین / دگر تخم ازکی کن قرین

ازین هر یکی تو درم دو بگیر / ز طرزی بگویم تو از من پذیر

درین وزن باید درم بساز / ولیکن تو با سکنجبین هم بساز

دگر هم بگویم تو در گوش دار / که هر وقت معده قوی خود بدار

بگل انگبین و هم سکنجبین / بقرص و گل و آب والان همین

آب کرفس و بعلع جلاب / و ما اینکه مانند اسپهان بیاب

باین جزها معده داری قوی / دگر هم بگویم درین مثنوی

که گر شد درین معده او ضعیف / نه با گرم جز سب ولامیز کن

طعام ز نخود و لحم بره / ز مطبخه هم خور ای مرد ده

دگر هم ز میوه تو پرهیز کن / واگر نه به تب گوکه انگیز کن

واگر نه تب محکم شد نا بدیر / واگر شد دماغ ضعیف ای دلیر

نباید خورد جز از بهی گرم / واگر نه ز سرسام گردی تو نرم

علاج تب ربع

علاج تب ربع گوید ۱۳

علاج بگویم تب ربع نیز / اگر ممکنت تو زمن در تمیز

که لرزه و سرما بود در وجود / علاجش بگویم بباید شنود

که گر روز نوبت کند زود قی / باگرم کن هم سکنجبین بوی

دگر آب از تخم سرمق بگیر / دگر کشمش هم تو آب ال میز

واگر اندران وقت قبض اگرفت / بکن قی بر ودب بکن زین نگفت

بهر نوبتی قی کنه همچنان / ولی غیر نوبت تو مسهل خوران

گر و در پی هلیله بود شاتره / دگر میوه باشد بباشد بره

واگر در طبع سخت باشد بسی / بگویم علاج کند گر کسی

که با آب لبلاب شنبر خیار / درو حل کرده طبع را بیار

اگر زین نشد طبع لین تو نرم / دگر هم بگویم مکن هیچ شرم

هلیله تو از کابلی هم زرزد / دگر دانه الو بکرایی تو مرد

ز عناب خرما هندی بیار / دگر مغز کری ز شنبر خیار

همه را تو در آب تر کرده دار / ازین آب کری بجوز در نهار

ولی آنچه گویم تو در گوش دار / که اول درین تاب بس هوشدار

که مسهل قوی تو مده ابتدا / چو نضج تمامی نشد انتها
بآن خلط بیرون شود از لطیف / که از وی غلیظی شنوای ظریف
کزان در وجودی شود پس فسام / ولی آنچه گویم تو در گوش دار
که اول درین باب پس هوشیار / که مسهل قوی تو مده ابتهاء
ولی آنچه گویم کنی گر تو یاد / کزان در وجودی شود بیخار
که در ابتدا تاب ای روزبه / ترا آنچه گویم آران دود به
که شربت نوبروز سه ده درم / که با آب گرفتن آب والان بهم
دگر ده درم کن تو گل انگبین / بده ابتدا تاب ای دوربین
چو نضج روزی تو او را دهی / دگر هم بگویم گر باید بهی
که پوست هلیله ولی کابلی / بوزن درم ده تو ای قابلی
درم بیست باید بگیری مویز / ولی طالقی نخود دانه او تیز
دگر مغز کازره هم نیم کوب / درم ده بگویی تو با سنگ چوب
همه را بگیر نیم من آب جوش / چو سه تار ماند بیاری فروش
دگر آب لبلاب سی درم کن / بده خلط کرده زهر یک بکن
که طبع دو سه بار آید فرو / ازو سبکی آید پدید اندرو

دگر روز

دگر روز نوبت بگو شد قی / باب شبت وانگبین هم بوی
دگر طبخ نقطی کند یاد هم / ولی قدر قوت زیاده نه کم
ولی ده طعامی درین نخود آب / بفضل خدا میرود تب شتاب
واگر زین نماند دراز بگشد / دگر خوب گویم اگر می کشید
درم سه بیاری زبلبل دراز / دگر چار درم ز سندهی بساز
دگر از انیسون گراو با هم / بوزن درم پنج زیاده نه کم
ز نانخواه هم تو درم چار آر / دگر هم بگویم تو در گوش دار
ز سنبل انیسون و لعقعاوهم / ز هر یک درم ده زیاده نه کم
دگر از سلیخه درم هشت گیر / درم پنج از انگرد هم پذیر
ولی شهد باید ز کف کرده دور / ز خوردن بگویم کن ای پرسرور
که شربت ازین تو کنی سه درم / دگر آب والان کنی نیز حم
ولی آب والان کنی بیست تحکم / ناب گرفتن یکی پنج تنک
دگر هم زخشر در لبطوس گیر / دوای لحتبت هم در وی پذیر
دوای مشکلی هم درین کار بند / ازین هر کدام که آید پسند
دگر انکرد می شود پس مفید / ولی طرز او هم بیاید شنید

که انکوزه خالص درم یک بیار تو باشید یکجا بخور در نهار
بفضل خدائیت کر بزد ازین ازین به دوائی ندیدم درین

علامات انواع تبهای سوزنده

حدوث ز انواع تبها بدان بگویم ترا هم ز هر یک نشان
ز صفرا سودا بلغم ز خون هم از ماندگی راه ای ذوفنون
ز بیداری شب بدان هم ز بیم هم از آب توجوش ای خوش فهیم
دگر از جراحت هم از زخم دان هم از بانگ رعد و برق بدان
ازین جز که تب نشود در وجود علاج بگویم بباید شنود
که اگر تب کسی را تواتر بود بگرم آب خوردن شفا تر بود
دگر فائده هم ز پرهیز دان که تب هر که گیرد بزودی ازان
بروز سیوم و پنجم بدان نماند ز هفتم نهم هم ازان
جو خواهد ازین پس که خورد طعام ز مشک آب باید ده ای نیکنام
پس آنکه ز پرهیز کردن شکست ز گرم آب او را نباید گذشت
بنا چار روز تب این آب گرم بتب گرم باید نه روز تب گرم
بروز آنه باید خورد آب سرد دگرهم بگویم شنو نیک مرد

که کرکس

که گر کس درین چیز زیاده خورد ازان ناگوارش پیدا شود
دو سه روز باید که فاقه کند نه از بیش و کم چیزی ذائقه کند
تا آنکه گردد گرسنه بجوع چو خواهد که با غذا به آرد رجوع
بگو تا که اندک خورد از طعام دگر هم بگویم شنو نیکنام
که ترب خورد هم ز شیرین خورد ز روغن ز ترشی ترک آورد
ولی یافتن تب بود شواردان به نشناخته چند فائده کنان
دگر مشک آب تو لازم بگیر دگر چرب و روغن تو خوردن بگیر

علامات تپ لرزه کوکه

بگویم که تب لرزه دو نوع بود علامت نخستین که او چون بود
بلرزد مرا بود بیشمار چو گرمی بیاید شود در قرار
علامت دوم اول اندوه کوه دگر سرما آید ولی با شکوه
علاج هر دو بگویم یکی که در وی نباشد یکی چون شکی
که مندی بکوبی و آبش بگیر بخور یا کنز آدمی ای حقیر
رود زود تب لرزه از وجود بحرمت النبی والفضل و ودود
بوزن درم سه زیلپیلک و از و شکر ترب هم درم سه لیسد

دگر شاید خالص ستان نه درم   ز شیر غنم تازه هژده درم
تو هر روز قدری ازین در نهار   بکن حل در شیر و خور چند بار
ولی تا بهفته مداوت نمای   بفضل خدا زود یابی شفا
بگیری ز سر آدمی موی را   بگویم دوا داروی جوی را
که چون تب لرزه را هر بجوش   ز مویش بده دود لیکن بهوش
گزان موی با دودش دهی الجمان   که بینی و سر مرسید زود آن
رود تاب لرزه شتاب از وجود   نه غورش کند باز باید شنود
بوزن درم سه سیه دانه گیر   بکن آس باریک قولم بذیر
تو باشند لیسی ولی پیش تب   رود تب سیو می نکو ای ز کب
کتالی ستان حرز دار ز بخیل   دگر کوبجه دانه بگیر ای خلیل
ز هر یک درم دو بگیری شتاب   بجوش این تو در چار ستیره با آب
جو یک ستیره ماند بیاری فرو   بقدری ز بلبل درازی درو
باندازه می نوش ای نیکنام   نماند ز تب در وجودت تمام
ز شش ماه یک ساله دو لریم   نماند ز تب در تنش بیش و کم
نماند ز سرفه و درد شکم   دگر سول هم میشود زود کم

نخود شهنها

نخود اشتها هم بسی بر طعام   رود از حرارت فساد تمام
شش و پنج درم زنا نخواه گیر   ازین جمله شیره کن ای پذیر
تو از آب حوض شبانه بگیر   باین آب گیره ساکن ای میر
باندازه درون یک کاسه آب   سفاله دو سه سوده گر شتاب
درین آب کن تو سفاله بیاب   جو سردی پذیرد برون کن شتاب
بجز تو ازین آب کاسه تمام   باین آب خوردن شنو نیکنام
که تا عرق برود ز تن بس روان   لحاف تو در گرد خود می ستان
که تا باد نرسد ترا درد جو د   رسیدن زیادی نیابی تو سود
کنی این عمل را سه روز مدام   بفضل خدا تب نماند تمام
جو در تب نباشد ترا چشم خواب   بگویم علاج کنی گر شتاب
که گیرید قدری ز زیره سفید   بکوبید در جامه گرده اش کنید
جو در گره بستی بنه زیر سر   بچشم تو خوابی رسد زود تر
که از بوی زیره نخود تر دماغ   دگر هم بگویم کن ای دل چراغ
که در دست پا کن تو صندل طلا   دگر درد چشم بسیار گشاد
که تا هر دو چشمم رسد سرد تر   بسردی نخود خواب تو بهتر

ز شیر بقر شهد و بلبل دراز   نبات و دین گاه درو بی‌ساز
بکن خلط یکجا و خور لیل و یوم   بفضل خدا امرود تاب دوم
جو از باد و بلغم ز تلخه شده   بگویم که سنبات گفته شده
علامات او نیز گویم شنو   که خود دست پای بخسبد از و
بمانند مرده فتاده شود   نه آواز از وی کشاله شود
از و می‌کنی تو اگر صد سوال   جوابی نیابی از و هیچ حال
اگر غلبه خونست این تب بدان   که بر خواسته رگ نماید آن
ز قیفال رگ زود او را گشای   و یا رگ تو از ساق پا هر دو پای
بمالید و آواز گوشش دهید   که تا هوش آید بگوشش کنید
یکی عدد گرب ز بلبیل دراز   شماره جوابی با او نیز ساز
تو در آب تر کن نگاه دار شب   بوقت صبح تو از من طلب
تاب که تر کرده بودی دواء   تاب همون هر دو دارو بسای
و آبی که در وی بکنی نشت علاب   بکن شربت از وی و لیکن شتاب
همین جنس سه روز بروی بکن   تو هر روز بلبیل یکی در بکن
ولی از جوانی مکن تو مزید   همون وزن ماسه باید شنید

نوروز

نوروز یکیک ز بلبیل دراز   درین کن زیاده توانی بکن ساز
ولی تا به هفته طریق همین   بخور شربت این باز تب را ببین
بگویی که از کس شنوده شده   بسی جای خود آزموده شده
چو بر روی سرخی نباشد پدید   نه بر خاسته رگ بود ای وحید
ولی هست افتاده بیهوش او   بگویم علامت یکی گوش او
که شد بلغم تب تو از من بدان   ترا هم بگویم ز دارویی آن
که از مشک خالص به بینی دمان   دگر هم بگویم یکی گر تو آن
که کن این بار یک بلبیل دراز   بگویم که از وی کن ای نیک ساز
به بینی و لب هم تو در دهن کام   بگوشش چنین نیز مالی مدام
که تا او ز بیهوشی آید بهوش   دگر هم بگویم یکی گر تو گوش
که جز جز کرمش نباید خورات   جو گنجشک ایا بباید جبان
و اگر از کبوتر که بچه بود   از این نیز باید که غذیه کند
غذا نیز سازد ز بلبیل دراز   ولی زود کن تو این نیک ساز
ز دانه سیه دانگ سه بگیر   دگر دانگ سه جو دو نخی بذیر
دگر دانگ سه زر دغن ستور   ز قند سیاه نیم سیر بفور

بس این همه را بکلی بساز   بجز چند روزی تو ای ریح باز

که سردی خود تاب سردی بهم   نماند یکا زین نشود زود کم

نکا سیر کرین زبلبل درا ز   ز شیر و بقر چار سردی بساز

تو ابار با جکب هم در بجوش   چو شیران خورد زود ای خروش

وایا خشک در سایه کن نیز آن   چو کردند خشک آن سا کحل سان

دو چندان بکن نیز در وی نبات   ازین قدر قوت بخور تک ذات

نماند ز سنبیات تب در وجود   ولی آنچه گویم بباید شنود

که از ترشی و بادلیس ترک گیر   هم از دهن کنجد بخور این پذیر

غذا اسفک و گندم رشته برنج   دگر روغن گاو هم در بسیج

چو خرگوشت و گنجشک از خانگی   ازین جزها جز تو یاد انکی

که از تب عفونی بیابی نجات   چه طرفه دوائیست ای مکذات

علامت دوو تب گوده ۱۲

علامات دو تب بگویم بدان   ز هر یک بگویم علاج و نشان

که بعضی عفونت پذیرفته اند   ولی هم که بعضی چنین گفته اند

ولی آنکه بلغم عفونت بود   بگویم علامت چگونت بود

ازین

ازین یک چو آید کسی را وجود   علامت بگویم بباید شنود

که از اندرونش بود سرد سخت   ولی در برون سوزد آن نیکبخت

بگویم سبب هم که این شد چرا   اگر هوشیاری بیابی بیا

که بعضی رطوبت برون از عروق   عفونت پذیرفته اندای فنون

ازین غائب گرم گشته وجود   برون را بسوزد بباید شنید

ولی آنچه داخل عروق است آن   نکرده قبول آن عفونت بدان

که طبع چو سرد است از اندرون   کند سردی پیدا در وی فزون

ز بسیار سردی بلرزد وجود   ولی زین رطوبت بباید شنود

که این آن رطوبت کزو تب مدام   تولد بود دوش خاص و عوام

ولی دور این تب مساوی بدان   یکی در وجود این همیشه بدان

یکی غب آید یکی ربع دان   یکی زور پنجم نماند نشان

یکی چار ساعت بود در وجود   یکی بود شش ساعت رو نمود

یکی نه بود گاهی شب روز هم   بمقدار قوت ز بیش و نه کم

تو بر حسب حال که باشد هوا   ز گرمی و سردی تو ای مکثالی

هم از سال و سن و نقص مرتبه   بمقدار اسبا نشود در پدید

یکی مرود روزده از وجود / یکی هفت روزی تو گوئی بشود
علاج این تو از نابیه باد دار / ز قی و ز مسهل تو در گوش دار
تو با سکنجبین زاد را هم / دگر هم بگویم شنو مکن فهم
بجز مسقوی که معده بود / ازو فائده زود پیدا شود
چو گل انگبین آب ولان گبیر / ز نیون دگر معطکی هم بگیر
هم از سنبل خوب باید درد / که در نابیه گفته ایم آن مجور
غذا نیز باید درین نخود آب / دگر شور با مرغ هم دریاب
و یا آنکه مانند اسپاس بود / و یا آنکه بهتر از سپاس بود
خورد را که مانند سلامت ز تب / عجائب طریقه نکوی ز کسب
ولی تب معلوم گردد بنبض / و یا رنگ بول کند کس بنبض
ولی هردو علامت و تو از سخت تر / و یا کهنه دار ریب و یا آنکه شود

علامات درد مفاصل شنو / و اگر کهنه باشد و یا آنکه شود
چنان کرد حکی بیان اندرین / که در استخوان میشوند همدرین
اگر درد اندام باشد ز خون / علامات آن را شنو در فیخون
بود سرخ

بود سرخ اندام هم سرخ روئی / تو هر سب بر کجا درین هم بجوئی
بود تشنگی و تب اندر وجود / علاجش بگویم کنی گر نبرد
ز هر دو بدی رگ کن باسلیق / که تا میشود صحت ای یار رفیق
پس از خون بگویم دوای دگر / بخور چند روزی تو ای درحزر
درم سه تو سائی ز بلبل دراز / بیک سیر شیر بقر جوش ساز
ولی چند روز بخور این مدام / که درد از مفاصل رود لاکلام
رود رنج صحت شود در وجود / بشکرانه این کن خدا را سجود
دگر رنج مذکور باشد ز باد / و یا از رطوبت بود در بهام
علامات بر ضدان می شمر / بگویم ترا سوی قلم نگر
که دو دست و پا نجنبد ز جای / شود مثال چوب در دست و پای
علاجش بگویم شنو دردمند / گزین ملک کشته ز بخور چند
زنیخ بید انجیر هم از زنجبیل / سوجی هلیله کبری خلیل
دگر جزه کیرو هم زیله سکت / بکن سحق باریک ای بید رنگ
بشری تخم جها زنیت لسار / بوزن درم چار ای رنج باز
یکی زان غلوله بخور در نهار / ولی مدت این دو هفته شمار

زترشی وبادی تو پرهیز گیر — که تا زود جهت بیابی این ...
که دردی زظهرست مشهورتر — ازان پیش اعضا کنم زین خبر
چو درپشت تو درد از خون شده — بگویم علاج آزموده بده
حجامت میان دو شانه کنید — که از درد پشت آسان رهید
واگر درد در پشت باشد زباد — بگویم دوائی جز این ز یاد
که روغن آهو ز سر جا بیار — بکن خورده با شنه در خمره آر
سری خمره با گل بکن استوار — که تا زود نیاید برون دود و نار
باتش بنه تا که سوزد تمام — چو سوزد تمام روغن کن زجام
بکن مسحی باریک چون کحلوار — تو با دهن گاوان بجوز در نهار
که از پشت درد ست همه نوع رود — واگر کهنه باشد واگر نو بود
تو انگوزه وسندهی هم ملک — بکن آس باریک این بهر رنگ
درم دو سه هر روز خور در نهار — رود درد پشت تیبکه وظهار
واگر ملح خواهد خوردی عسل — واگر عسل خواهد نمک نی عمل
ولی چند روزی بخور در مدام — رود درد از پشت تو لا کلام
بیاری تو اسکنده هم موصلی — هلیله وسندهی تو از خورشید بی

زنیریل

زهریک بوزن تو مثقال چار — بکن مسحی باریک آن کحلوار
ورین قند کن نیز دو صد چهار — تو باشد جبه کنی بیشمار
یکی زان نهارو یکی وقت شام — بخور تا که درد رود خود تمام
واگر نه بگویم بنوع دگر — کزین میدهد فایده بیشتر
که اسکنده هم موصلی ای دلیر — زهریک بوزن بگیری دو سیر
زسونته وهلیله بگویم بیار — زهریک یکی سیر زین کم میار
هم از قند کهنه وشکر تری — ازین نیز ده و دو تو سیر آوری
ولی ساز با شهد این را خمیر — درین شهد خالص کنی ای امیر
بخور این تو هر روز لیل و نهار — که تا درد کمرت بگیرد قرار
تو از بیخ اسکنده کن خشک آس — ولی جابه بیز کن دار باش
بوزن درم چار نیم سیر — بشیر بقر آن بخور ای دلیر
ولی ترک باید زترشی همه — بجز ترشی خوز ز خورشی همه
فدانگوزه وسونته بلبیل وراز — هم از بلبلک گر دوای ریح باز
بکن مسحی باریک وباجابه بیز — تو با شهد هر روز در حلق ریز
که از درد سینه و پشت و کمر — نماند ازین هر سه یک را اثر

زبیخ بید انجیر دو سیر آر | درو چار سیر آب چه در نهار
زهر دو بیکجا بجوشان بنار | جو دو سیر ماند زآتش برآر
ز روغن بید انجیر دو سیر آر | بکن خلط با آن بجوشان بنار
جو دو سیر ماند زآتش برآر | روغن بید انجیر دو سیر آر
بکن خلط با آن بجوشان بنار | جو دو سیر زآتش برآر
بهر روز مالی باندام نرم | هم اندام را خوب با آب گرم
ولی چند روزی مدام این بکن | که درد اندام ازین بکن
بروغن بکن چرب اول تو پشت | ز لیموی طلا کن با او با انگشت
بخور سفید نیشن و با نرو نار | که تا پشت را اثر آرد بخار
ولی چند روزی کنی این مدام | که تا درد پشت رود والکلام
خصوصا که دردی ز چوخی شد پدید | و یا آنکه بادی به پشت رسید
دگر نیم سیری ز حرمل بیار | بیکی روغن زنخید در آر
دگر چار سیر آب با آن در ریش | بقدری جو آتش کن ای اندرین
باو بند آتش بجوشان بنار | جو روغن بماند زآتش برآر
بکن صاف روغن در آوند آر | بگویم ترا نیز در گوش دار

ببرگ

به برگ بید انجیر قدری بمال | بکن گرم آن برگ ای دل ملال
تو در موضع درد آن برگ نه | که تا درد برود شوی زود به
ولی چند روزی بکن این مدام | کزین درد پشت رود والکلام
ز دانه الاچی درم دوازده | درم پنج پلپل کنی همه بکه
و لیکن درین آر پلپل دراز | نه از پلپل گرد و روی نیاز
ز خرما و تر منز شکر ترب | ز هر یک درم هفت ازین آوری
بکن سحق باریک و با جامه بیز | بوزنت همه شهد خالص بریز

علامات مرض آبله

علامت بگویم ز مرض آبله | علاج شنو گر عرض تا بله
که یکبار این میشود در وجود | اگر بار ناید بیابم شنود
ولی میشود خود دیگه بیشتر | و اگر نه تو در بزرگی هم شتم
و یا آنکه در آخرین عمر هم | و لیکن نه بسیار کس را بکم
ولی آبله میشتر در هوای | تبستان برآید شنو نیک رای
حدوث این بگویم باشد ز خون | ولی خون فاسد شود چون فزون
حکمان ماضی چنین گفته اند | دواء علاج جو در سفته اند

برص آغاز باشد ازین   بکش چون طفلان که نفع ازین
که تا آبله کم برآید برون   علاج تو چه دانی همون
که یکبار این هم برآید بتن   علاجش بگویم بشنو برفن
که لحم و زر شیرین تو پرهیز کن   نه با هر دو دل خود نه آمیز کن
دگر خانه معتدل بایدش   بپوشیده هم جامه شاید کشش
اگر آب باید ورا سرد داد   ولی خور تو کم کم نه خور با مراد
دگر آب گشنیز در چشم کن   علاجش بگویم تو در گوش کن
که ورم ز زیره کره هم ورم   ولی هر دو باید بود با جرم
بکن اسن با آب او را بده   که تا زود آید شود زود به
که تب هم نماند ترا در وجود   دگر بعد هم تب بباید شود
که دانه ز آثار کم کم بده   زعدس مقشر و نخود نیز بر
ولی پیش ظاهر شدن می دهند   که تا هر دو ظاهر شود بی شوند
واگر بجیکک آبله شد فزون   دگر آب در آبله شد فزون
بگویم که خنج بر زیر ته زود   شود خشک از آبله تن وجود
که خاکستر یا حب دشت گیر   وبا آرد آرزن در نه پر

وباآنکه

وباآنکه از مده چو تو بسیار   ازین بار که خواهی نه جامه گداز
ولیکن بکستر وراخوب جای   بغلطان برو زدانی یکجای
که تا ترب از آبله مکشند   ز تر آبله خشکی آورد
با نشاد تب کن غذا مکن آب   دگر برنج پسته توهم در بیاب
ولی چون برآید برون از وجود   دگر تب نماند بیاید شود
در آن وقت کنجری ولی نرم ده   دگر بعد نان که او سد جو به
غذا برنج با شیر بروغن بقر   دگر بعد نخود شنود بر بیز
که نان جرب باید ولی با عسل   که تا خشک گردد شنوای کمل
دگر نقش گویم که در آبله   نسطرای ندارد شنو قابله
ولی پیش بایدکه از ظهور   که تب بعد اگر دو شنو با شعور
تو بنویس در زیر بالین بنه   بحکم خدا میشود زود به
گرسته چار دانه برآید برون   ازین پنج دانه نیاید فزون
بگویم که نقش منظم به بین   دعای دگر به نیابد ازین

الحمد لله	رب العالمین	الرحمن الرحیم	مالک یوم الدین
ایاک نعبد	وایاک نستعین	اهدنا الصراط	المستقیم
صراط الذین	انعمت	علیهم	غیر المغضوب
ولا الضالین	آمین	بسم الله الرحمن	الرحیم

دو نوع بود باد ایا دردمند — بگویم ترا زین علامات چند

یکی باد خشکست دیگر تر — علامات هردو شنو بر بهیز

که در خشک اندام پیچد بهم — ترنجید و کند درد دل در خمی

دگر درد در استخوان دردمند — هم از درد دوران بود دردمند

کمی اشتها خواب کمتر بود — زنخدان لرزنده خود تر رود

زبان هم زگفتار ماند فرو — همین شد علامت بود اندرو

بگویم علامات از باد تر — بنه گوش با من توای پر هنر

شود درد بسیار در بندها — گرز مکیند و شنمش خستها

کند درد آماس و تب در وجود — کمی اشتها هضم هیچ جز رود

باندام کچلک و بلرزد دلش — بدر جزها کرم باشد دلش

حدوث زامساک غالیط بود — دگر از جمع لبس سرایت بود

هم از اشتنا لبس بود این پدید — زبار گران تیز دانی رسید

ز بیداری بس سرایت کند — هم از اشتنا لبس بود این پدید

ز بیداری بس درآید وجود — زشنام خوردن شود زود زود

دگر آنچه باشد مانند آن — شود ریح مذکور در تن آن آن

دوای

دوای بهر دو شنو دردمند — بی شود بابی کند گر پسند

ز والان کبیر ز والان صغیر — سبنذان احمر سملیت گر

هم از تیرهای جوانی بسیار — ز دانه سپید هم دو این کن شمار

هم از تخم خرلوبزه و تخم ترب — سه نخمی درم هر یکی تو طلب

بوزن درم هفت حرمل بگیر — بکن آس یا رکب از من پذیر

دروشکر سرخ یکسر کن — بکن خلط یکجا ولی دیر کُن

بکهدار انرا باندام پاک — بوزن درم هفت خوز دردناک

بجوز تا نکه دارد شود این تمام — رود باد ها جم دهم از عظام

باب در بیان نقرس که آماس باشد در وردها [illegible]

بود درد بسیار در بند پای — مه نه نا بگفت ای نیک رای

نه یکبار نبود ی شود درد کم — حدوث این ز بادست یا اگه دم

بود جای این ریح را بند پای — و یا آنکه زانو بود تیز جای

دگر بندها دست بندی یا انگشت — شود درد آماس در پای پشت

واگر بند پای نباشد آماس — بگویند نقرش ورا بو القیاس

چنان رو ز پایگاه باید لفح — چو بسیار باشد غلیظ و لزوج

واگر مایه اندک بود هم رقیق — بباید لفح بیش حبله ای رفیق

واگر جانب راست شد این پدید — امیدست که زودی شود ناپدید

واگر جانب چپ این رنج خاست — ز دارو کسی را ز یار بر نخاست

حکیمان که بودند روشن ضمیر — ازین رنج گفتند از من بپذیر

که در سه نباشد ازین رنج بیم — بجز چه زن و کودک ای فهیم

اگر خون حیض زن بسته شد — بگویم که زین رنج آن رسته شد

حدوث این است فصل ربیع — بجز این نباشد حدوث ای حریف

ولی ترک باید ترا چند چیز — ز شربت و شیر و شکر ترک نیز

دگر انچه باشد نمانند این — ازین ترک اولی ترا ای حزین

واگر این شود رنج بسیار از خون — علامت بگویم بتو ای فنون

بود لون اماس آن سرخ رنگ — بود گرم الحاز تن بسید رنگ

علاجش بگویم بتو ای رفیق — که بگشائی اکحل و یا باسلیق

ولی جانب آنکه باشد اماس — نه جانب دگر رگ گشا بوالقیاس

دگر بعد ازین شربت سکنگبین — بخور چند روزی تو ای دوربین

دگر بعد از آن هم ز سرکه گلاب — بکن هردو یکجا تو ای دلکباب

بکن جامه تر زین بر انجا بنه — ولی تا که باشی تو گرد تبه

غذا نیز

غذا نیز باید ترا آب منک — هم از موته ماش نداری تو ننگ

ولی چند روزی بکن این مدام — که تاریخ برود ز تو این تمام

بوزن درم دو ز بلبل دراز — بکن آس چون کحل وار

بکن بر شکری غم کن بنوش — ولی تازه باشد نه آن کرده جوش

ولی چند روزی مداومت نمای — که تا رنج برود بیابی شفای

اگر رنج نقرس ز صفرا بود — بگویم علاجی که نافع بود

که مطبوخ هلیله و مانند آن — دگر جبها نیز بخورند آن

کز ینها رطوبت شود کم ز تن — حرارت زیاده شود قول من

درین ده که درد شود زود دفع — که ترتیب حاصل شود هم نفع

چو الو اخابادا دهم تر بکنیش — لعاب شکم باده ای دوربین

دگرده تو جلاب و هم کشکاب — و مانند اینها تو بلید بیاب

کز ینها حرارت بدزد کمین — بسته روز هر روز گرد نایمن

که تا درد حدت شود ماله کم — بخور این تو مفرد یا آن بهم

چو فصل ربیع و تبستان شود — بخور رنج کراو در زمستان بود

ز شربت مرطب دبرد بنوش — که تا می نشاند حرارت بگوش

دگر برگ خرما هندی بسیار   بکوب آن از آن آب روغن برآر
دلی وزن آب از دو دانگ سیر   ز روغن بقر وزن او کن دلیر
بکن نیم گرم و بنوش این بنار   شود درد از بند کمی قرار
ولی چند روزی مدامت نهار   که از رنج مذکور یابی شفا
تو از تخم دنا توره یکپا د گیر   یکی سیر از روغن بیدی انجیر
هم از روغن کنجد بمقدار سیر   بکن خلط یکجا تو رنج ببیر
سمندر بهای سر جو کهار آر   ز هر یک بوزن هشت درم شمار
بوزن یکی سیر بول غنم   دگر شیر گاوان کشیده نیز هم
دگر گیر از شیر یک و نیم سیر   بکن خلط یکجا تو از رنج ببیر
در آو بند این بجوشان بنار   چو روغن بماند ز آتش برآر
بهر جا که باشد ترا درد باد   طلا کن در آنجا ز من گیر یاد
برو بند برگ ز بید انجیر   و یا گرم کرده تو این بند گیر
بکن این مدامت دو هفته تمام   که تا درد بادی رود لا کلام
دگر آب از برگ دلی توره گیر   بوزن همون روغن کنجد بذیر
بکن خلط یکجا و بر زانو بمال   و یا تا بهفته که ای دل ملال

که تا درد

که تا درد زانو رود زین دهن   ولی گر پذیری تو اب دردمند
بصابون حنا هر دو یکجا بسائی   بوزن برابر تو اب بنگ رائی
طلا کن بزانو توای دردمند   که درد در زانو بود سودمند
تو از بلادر بول بلبلک دراز   سوم رز بلادر تو درو ساز
ز هر سه مساوی تو کاره ها بساز   بخور چند روزی توای رنج باز
رود باد از پا تیات از ین   شکنج رود نیز زین بالیقین
تو از تربله و مویز سیاه   بکن اس باریک صحت بخواه
تو با شکر تری یا بخالص عسل   بخور چند روزی توای دل ملال
که بادی مخالف رود از وجود   هم از سر خیاده بود دست بود
ز برگ کوندی بیار ابحوان   تو در روغن گاو بریان کنان
بخور چند روزی تو این را مدام   که بادی زتن مرود لا کلام
واگر درد کردن ز بانو بهم   ز درد بی قفا باشنده نیز گم
تو از تربله پنج توس بیار   ز انک ها سارون هم در شمار
دگر هم بگیری ز زیره سیاه   بوزن برابر بگیری آنگاه
بکن اس باریک و باجامه بیز   در روغن بید انجیر ریز

بجز چند روزی نوای رنج باز — نفع هم بگویم تو در گوش دار
نماند ز سنبات هشتم یاد — دگر هژده نوع بیت را ز یاد
تو حبت و هلیله و آمله آر — ز کشنیز هم گیر تو نیز یار
بکن اس باریک ای نیک رای — تو با سرکه شهد بکن این طلای
بکف دستها نیز در کف ز پای — ولی هفت روزی مدامت نماد
که از رنج مذکور یابی شفای — اگر بر تو گرم شود از خدای
بیار از حنا تر ناب کلوئی — بساو طلا کن توای نیک رای
مدامت بروز این کن طلای — که از رنج مذکور یابی شفای
یکی سیر از لاکه باریک سای — یکی سیر روغن کن ای نیک رای
ولی روغن تلخ باید درین — بیکجا کن و خوش ای دوربین
که تا لاکه سوزد نماند درین — طلا کن بسوزش کف پا کهین
ولی چند روزی مدامت نماد — کزین رنج بالا بیابی شفاء

علامات عرق النساء گوید

علامات دردی ز عرق النسائی — بگویم ترا گوش کن نیک رای
که رگهین بخوانند در هندوی — علاجش بگویم شنو بندگی

رگ

رگ از سرین نیز آید فرو — که تا پشت پا مر سید آن بجوی
میان دو انگشتها با خوردان — که از مر سرین درد آید در آن
و اگر مایه اندک بود درد را — رسد تا شتالنگ زن و مرد را
و اگر زیاده باشد رسد نیم ساق — ازین بیش زانو بود اتفاق
اگر رنج باشد کسی را ز خون — ز عرق النساء خون کند او برون
ولی جای پس پاشنه آن بدان — ز سوی برونی نه سوی اندران
درستی مکن زود آن رگ گشای — رود رنج مذکور یابی شفای
و اگر رگ و الکا نیاید نظر — میان دو انگشت خورد این میر
دگر بود زان حب سلاقی کنند — کزین بود داروی این وی کنند
که پوست هلیله دگر زنجبیل — ز تربد ز داتن تو کن ای خلیل
دگر کوکلا خورد نی کبیر هم — بوزن برابر زیاله نه کم
بوزن همه قند اسود بگیر — ولی کوب بسیار قولم بپذیر
چو بگذاشت کرده نگهدار این — بوزن درم تلخ خور رنج بین
ولی خور بگرم آب این در نهار — که بهال آرد ترا بیشمار
ولی ترک باید ترا چند چیز — ز ترشی و بادی ترا ترک نیز

رود ریگهن باد بادی دگر / نماند بتن درد بادی دگر

ز برگ دهنوره سیه آب گیر / و اگر نیست اسود زابیض پذیر

بوزن همون دهن گنجد سیاه / بکن بر دو یکجا بجوشش این پگاه

که تا آب برود نماند دهن / بمال این دهن تو بر دردی کهن

ولی وقت مالیدن این دهن / بود بود یکپاس روز ای کهن

باین چند روزی مدامت نمار / که از رنج مذکور یابی شفاد

تو از تربله گیر هم زنجبیل / ز تربد زداتن بکبیرای خلیل

دگر گوگل ازرق هم بیار / ز هر یک بوزن برابر شمار

بوزن همه قند خالص بیار / بکوب این همه درد یار

دگر لعید آزان شهد خالص امیز / بوزن درم پنج درحلق ریز

ولی این بگرم آب خور در نهار / که تا رنج ریگهن بگیرد فرار

دگر بار کن نیز شکر تری / ولی لعبه سیاه این را خوری

تو تا هفت روزی بخور این مدام / که تا رنج ریگهن رود لاکلام

درم سه زدو رنج تو باریک سائی / بوزن همون قند ای نیک رای

بخور تا بهفته ولی در نهار / ز تو رنج ریگهن شد و بس قرار

علامات

علامات بلغم رطوبت شنو / کزین رنج ریگهن شده کهنه نو

که باشند پایها امرد سرد / از آن روز و شب آن بنالد بدرد

دگر زود باتش بگرم و شد گرم / ولی وقت جوجه شود سبک نرم

تو در تشنگی همچنان می خمر / که در جوج کردم تر آن خبر

علاج درین هم بگویم بکن / که چون این نباشد دوائی دگر

که نخر ولی عرق لادن بیار / بکن حل بادهن بابونه یار

و یا روغن شبت کن حل آن / چه در هردو سازی تو کحل بران

در دهنها حل کرده اگر / بمالی وجودی نوائی بر هنر

زعرق النسا و نقرس بدان / ز وجع الورک هم مفاصل بدان

زهر یک نماند ترا درد جود / بفضل خدائی کریم و ودود

بمطبوخ گفتار شنید کسی / ازین نوع رنجی نه بیند کسی

زعقرقره نیز مثل بگیر / هم از هتر و با گرانیه تبه بر

ز هر یک بوزن درم نیم آر / دگر هم بگویم تو در گوش دار

که جواین گیر و بلبیل دراز / ز هر یک بوزن درم نیم آر

دگر هم بگویم تو در گوش دار / که اجواین گیرد بلبیل دراز

ز هر یک دو نیم درم سنگ ساز / ز چوب و باری درم سه بگیر
بوزن همین گیر قولم پذیر / ولی هر یک تر جو کوب ساز
تو با نیم سیر آب ای رنج باز / بیکجا بجوشش این تو بر تیز نار
تا نکه همی ماند به نیم آن نار / ز آتش فرو آر با جامه بیز
چو سردی پذیرد تو در حلق ریز / ولی روغن کوته اول بمال
دگر بعد آنات این بجوز حب / سه روز این بکن یا که تا هفت روز
باین بادها هفت اندام سوز / جواز دالفجی گر تو لید کسی
ولی دارو آن قرب انزا بسی / رود باد ریکین ازو بیشکی

علامات داو الفیل گوید ۱۲

علامات گویم ترا داد خیال / که پایش شود مثل چون پای پیل
حدوث این ز سودائی خون بود / علاجش بگویم که آن چون بود
علاجش همین است ای دل رفیق / که بکشاد از دست رگ باسلیق
و یا آنکه بشد مقابل تاق / ازو خون بیاید کنی پس روان
دگر بر سر ساق پای جوان / حجامت کنی نافع است پس بدان
کنی منزهای و قی هم دوام / دوای قی و مسهل هم بد تمام

بگویم

بگویم ترا آنکه نافع بود / کز این رنج را از تو دافع بود
اگر قی کنی جوز قی بهتر است / ولی ثلث ملح بوی بهتر است
با سیاه ترب سپید آوری / ولی گر خوری تو لینگر بری
دگر تربله نیز با آب سائی / طلا کن در آنجا تو ای نیک رای
ولی البته داری تو بیند برو / ولی تا بدو روز داری تو او
بکن چند روزی مداومت برین / که بیکیا بذربد سخت ازین
غذایم بباید لطیف و سبک / به پرهیز از بادی گفتمک
طلائی دگر گو شنبت گوشدار / که نافع بود مر ترا هوش دار
که برو مرد هم اقاقیا بگیر / هم از جو ز سردی و بکجا بپذیر
بکن سحق یکجا در آنجا بنهی / که تا زود بینی ازین تو بهی
دگر بهر خوردن دوائی دگر / بگویم دوا سوی من می نگر
که از کندر و کرم از زنجبیل / ز هر یک درم سه بیا ای خلیل
دو استار در وی بکن اکنین / درم سی کنی تربله از کنان
تو هر روز شربت خوری دو درم / کزین می شود رنج هر روز گم

علامات زمدنیه گوید

علامات وی زمدنیه شنو / و اگر کهنه باشد و یا آنکه نو

که نارو نخوانند اورا ببند | علاجش بگویم شنو دردمند
بگیر از بریست ای دردمند | بوزن همون کن دروی تو قند
ده و پنج درم زهر یک بگیر | ولی هر دو را کوب قولم پذیر
ازین جمله هفت حبه بساز | یکی حبه هر روز خور پنج باز
ولی خور نهار و این نه پس از طعام | که تا میشود محو نارو تمام
ولی این مجرب بدان دردمند | که خود ازموده من اینجا چند
بوزن درم تخم از انگرد | بشکر بجد بکه این خورد
سه روزی خورد تا که هفته تمام | رود رنج نارو ازو لا کلام
اگر رنج نارو شود در اغاز | علاجش بگویم کن ای رنج باز
بوزن درم تا که نیم درم | خوری سی نهار و شود درد کم
نه اماس ماند نه ماند رز درد | خورد کز ز خورات یا انکه مرد
اگر جای نارو شود بحتیکی | و یا انکه اماس با سختیکی
بوزن درم شش بسیاری تو قر | بکن سحق باریک قولم پذیر
تو با روغن گاو در جام مال | درو اب جوشیده کن نیز حال
دگر با بز جوب مالش دهید | که تا میشود رو سیاه و سپید

برین اندکی

برین اندکی تو بکاغذ بمال | تو کاغذ بنه روی نارو کمال
زاماس هرگز نماند نشان | شود بحتیکی جا د نیکو ازان
ولی تو مجرب بدان این دوا | که چندین کسان یافته زین شفا
اگر این دعائی بخوانی بعقد | ولی هفت کرت توالی هوشمند
زهی صاحب درد را تا خورد | ازو درد مذکور زودی رود
دعائی بگویم ولی یاد کن | بابی رنج نارو تو بر باد کن
نوشته نمایم ترا این دعا | کزین تو بیابی ز نارو شفا
نادیا نارو خدا بزرگ است تو بزرگ مشو بغیر از جهان رفته است
تو نیز برو بحق اهیا شراهیا بحق لا اله الا انته الا الله محمد الحق الله
دگر هم ز فاخر همین حکم دان | که بر قند خوانده مراو دا خوران
دگر هفت پنج جو اسه بسیار | ولی وزن یک تنک ازوی بتاز
یکی تک انگور خالص بگیر | بکوب این تو بسیار ای دل پذیر
درم دو هم از قند دروی در آر | ازین جمله پنج حبه بساز
یکی زین غلوله بخور در نهار | که نارو ز پایش تو گرد فرار
توشته زهرک بیدانجیر بگیر | ولی نیم سیر نو ازمن پذیر

درم دو درو بلبل کرد کن / ولی بائی انزا تو چون کرد کن

بوزن درم چند روغن ستور / بکن خلط یکجا و خوذ این بقور

ولی چند روزی مداومت تماه / که تا تو زرنج بیابی ستفار

بمقدار کبسر از گل گلاب / رزو شجان مارئی لب زالی کلال

بهر هفت جانکل آن مار را / وزو هفت بر کاله بشمار تا

بکن باز یکجا تو بر کاله را / بگردان تو کارد و دران حال را

ولی هفت کرت نه بیش و نه کم / برو هفت کرت این آیته بدم

بگردان کارد هم ائیت بجوان / تو در طاق بر کالهای در بمان

که تا خشک کردند بر کاله مار / شود همچنان خشک نارو شمار

اگرچه مناسب بنود اندرین / ولی بهر تحقیق شد رقم این

که این چند جا از موده شده / بگویم که از کس شنوده شده

نویسم بکاغذ نمایم بتو / که مذکور کردم جو ائیت برو

همین است آیته که مذکور شد / که بسیار نارو ازین دور شد

بسم الله الرحمن الرحیم وَيَسْئَلُونَكَ عَنِ الْجِبَالِ فَقُلْ يَنْسِفُهَا رَبِّي نَسْفًا فَيَذَرُهَا قَاعًا صَفْصَفًا

لا ترى

لَا تَرَىٰ فِيهَا عِوَجًا وَلَا أَمْتًا برحمتك يا ارحم الراحمين

بلیله هلیله دگر زنجبیل / زفیله هم بر بهقاك قلیل

بوزن برابر بساید بسیر / درم دو ازین شش درم اشتهار

دروا اندکه آب انداز بیشتر / ازین شربت ساز کن ای ملتیز

بخور چند روزی بوقت نهار / ولی مدت این سه هفته شمار

بفضل خدا رنج نارو رود / همین آیته بر تو نارو شود

علامات سبوسه خشکی سر

علامات زرنج سبوسه شنو / اگر گنه داری وتا یکه تو

حدوث این زخشکی شود بیشتر / بخار دیدنامی برآید ز سر

دگر نوع بلغم شود هم پدید / که در سر تو جمع کن این وحید

بسر میشود نیز در ریش هم / کسی کو زیاد که زن زکم

گر آغاز او چون علاج کنی / زنخ گر بود تا که باشد زمرد

ازین میشود ضعف در سرش / گزو دیهم خون آید اندر اندرش

علاج بگویم که فصدش کنند / گز و خون بیرون زفصدش کنند

واگر کودکی هست کی این دو ود / که نارود ازین رنج باید شفاء

که بعد از حجامت سرش بر تراشی | کنی چرب با دهن تا موبلی
بوقت چو شوئی با آب گرم | ولی خوب شوئی نه شوئی بترم
پس از وی لعاب ز خرو بسیار | و یا اینکه دانه ز آبی شمار
و اگر نه تو از تخم باره لعاب | و یا از چغندر بگیری تو آب
ازین هر کدام که آید بدست | بکن مایه روغن ای سرپرست
نمک شور هم اندکی یار کن | ولی چند روزی تو این کار کن
و اگر تو رو آرد ز نخود گیر | بلعاب خرو بکن ای خبیر
بسر مال این را بشو نیز باز | که مو دور از سیری تو حراز
ولی چند روزی ملازمت نمای | که از رنج مذکور یابی شفای
و اگر زین نشد ملک بیست این غلیظ | که از تو رود ریم مست آن غلیظ
تو بار دیگر گاو سر را بشوئی | و یا تخم حنظل کن ای نیکروی
مانند اینها بشوئی روات | که بسندان نیز موجب شفات
ز سیر و پیاز و تو پرهیز کن | مانند اینها نه آمیز کن
بسرکه بمی آرد نخود تر | بس رنج چه مال آن را بسر
بشو بعد بیاب آب گرم | ولی چند روزی مکن رنج شرم

بکن

بکن آس باریک تو اسبغول | بجوشان بدهن تو ای راست قول
تو این روغن گرم بر سر بمال | که رنج سبوسه رود حسب حال
ز آب چغندر و لیمون بگیر | بکن هر دو یکجا تو قولم پذیر
درین تر بکن نیز شکر تری | بکن خلط یکجا تو ای مهتری
ولی چند روزی تو بر سر بمال | رود رنج مذکور ای تو ملال
تو از تخم حنظل بگیر ای حکیم | بسرکه بکن تر نخود ای فهیم
بکن هر دو یکجا و باریک سائی | بانداز در سر تو ای نیک رای
همه شب بدار و بشو بامداد | رود رنج بالا ترا از بهسام
دگر سبزی خارش هم رود | رزین رنج ها سر تو نیکو شود
تو بار دیگر درخت راز ادگر | بکن آس تا آب قولم پذیر
چو باریک شد نیز با جامه بیز | بسر خود باندار ز سبزش بپذیر
و اگر از سبوسه نماند بسر | برش تو زین هم نماند اثر
تو از مغز خسته زنگوک بیار | بوزن همون آمله در شمار
بوزن برابر تو با آب سائی | طلا کن بسر خود تو ای نیک رای
که تا از سبوسه نماند نشان | ولی گفتم این تو بر رایگان

تو از بلبل کرد یک جزء دگر | دو جزو وی دارو و زعفران در پذیر
ولی هر دو تا آب باریک سائی | هم از دهن گنجد کن ای نیک رای
ولی از دهن ده دو جزو دگر | بکن خلط یکجا تو ای دل میتر
تو با جامه الاو در سر بمال | که ریخ سبوسه رود حسب حال
ز آرد نخود با لعاب گلی | بخطمی بیا میزای بر دلی
اگر میکنی این مکرر عمال | بسر خود طلا میکنی ای کمال
رود زین سبوسه ز سر تو شتاب | بکن عمال زودی تو ای دل کباب
بیارای برادر تو از مغز بال | بکن مغز مذکور با آب حال
دگر بعد آزان آب ماش بگیر | باین آب سر شوی ای دو خمیر
سبوسه رود سر شود نیز پاک | ز خارش نماند ترا درد ناک

در بیان موی هرگز نروئیدن

جو خواهی که هرگز نروئید موی | علاج بگویم بشنو نیک خوی
نخستین از انجا تو موی بکن | دگر هم بگویم بشنو قول من
ز نوشادری هم درم نیم آر | بکن اس باریک جون کحل وار
بزهره خم بجبه حال مکن | در انجا طلا کن توجه غل کن

ولکن

ولیکن مدامت تو این چند بار | که تا موی نروئید در گوش دار
تو شیره ز حر زیره هم زقوم | بتن خود بمالید چون شام روم
نروئید موی ترا درد جود | واگر باز روئید باید شنود
که بارب دگران طلامی کنید | ازین موی از بیخها بر کنید
مکرر کنی گر تو این دو سه بار | نباشند موئی ترا باز یار
تو سرکه شکم باره به بیستر | ولی سرکه بائید که گیری زراز
نخستین تو موئی از انجا بکن | طلا کن بر این دوا که زمن
که هرگز نروئید ترا موئی باز | واگر باز روئید همین را لبانم
که تا باز هرگز نروئید موئی | درین هیچ شکی مکن نیک خوئی
کسی را اگر موها شد سفید | ولی بیش از وقت در دل کنند
و یا آنکه موئی شده از دوام | نخواهد که ماند سیه آن دوام
دوائی بگویم بشنو موئی پیر | که باشد درین رنجه بس بی نظیر
بیار از هلیله یکی کابلی | تو هر روز خور خشک ای قابلی
ولیکن مدامت یکی سال تمام | تا موئی بروئند حفظ دوام
تو از امله جفت گیر ای فلان | بوزن همون هم ز نشکر ستان

بکن آتش باریک با جامه بنیز   دم تنه ازین گیر در آب ریز

درم هشت باید بگیرای ز آب   تو هر روز کن خلط خورای شتاب

ولی تا بیکسال خور این مدام   که مانند موی تو اسود دوام

چو خواهی که نقدی کند این اثر   طریقه تمامم شنو بر هنر

درم سه که از آمله با شکر   بکن خلط تا آب خورد در سحر

که معده و جگر و دل قوی میشود   نماند بهق و برص خود میرود

دگر آنکه بول چکد در دوام   که از ضعف مثانه باشد مدام

ولی چند روزی مداومت نما   که از بول جاری بیابی شفا

واگر از سیه موی سازی سفید   علاج بگویم کن ای مو فریب

که شیر از زقوم سه بلو بگیر   در آن سبزه کنجد کن ای ذو ضمیر

بکن خشک تا آن ولی هفت بار   بکش روغنش تو ازین موی یار

اگر میکنی تو طلا این بموی   شود رنگ ابیض توای نیکخوی

تو سرگین فرشترک را بگیر   تو با زهره او لبرش ای امیر

طلا کن بموی سیاه ای حکیم   که تا رنگ ابیض شود ای فهیم

اگر با مهاق لاکه رنگ سپید   ب تجد باریک سرمه کنید

بموی

بموی سیه گر طلا میکنید   زموی سیه میشود خود سفید

ترقیدگی دست و پا

چو ترقیده باشد لب و دست و پای   بگویم دوائی که یابی شفا

اگر شد زصفرا بگویم نشان   بود خشکی لب و تلخی دهان

واگر خشک گردد زبان ای حکیم   علاج بگویم بدان ای فهیم

که از پیه مرغ و اسپیده روی   زهر دو بکن مرهم ای نیکخوی

طلا کن تو بر لب و هم دست و پای   شقاق لب میرود کن برای

ولی چند روزی بکن این مدام   که لبها شود نیک تو لا کلام

بکن چرب پنیر بدین بقر   نیه بر لب خود توای پر هنر

زترقیدگی لب بیابی شفا   ولی چند روزی مداومت نمای

اگر هسکه گاو مالد بناف   زترقیدگی لب شود آن معاف

ولی چند روزی مداومت کند   زترقیدگی لب سلامت شود

بن ناخن گر شکافد کسی   علاجش بگویم مجرب بسی

که از حنظل گیر هم ملح سنگ   تو چربش بکن آن و باید رنگ

به بن ناخن چند باری طلا   بکن ای بادم یابی شفای

ولی چند روزی مداومت کنی   که خود را ازین تو سلامت کنی
تو هلیله بلیله آمله آر   بسر د آب خوز این تو ای هوشیار
که تاریخ ناخن نبود ناپدید   ولیکن مداومت نما ای وحید
تو از ماکیان بیه و بیه زبط   ز ساق بقر مغز گیر این غلط
دگر دهن خیر و بنفشه بگیر   واگر این نباشد بگویم پذیر
که از دهن بادام با دهن گاو   بجائی دهنها تو خود می چکار
و این جمله دارد تو مرهم بساز   تو بر ناخن مال ای ریخ باز
ولی چند روزی مداومت نمار   که از ریخ مذکور یابی شفا

بیار ای برادر تو پاکیزه قیر   بکن اس باریک قولم پذیر
درو دهن کنجد بکن نیز مال   درو نیز کن گرم آبی ای دل ملال
جو سیاهی رود رنگ گردد سپید   بترقید که طلا این کشید
بهر جا که ترقیده باشد بمال   که ترقید کی نبود نیک حال
سه کرت بکن یا که با هفت بار   نماند ز ترقید که برقرار
تو از ماد کاوان چربی بیار   هم از روغن شاخ بگیری تو باز
هم از دهن کنجد بگیری و قیر   بکن اس باریک قولم پذیر

بکی بکن خلط باریک ساکی   بترقید که مال ای نیک رای
و یا چند روزی بمال این دلیر   که نیکو نبود زود ترقیده دیر

بوزن درم ده بگیری ز قیر   هم از قند وزن همون در پذیر
سه از موم خالص بگیر ای حکیم   درم هژده دهن بقر ای فهیم
بکن خلط یکجا بر آتش بدار   چو جوشیده گردد فرودش بیار
بترقید که عضو بمال ای جوان   نبود زود نیکو یقین این بدان
ز کلفه برش و ز نمش و گویم نشان   اگر هوشیاری شنو ای جوان

که نمش و برش می نبود در وجود   و یا کلفه جز روی تنها رود در رود
بران ماده هر دو بود از بهق   و یا زیادتیه یاد گیرد سبق
علاجش بگویم شنو ای حکیم   که اول بکن فصد ای خوش فهیم
و یا آنکه رگ تو ز قیفال تن   دگر گیر اسهال از زوال من
بمطبوخ افتیمون ای حکیم   و یا حب افتیمون ای فهیم
و اگر نه بمعجون افتیمون   و یا آنکه مانند اسهال کنون
ازین هر کدامی که آید بدست   تو اسهال گیری شنو رود برست
که سودا رود تا ترا از وجود   نبود روی باتن ترا پاک زود
دگر بعد از آن این طلا ر بکن   تو رو خورش نه جلاب بکن

زتخم ترب تر بادام تلخ　　مقشر کن این زود ای شاد تلخ
تو تخم تره تیزه راهم بیار　　بوزن درم شش ز هر یک شمار
درم دو کتیره و نشوره یکی　　بکن سحق بسیار بی اندکی
ز آرد نخود هم ز آرد برنج　　ز هر یک یکی سیر وزن سنج
بکن خلط یکجا باو تند دار　　ازین قند هر روز برون بیار
سپیدی تو از بیضه مرغ گیر　　بکن خلط یکجاب ای دل پذیر
طلا کن تو بر کلفه وقت شام　　بوقت سحر شوی ای نیکنام
ولعاب از تخم خربوزه آر　　وباآب مال معصفر در شمار
باین ابها خلط کن آن دواد　　طلا کن تو هر روز ای ناصفاد
واگر زین نگردد چو کلفه زبون　　دگر هم بگویم بشنو ذو فنون
که سیر از اندرون لبائی　　زانگور هم طائفی نیک رائی
ولیکن زانگور ده سیر آر　　ازو دانها زود برون بیار
بگرم آب تم هم بده جوب کوب　　تو با سنگ کوبه واگر نه بچوب
بوزن درم دو بخور در نهار　　ودیا چند روزی تو ای کلفه دار
دگر هم بگویم تو در گوش دار　　که بسیار نافع بود هوشدار
که از بیضه مرغ اسپیده آر　　دو شب روز در سرکه ترش دار

تا بحث　کم زر بهشه

که از بیضه مرغ اسپیده آر　　دو شب روز در سرکه ترش دار
که تا جفت و برا شود نرم تر　　دگر بیش گویم بشنو با خبر
که کیسر شونیز سوده بگیر　　دگر هم بگویم زمن این پذیر
که کن خلط یکجا تو باریک سائی　　طلا کن تو بر روی ای نیکرائی
ولی چند روزی مدامت نماد　　که تا زود روی تو گردد صفائی
تو ارنج با آب کشنیز سائی　　بروی طلا کن تو ای نیکرائی
چو مالی بداری تو این را نگاه　　دگر بود از آن روی شود همچو ماه
ز تخم ترب هم سیه دانه گیر　　ز بلیله سیاه بلدیب پذیر
بکن اس باریک با جامه بیز　　درین آب در زهره گاو ریز
بکن خلط یکجا بکلفه بمال　　که رویت منور شود حسب حال
ز گوگرد زرچوبه دیگر شنجار　　دگر سرخ جتره و تخم بتوار
تو دیگر زنگار گیر ای جوان　　ز هر یک بوزن برابر ستان
بکن اس باریک با جامه بیز　　درین بول از ماکاوان بریز
نگهدار در شب صبح آن بگیر　　تو با بول مذکور سا این خمیر
که کلفه و بهق ورود زین شتاب　　طلا کن بروی تو ای دل کباب

سوده که بگیرد دگر از سنده مور — بوزن برابر بساز حضور
بکن اس بآب و بر روی مال — و یا دهن کنجد کن ای پر ملال
تو سه روز هر روز مال این دوار — شود روی تو نیک روشن صفار
تو از صندل سرخ تنکار کیسر — تو با آب لیمون بساز خمیر
طلا کن تو بر روی او ای حکیم — که کلفه رود از جدید و قدیم
ولی چند روزی بمال این مدام — که کلفه رود کیش رود لا کلام
تو از باقلی سبز اجود کیسر — ز تخم ترب سبز در روی بذیر
ز هر یک بوزن درم دو بیار — بکن دس باریک ای هوشیار
تو با آب از برگ ترب ای حکیم — درم دو تو حبه بساز ای حکیم
یکا حبه روزی بخور این مدام — که روی تو روشن شود لا کلام
ز سرکین بلح تو هم زعفران — بوزن یکا زین خولنجان ستان
درم یک ز هر یک بکن اس تیز — در آب لیمون دهن کاو ریز
بسائید با هم که مرهم شود — یکا دیگا نیز در هم شود
طلا کن تو بر کلفه چند بار — که رخساره تو شود گل انار
ز تخم ترب سبز تخم شبت — بکن اس باریک سرمه صفت

بکن حل

بکن حل با انگبین سفید — بکلفه و بهق را طلا این کنید
که تا بهق و کلفه برود شتاب — شود روی روشن تو چو ماهتاب
ولی چند روزی مدام این کنی — که تا بیخ کلفه از وجود کنی
چو سیماب گیری تو ای نیک رای — تو با آب ترب و آب لیمون بسای
چو کشته شود آن طلا کن بروی — که کلفه رود از تو ای نیک خوی
ولی چند روزی تو بر روی مال — که روشن شود روی چو صبح جال
چو از صندل بیخ سوسن و تنک — دگر زعفران گیر ای نیک حیک
ز هر یک بوزن برابر بگیر — دگر دهن تازه توری فو خمیر
ولی وزن دهن بود پنج سیر — دگر شیر از گوسفندای دلیر
ولی شیر مذکور ده سیر گیر — بیکجا بکن خلط جوش این پذیر
تا که که خالص بماند دهن — باندازه هم زعفران ای کهن
ولی اضربا جوش کن زعفران — زآتش فرو آر ای نیک دان
چو سردی پذیرد تو با جامه بیز — بکن این دهن نیز در شیشه ریز
شود این دهن لایق شه زمن — باندام خود آن بمالد ازین
منافع بگویم ترا زین دهن — اگر گوش گیری تو این قول من

که کلفه زود نیز از داغها　　شود روی تو چون گلی باغهای
چو صندل شود نیز اندام تو　　برآید ازو نیز خوشبو د خوز
شود رنگ سرخ و سفیدی زند　　ولی گر کسی زین مداومت کند
بگفتن نوشتن نگردد تمام　　چه دانند قدر این زنان عام
جو آرد عدس نیز آرد نخود　　ولی هر دو اول منشر کند
زنشاسته هم تو از مصطکی　　دگر عنزروت کتیرا که بستی
دگر هم بگویم که ورق بکبیر　　ز هر یک یکی جزو و زنشا و بذیر
بکن اس باریک کن در حریر　　جو از خواب خیزی بشوید خمیر
که بر روی مال ای زنور آب　　که رویت برابر شود ماهتهات
تو از بوره آرمنی گیر چند　　ز بادام شیرین بوزن او پسند
بکن هر دو یکجا و بسیار کوب　　تو با سنگ کوب این و انکه چوب
طلا کن برو بر بوقت عشائی　　بوقت سحر شوی ای نیک رائی
ز کلفه شود روی پاک ای جهان　　که رنگش بود ماه بر آسمان

علامات نقصان اخلاط گوید

علامات گویم ز روی برنگ　　ولی گر علاجش کنی بیدرنگ

حدوث

حدوث این ز نقصان اخلاط چار　　ز هر یک بگویم تو در گوش دار
یکی زین ترابی شود گر مزید　　شود رنگ رویت دگرگون پدید
دگر چند برون ست زین هر چهار　　بگویم ترا زین تو در گوش دار
ز خوف فزع هم از سهال و قی　　دگر کرم خوردن شود زرد وی
هم از زهر خوردن شود رنگ زرد　　چه عورات باشند چه باشند مرد
هم از زهر حیوان باشد چنین　　اگر شد ز ماری و یا گزد نیش
و گر مرد ناقه که از رنج جست　　ولی رنگ صفرا از و بر نخست
سبب کن تو معلوم از هر یکی　　بداروی مشغول شود در یکی
که لون طبعی تو آید بجائی　　بکن آن دوائی تو ای نیک رائی
چو بی علتی میشود رنگ زرد　　علاجش بگویم بشنو نیکمرد
بجز شور با ماکیان در دوام　　دگر لحم خوردن بود نفع تمام
دگر نیم بخته تخم زرده مرغ　　که تا زود گردد ترا دور قرع
ز انجیر و نار خوردن رواست　　دگر خوردن شرابی که موجب نقاهت است
ولی در شرع لعنت بود این حرام　　از آن وصف این را نگویم تمام
ولی رنگ زردی رود زین تمام　　مباح ست بهر دوا نزد عام

واگر اکثر دکس جوزو یا که سیر   ازین رنگ جوانان بگیرند پیر
بکافه که گفتم ترا آن طلا   درین هم دهد مر ترا بس جلا
زنت منر هم کتیرا بگیر   بکن آس باریک قولم پذیر
تو با حاجه ببرو ببندی حریر   بهر روز شوروی ای غم اسیر
ولی حل کرده تو با شیر مال   که تا پاک گردد ترا روی حال

علامات بهق سیاه گوید

علامات بهق سیه ای امیر   بگویم ترا تو ز من این بذیر
که بعضی ز جا می شود تن سیاه   بگردد ز رنگ طبیعی آگاه
حدوث این ز خلط تو محرق بدان   که سودای با خون شده خلط آن
ولی فرق گویم میان این دو رنج   که برص و بهق هر دو یکجا بسنج
ز بهق سیاه میشود پوست تن   تحلل بتن میدهد ای فطن
گر و اندکی میشود تن سیاه   هم از برص گویم بدل کن نگاه
بگویم ترا این ولی بهر حق   که چون از بهق ابتدا می شود
درشتی و خارش دروی بود   کی گرنجارد و رای حکم بد بود
برآید از و پوست ای پرفهیم   ولی چون سبوسه برآید پوست

زیرجا

زیر جا از تن شنو تا که دوست   ولی کلفه جز زرد گردد پدید
ز بهق سیه هم شنوای وحید   که از خون ماخولیا می شود
بگویم علاج که زودی رود   نخستین تو بگشا ز رگ بر زود
دگر بعد آن نیز حیل بیار   که در باب کلف گفتم تو یار
دگر ترک باید که بادی است چیز   زن مرد را یا که باشند نیز
دگر وقت راحت ز معجون نجاح   بخور چند روزی بشام و صباح
ولی آنکه گیری هلیله سیاه   دگر افتیمون تو از دل بخواه
ز هر یک بوزن درم پنج گیر   بکن آس باریک قولم پذیر
درم سه بگیری مویز سیاه   ولی خشک کرده مقشر بگاه
بده اندکی نم بکوب ای جوان   بکن شربت جوز درم سه آزان
بخور شربت این تو تا یوم چار   که بهق سیاهست بگیرد فراز
ز کوکرد سیماب گرای جوان   ز هر یک بوزن برابر ستان
بکن آس هر دو ولی کهلوار   دگر آب از برگ دلی توره آر
بکن خلط هر سه تو با دست مال   چو بگذاشت گردد شنو دل ملال
که مالی برادر توانی بر وجود   ولی هفت روزی یا کمی باید تو سود

نماند ز بهق سیاه و سفید
ولیکن سه روز عمل ار کنید

ز تخم ترب هم تو روغن بگیر
دگر قسط و کندش تو هم در پذیر

ز هر یک بوزن برابر بسیار
بکن اس باریک با جامه یار

بقدر کفایت بگیر ای جوان
تو با سرکه کهنه کن خلط آن

بگرمابه رفته در آنجا بمال
بدستار چو سخت مال آن کمال

بکن سحق براز تن مشوی
چو سوزش نشیند شنو نیکوی

که شوید از ان تیرماآب گرم
دگر چرب کن هم تو با دهن نرم

دگر بید از ان تو با آرد نخود
و با آردی با قلی گیر مرد

ز هر یک که آید ترا دست زین
بمالید در تن شنو دور بین

که بهق نماند سیاه و سفید
ولیکن که گفتم برودی کنید

درین ریح گویم علاج دگر
که تا بهق از تو رود زود تر

بس از رگ زدن تو لحم زود به
بچندین کسان از موده شده

کزین لحم هرگز نماند بهق
بچندین کسان زین نماند بهق

بوزن درم دو ز سکبا گیر
بکن اس تا آب لیمون بپذیر

دگر بیز صندل در نسیان بسای
طلا کن بران داغ این نیکرای

نماند

نماند ز بهق سیاه و سفید
ولیکن چرب برودی کنید

ز زرچوبه کری و کنجد سیاه
بکن اس باریک در ریح گاه

تو با سیر کاذ و باکاو میش
بر بهق طلا کن بخور شنید بیش

ولی دو و سه روز کن این مدام
که تا میرود بهق زود تمام

ز گوگرد و اشنان و سیر آر
ز زرچوبه حبتر و تخم بخور

بکن اس باریک با جامه بیز
درین بول از مار کاوان بریز

ولی ترکن این همه شب بدار
بوقت صبح کن طلای تو یار

ولی این شنوی که تا وقت شام
دگر بید از ان شوی ای نیکنام

ولی دو سه روزی کنی این مدام
که تا بهق اسود رود لا کلام

تو از یاسمین و اکنبر بیار
ز گوگرد زردی درم چار آر

بکن اس باریک آن را کوار
تو با دهن کنجد بمال ای کبار

ولی تا سه روزی کنی این مدام
که تا بهق اسود رود لا کلام

علامات بهق سفید گوید

بگویم علامات بهق سپید
ز بهق سیه هر نسبت کنید

علامات سوداء اسود بدید *
ز بلغم بود ابیض ای وحید

چو سودا کند جرم تن را تباه / کند بهق ابیض سپید از سیاه
ز ابیض شود رنگ جرم سفید / ز سودا بهق سیاه در دل کنید
چو سودا کند غلبه در وجود / از او رنگ اسود شود بر وجود
چو بلغم شود غالب در تنت / شود رنگ ابیض از او بر تنت
ولی فرق مابین از برص و بهق / بگویم ترا این و با بهر حق
که نشان بهق سند براست سخت / سپیدی نباشد شنو نیکبخت
دگر موی روئید آنجا سپید / دگر هم بگویم اگر میکشید
که فعل او بود ظاهر بر وجود / نه باطن بود نیز باید شنود

دگر فرق آنست به بهق و برص / بگویم ترا گر درین بحث حرص
که بهق است اول ز آخر درشت / بود روی برسینه چندان زشت
بگویم روی بر سینه چندان زشت / و با برص اول درشت و سخت
علاج بهق را بگویم بسی / و با گر بهق گوشت دارد کسی
که با فصد از دست خود خون بکش / دگر بلغمی چیزها را مخوش
علاج بگویم درین با اهتمام / که تا هم رود یابد ازین تو شفاد
بکن ابتدا چند باری تو قی / که از سینه آید رطوبت بوی

بیگاه باید نزاقی دو بار / دگر بعد ازان رو باسهل آر
بجوز تا رطوبت برآید زتن / دگر هم بگویم شنو تو ز من
که از وی رود بهق ای دو بین / بجوز مصطکی را و گل انگبین
و یا چند روزی مدامت نهار / که از بهق ابیض شوی با صفاد
دگر هم بگویم تو در گوش دار / که بهق ز معجون بگیرد فرار
تو سوخته و سلیخه بکن هر دو جم / ز هر یک بوزن درم سه نه کم
هم از بوره چون هم لاجورد / ولی هر یکی درم چهار آورد
دگر افتیمون درم هشت گیر / بکوب و به بیران تو قولم بپذیر
دگر بسفایج ز طایف مویز / دو چندان هم ز انگبین آر نیز
غذای درین بایدت نخود آب / و اگر نه تو بریان و مانند یاب
که بهق ز ابیض شود ناپدید / و یا چند روزی کنی ای دلپذیر
تو از سوخته کبریت و تخم ترب / بوزن برابر تو راش فرطب
تو با سرکه هندی کن اسس این / طلا کن چو ابتر ماس آیین
ولی تا به سه روز این را بشوی / چو سه روز برود ز اندام شوی
به یکبار مالیدن زین دوا رود / زحمت ترا بار این بود

درم ده ز کبریت سیماب پنج | بکن آس باریک ای کم سپنج
به مکات بکن نیز با دست مال | کیقدرت مال این بکن دل ملال
تا نکه که کچلی شود کمان وار | دگرهم بگویم تو در گوش دار
ز دهم نور داسود تو برگ بیار | از آن برگها شیره بیرون بیار
ولی شیر باشد دو سیری بگیر | باین شیران کمان کن تو خمیر
بگیر تو هر روز بر پیش مال | ولی تا سه روز ای دل ملال
چو سه روز مالی تو ای دل ملال | رود پیش ابیض ز تو حسب حال
نماند ز ابیض که برزد سیاه | بحرمت بیته و لنفقال آله
تو از آبله ساز ز بیخ کبیر | ز جوکهار خالص درین در بپذیر
بکن آس هر یک به بول البقر | به پیش طلا کن تو ای پر هنر
نماند ز پیش سیاه سفید | ولی چند روزی مداومت کنید
بیاور ابن را در تخم بنوار | بس بید باریک آن گلوار
تو با برگ او نکه کن ای خجر | طلا کن به برص پیش ای دل بزیر
نماند ز برص دگر برزد پیش | بحرمت النبی و با فضال حق
ز کوکرد اشتار و تخم بنوار | ز رز جوبه جبره و تنکار

بکن

بکن تر درین نیز در شب ببار | درین بول از ماده گاوان بریز
بکن تر درین نیز در شب بدار | رخ رامل اندام را ای تو یار
ولی دو سه روزی مداومت نماد | که تا پیش ابیض که برزد ز جا کار
و اگر پیش کهنه و باشد بسی | بگویم علاجی کند که کسی
که تخم ترب نیز از انکمیت | کنجد اس تا آب ای دوربیتی
بقدری کفایت بخور زین دوا | که تا قی شود سینه گردد جفا
دگر بعد از آن نیز اسهال گیر | که تا خلط از شکم برود بپذیر

علامت برص کو شده

علامات از برص گویم شنو | نشاید کسی را ز کهنه و نو
که برص ست بر تن بداغ سفید | و از لون اصلیا دگرگون کنید
بود برده عنکبوت فنال | درین حرف بسیارست ای ملال
که این رنج مرض ست یا آنکه عرض | اگر مرض ست ای شنو دوی عرض
که مرض کدام ز عفونت او | و اگر هست ای عرض تو با من بگو
که عرض کدامی ز مرقی رسیده | حقیقت همین ست که عرض این شده
ولی حرف بسیارست اندرین | چرا گو نگفته همه صدر الدین

که خواند درامی شدی دل ملول | واگر نه کشیدی درین حرف طول
بگویم که دارو پذیرست این | واگرنه تو ترک باید ازین
که اول در و چند سوزن بزن | وبا آنکه با کلک زو خون کنند
که گر خون برآید بریزد دواد | تو دارو بکن تا بیابی شفاد
واگر خون نیامد ازانجا برون | مانیز دارو را تواب ذو فنون
واگرنه بد ستاره بخت مال | که گر سرخ گشت آن مکن دل ملال
که او نیز دارو پذیرد بزود | بحرمت النبی و خدای ودود
واگر سرخ هرگز نیامد پدید | ازو ترک دارو بکن ای وحید
دگر هم بگویم شنو دردمند | که این هم شنو گر شنیدی تو چند
که گر موی ازانجا نروید سپید | امیدی ازو هست دارو کنید
واگر موی ابیض برآمد ازو | بداروی هرگز نگردد نیکو
واگر مشود رنج برص درشت | بداروی هرگز نگردد درست
[illegible]
دگر آنچه املس و رخشان بود | مپندار از توجه آن شود
وبا ترک هرگز مکن این دواد | که باشد مبادا تو یابی شفاد
علاجش بگویم شنو دل کباب | علاج جذام درین هم بیاب

زقصد

زقصد زهیات مسکر ز قی | دگر داروی آنچه باشد بوی
غذای همون هم دوای همون | درین رنج باید که ذو فنون
بیارای برادر ز باو برنگ | مقشر بکن این هیانا دوسنگ
بوزن درم نه ازین رو بیار | دگر هم بگویم زمین هوشدار
که از آمله هم هلیله بیار | ز هر یک بوزن درم نه شمار
دگر تربت نائره یار کن | وبابیت و هفت بشمار کن
صد و هشت درم کنج نیز قند | همه را بکوبی تو از من پسند
تو پنجه درم عسل خالص بگیر | بکن خلط یکجا ب ای خمیر
ازین پس غلوله بکن درشمار | سه زین غلوله بخور درنهار
که تا زده جرا فی و ناسور هم | تپ هفته نیز گردند گم
دگر زهر خورده شود نیک زود | ز استسقا هم نماند عقود
ز بابور هرگز نماند نشان | ولیکن یقین دان خلاف مزاج
تو از تربیله باجب هم بیار | دگر گود که بان را در شمار
دگرای برادر تو از برگ نم | بوزن برابر نه بیش ونه کم
بکوب اس باریک با جامه بیز | درم یک تو هر روز در حلق ریز

[illegible]

درم یک بباید ترا وقت شام   بجز این تو با آب ای نیک نام
ولی چند روزی مداومت نماد   که از رنج مذکور یابی ستفاد
ولی ترک باید ز شیرین نمک   که هر دو مضرت یقین کفتمک
علاجی ز برص بگویم ترا   بی دردفع درد جویم ترا
تو از بابچی نود درم بیار   ازو نیم بریان بکن هم بنار
دکر نیم را مان همون طور خام   دکر آنچه کویم کن ای نیکنام
تو عقر قره بمقدرم ستان   ز بلبیل طوای همون وزن دان
بوزن همون بلیل کره کیر   ز پوست هلیله بوزنش بزبر
دکر پوست انجیر دشتی بیار   تو با بابچی وزن درو شمار
بنوشی همین تو اکر میخوری   ز تن خویش عیب تو بیرون بری
بکن اس باریک با جامه بتر   بوزن درم پنج در حلق ریز
ولی چاشت روز خور این مدام   رود داغ برص ز تن لا کلام
ولی اندرون خانه باید نشست   ترا از کمتدی نشاید بجست
ز انجیر دشتی تو جفتی بیار   ولی خشک کردن تو در سایه دار
دکر بابچی هم بکیری ای دلیر   ز هر یک بکیری ولی نیم سیر

ازرجو

ز زر جو به کرپی و آمله هم   ز هر یک ربع سیر سازی تو جمم
ز هر یک بکن اس با جامه بتر   بوزن درم ده تو در حلق ریز
ولی در نهاران نه بعد از طعام   که تا بیست یکروز کردد تمام
که هر جا که داغست رنک سفید   نمود آبله آب جاری کنید
برنک اصلی باز آید وجود   بحرمت الیته و فضل ودود
بجز نان نخود مخور هیچ چیز   زن و مرد باشی ولی اینکه خیز
که جز این غذا خوردن بر بلاست   درین خوردن نخود موجب شفاست
ز انجیر دشتی بیارند پوست   دکر جفت و رخت ز بیل ای دوست
دکر بابچی هم درین در شمار   ز هر یک بوزن درم برابر بیار
بکن اس باریک با جامه بتر   درم دو سه هر روز در حلق ریز
دکر شربت قند هر روز نوش   بخور شسته نیتی و خود خودرا بپوش
چو تلواسه خیزد شربت بنوش   همین بند باید ترا کرد کوش
که هر جا که باشند داغ سفید   نمود آبله دارد در دل کشید
که رزد آب از وی رود بید رنک   نمود پوست آنجا ترا اصل رنک
چو در هفت روزی نشد آبله   بکو تا به بیست یکروز ای قابله

علامت جذام

که این داغ بردد شود رنک خاص — تو از رنج مذکور یابی خلاص

علامات جذام کوید

علامات کویم ترا از جذام — که را مبادا شود در عظام
صدفش بکویم قبالی زخون — به بوسد بهم لحم ای پر فنون
چو فاسد شود خون اندر وجود — شود ریش اندام ازوی بزود
برنزند انکشتها او زبند — ز دست و پاها ای هوشمند
ز اوراق صفا که بشد پدید — بود بتر تراد کجون ای وحید
که ریش افکنند بتر ریزند لحم — دکر هم بکویم کینی کر تو فهم
که از سوختکی در رطوبت بود — بود نرم تر ریش زد کم شود
ولی نان تو دشوار داروی آن — برا روکی کم شده به آزان
ولی نزد حکماهدای وحید — ده هشت نوع شود ای پدید
کی را آزان لادوا کفته اند — دوا بهر مفده چو در سفته اند
بان لادوا نام کرده جزام — دوای بعقده شنو بکین دم
که از جور قی تو درم دو بیار — درم یکی هم ازملح سنک اندر آر
بکن اس باریک و با جاجه بتر — بکرم آب این را تو در حلق ریز

که تا میشود ز دوق جند بار — جوده دوازده دست کری بار
واکر قی نماند بخور باز رنج — دکر بتر مرد آب خوز این بسنج
ولی نا به روز کن این بدام — که تا خلق از سینه آید تمام
جو بکیفته از قی کذشته ترا — سزد کر کنی کوشش قول مرا
وزن درم دوز ترید بیار — بکن اس باریک آن کهلوار
بشری زقوم بکن تو خمیر — بسایه بکن خشک ازمن پذیر
بشری زقوم بکن تو خمیر — بسایه بکن خشک ازمن پذیر
جوده دوازده دست اسهال شد — ز لبسیار حال بحمال شد
بخور جند لقمه تو بخته برنج — دکر نوش سرد آب خوذ را مرنج
بهین جنس سه روز اسهال کیر — که تا بطن کردد صفا دل پذیر
جو بکیفته زین هم کذشت ای فهم — دکر هم بکویم شنوای حکیم
که رک برنج بکشا ر از وجود — تو از دست دو پای بکشا بجود
دکر هرچه خواهی بکن تو دوای — که تا زود یابی زرنج شفاد
غذا اهنک با بیت بره ملح ساز — ولی تا نشتش مخور ای رنج باز
دکر نام این مرض دادلاسد — که لبسیار این شیر را میرسد

چو این رنج در کس شود استوار
بهبت شود روی او شیر وار

دگر زین مرض نیز گردد تباه
بپی راست گفتم نداری شتباه

چو فرزند ازو بی تولد کند
درو نیز اکثر مولد شود

اگر خورد باشد نگردد پدید
چو گردد جوان می شود آن پدید

که در خوردگی میشود سرد تر
فراغی دختر بود یا پسر

ولیکن چو بالغ شود آن جوان
که گرمی و خشکی بود یار آن

در آنوقت پیدا شود این اثر
که روزی بروزی شود بیشتر

ز ضعف پسران شود بیشتر
حقیقت بگویم شنو پر هنر

که خون غلیظ ان که باشد زیاد
که از رگ نیاید برون با مراد

پراکنده آن خون شود در وجود
ازو می شود رنج باید شنود

ولی در جذام و بهق سیاه
چه فرق است بگویم کنی گر نگاه

چو در جمله تن میشود خود جذام
که در گوشت پی وهم در عظام

بهق رنجه باشد ظاهر برود
حقیقت وراهم بیاید شنود

که بعض ز اندام باشد پدید
باندام بعض نخواهد رسید

دگر فرق آنست میان دو رنج
بگویم ترا تو از من این بسنج

که از سر بگردد

181

که از سر بگردد جذام نخست
دگر هم بگویم ترا زین درست

کزین رنگ جرمش بگردد سیاه
ولی برص سازد سپید بی شتباه

درخشنده از برص گردد وجود
علامت دگر هم بباید شنود

چو خواهد که اغاز گردد نخست
بگردد ز آواز هم از نفس

سفیدی عیون را کند تیره رنگ
علاجش بگویم رگی نه بهید رنگ

که باید که در وجبد سوزن زنی
که اگر خون آید تو دارو کنی

و اگر ریم آمد ازو هم چو شیر
مکن هیچ دارو ازو ترک تیز

که او نیست لایق ترا در دوا
ز دارو ی آن جون بیابی شفا

نیاید درین رنج رنج کشید
که روزی اجل رنج بروی رسید

علاج بگویم شنو دردمند
که باشد درین رنج بس سودمند

که یک بار از آمله سار گیر
بکن آس باریک قولم پذیر

دگر هیله اسکنده سیر آر
بمانند و نان سازی تو یار

بکی تن کنند یک که تو فراز
دو هم نان بروی نوالی هیکی ساز

مکن مهر گردش ولی استوار
جو گردی میرش یک لحظه دار

دگر هم بگویم یک دیگر اح
درو نیم من شیر گاو اندر آر

برون چاره آن مذکور دار … بدهش یکی جامه بندی تو یار
بکن آتش تا شود خشک شیر … چو خشکی پذیرد شنو دو خمیر
که کوبی دگر هیچ سیری ز شیر … بانداز در دیگ از من پذیر
همی چتش بکن سوا تو زنشیر … درین نحوه کن ای تو روشن ضمیر
که تا امله سار کبیر کرد سبات … بطرزی که گویم خوری بگذات
که یک صبح با برگ تنبول خور … وپاچاشت نوروز ای راتمر
که هر ذره جزام و باد فرنگ … که برد ز تو نو بنو سازی درنگ
واگر مرد نامرد شد گر کسی … شود باز مردانه بقوت بسی
ولیکن تا هفته شود باز بس مرد … اگر بود آن مرد سی ساله سرد
دگر رنج رنجی نماند بتن … ولی گوش کن گر دگر قول من
دگر از هلیله وله کابلی … بکن اس باریک ای قابلی
هم از روغن گاو سنگ تری … دگر سه تنه خالص درین آوری
ز هر یک بوزن درم چار گیر … بکن خلط یکجا و ساز این خمیر
تو اول بکن داغ روغن ستور … هلیله بکن نیز در وی بغور
ز شکر ترنج هتر ساز جلاب … چو آید قوام او تو از من بیاب

کرعسل

که عسل و هلیله درین کن شتاب … بکن حل بسیار ای ذوالخطاب
بوزن درم شش غلوله بساز … یکی زان غلوله بخور رنج باز
چو یک ماه بخورند ترا رنج این … نگاه دارو بخور تو درین
بتلیان نگاه دارو بخور … که نوع همین ست در دل شمر
که تا هژده نوع رود بیستی … ازینها کنی تا قطع دوستی
برید یک جرم روید دگر … ولی از غذا هم شنو مختصر
که مسک و برنج دگر نان جو … وپاکیزه باید غذای ز نو
ترا ترک باید ز هر چیز باد … ولی هرچه گفتم ترا باد یاد
که تا باز رنج نگیرد ترا … اگر میکنی گوش قول مرا
دگر آنچه در برص کردم بیان … که باد ورنگ بده اندر آن
درین رنج هم علت باید همان … تو از فضل برص بگیری کنون
اگر سه روز بخوری که مدام … نماند تن را ز رنج جذام
دگر چند رنج کردم بیان … بایش آدوسه هی نمانید آن
که سیر تو از بلادرستان … که یاد که چه کنند اندر آن
ولیکن مقشر تو کن بد نخست … بکن هر دو یکجا بکوب این درست

غلوله بسازی ازین بیت یک   بیا زین غلوله بخور کشمک
وبا جوز فی کن ز نخود سیاه   دگر جبز هرگز مخور هیچ گاه
که بادی بگلان و خط سقد   دگر خارش و گر جدا خود کنید
هم از ذرگت بتو نماند نشان   بیخ هرگز نماند اندران
ستان خشک سرگین از آدمی   بکنی در سبو آن بکن خاد می
بریزی سبوی تو سوراخ کن   وبا جوز خورد ک فراخک بکن
وبا زیرانده ک دیگ دگر   نه لیب کن تیزاب بر بر
تو بر سر سبوی ز جا جک بچین   به باجک بر آتش ای دوربین
چو باجک بسوزد شود سرد نیز   سبوی بر در شیار خوش تمیز
ز هر یک جدا کن تو دهن بگیر   دگر زین بگویم تو از من پذیر
بوزن درم نیتر از وی بگیر   تو با برگ تنبول کن ای جنیر
بتا هفت هفته بخور در نهار   جزام بر دا ز تو بر زد دگار
واگر جوک مالی تو با این دهن   نماند ازین بیخ از یا بکن
تو داتن بلیله و با برنک   نسوت انجاره دگر بله سنگ
بودن برابر ز هر یک بسای   بکردم آب جو زاین توانی بکرای

که تا زود

که تا زود اسهال گردد ازین   نگردد اندرون پاک تو این حزین
دگر بعد ازان قند چون نبات   طلا گیر وران مغز ای برملال
بفضل خدا نیک گردد وجود   چو نیکو شوی کن خدا را سجود
جوابن بوزن تو یکبار بگیر   دگر هم بگویم تو از من پذیر
زبلح سیه نیز بلبیل دراز   دگر زنجبیل ار کنی نیک ساز
وبا نیم بار تو از هر یک بیار   بکن آس باریک ای هوشیار
دل چوب زقوم مقدار آن   که این سحق کیجد همه اندران
تو خاطیمن چوب از اندرون   برو هرگز زود ای پر فنون
دگر باجک زیر بالا بچین   بده آتش زود ای دوربین
چو سردی بپزد تو بیرون ار   تو با چوب دار دب گلسواز
هم نرم کن دار این را نگاه   درم دو یا سه بخورد ریکاه
ازین اشتها میشود انجنان   که یک نان خورده خورد جاز نان
دگر رنگ روشن شود همچو ماه   اگر او بیمنی نبارد نگاه

علامات بلغم

بگویم علامات ترا از تبل   ز بلغم غلیظ حدوث این دلیل

جو از بلغم نوع سنداین مزید / که نزدیک سودای بلغم رسید
طبیعت ورا از درون زد بپوست / ازان می برآید از پوست دوست
طبیعت نزا کر قوت می بدی / ز پوست تبلیل آن بروکی شدی
اگر از رطوبت بود بیشتر / برآید ازو نرم از نخ شمر
واگر باد غالب بود هم براق / که از نخ بسنجی برآید آران
که سراو نبود باز بنگا فتنه / ازین باد از نخ بود یا فتنه
هما بر هم نام این را بدان / که چو منجها می برآید آران
بر شوار این نوع بپذیر دوای / بمدت کنتران بود با صفار
اگر خون ظاهر بود در وجود / نخستین ازو خون باید کشود
دگر لیدا آزان ده تو او را جلاب / که سودا رطوبت برآید شتاب
بگویم داروی ترا از جلاب / تو شربت جلاب ازمن بیاب
که مطبوخ تو از هلیله بگیر / درو تربد نا تزه هم بپذیر
دگر کن تو دروی زنشکر تری / بکن خلط یکجا بجلق آن بری
که اسهال ازوی شود بامراد / دگر هم بگویم اشنو با مراد
که گرمائیه هم رو تو اب وردمند / که دارد بگویم ترا سود هند

که دهن

که دهن کل وسرکه شوده بمال / یا نذام خود را توانی با ملال
وبا جر کن لخط از تن مستوی / تو از لعید لخط زتن این شنوی
دگر باره ار نخود آرد بگیر / هم از آردی یا قطا دربپذیر
که تا جریی آن رود از وجود / نماند سلامت وجود از عقود
تو از تربت بابزه اسحاق / ز نشکر تری هم بکن اندران
که اسهال کرده ازین بامراد / جو فارغ شوی گوئمت گیر یاد
که تخم تره چار جزوی بگیر / ز زنگار یک جز هم دربپذیر
بسرکه که این طلا کن بتن / تو با این طلا زنخ از بیخ کن
ویا چند روزی طلا کن مدام / که از نخ رود از تو زین لا کلام
تو از ملح سونجال توقدری بیار / ویا سوز انرا تو در میز نار
که تا ملح کردد ز رنگ سفید / بورن ابموت شیر اندر کشید
بکن سحق هر دو که مرهم شود / یکی در یکی منیتر درهم شود
ازین قند کرس و بر زنخ بنه / که زنخ می برآید شوش نیز به
ویا هیچ شاه مبارک درین / که بسیار جا آزموده ازین
تو از نخ را بیر یا که بخراش یار / بروجونه مالد ویلی با شتار

گر تا زخم برآید از بیخ بن ولی این طلا را تو شیار کن
تو از توتیا سنبر هم چوب گیر بوزن برابر بسا ای امیر
و یا شیر از ماده گاوان بیار چو دائی برشد خشک از زخم ازین
که تا می برآید زخم روز چند بوقت صبح وقت بنشین عصر

علامات خارش چرب کونهای

علامات ز خارش چرب هم بدان که گویند خارش دگر گر بان
دگر بالو نیک با گویند هند دو در نوع بود این و یا کن پسند
یکی خشک باشند دوم تر بدان بگویم علامت ز هر یک ازان
درین چند قولست از جالینوس بگویم ترا تو شنوا ای عروس
که باشند اینجا خشک یک تر ز هر یک بگویم علامت نگر
که خشک آن ز خشکی شود در وجود و یا تر ز تری ببایدش شود
حدوث این بگویم شنوا ای حکیم که از چند چیز شود این فهیم
یکی باز ماندن ز گرمابه بدان ز نا ریختن آب گرم ای جوان
دوم در تن ریم گردد مزید ازین نیز در تن شود این پدید
سه بار ریم خامه بسته شود دل از بسته خامه خسته بود

هم از سوی

هم از سوء هضم آن شود نیز بیش دگر خشک خوردن شود اندرش
ز بسیاری جمع هم میشود نه اندام یک بل همه تن رود
علاج درین زخ گویم بشنو اگر کهنه باشند ترا یا که نو
که حمام باید ترا وقت زود ولی چند روزی که باید شود
دگر فرق گویم میان دو زخ اگر هوشیار تو از من بسنج
که زخ خشک میشود خود لطیف و از گرم گویم که باشند کثیف
دگر آنچه خشک است سودا بود تولد ترش از رطوبت بود
ولی خشک دشوار نیکو شود بگویم دگر گرمابه زود آورد
دگر آرد از نخود گرا بجوان هم از زند یک بوره کن اندران
بروغن گل سرکه آب گرفش بهر روز گرمابه مال این بجوش
و یا از طعام آنکه سودا انگیز ترا ترک باید ز هر چیز تیز
هم از شوربا دست خود را بدار تو این چیزها هر یکی در شمار
دگر بله خون باشد مزید ازان خون اکحل بباید کشید
دگر هم بگویم تو در گوش دار که از اندرون و برون هم بیار
بمطبوخ شاهتره هم سنار دگر از هلیله تو ای دل صفا

دگر افیثمون وزین کن شمار — دگر تو هلیله مطبوخ شنبر خیار
و یا آنکه مانند ایشان بساز — دگر هم بگویم که کن ای نکیساز
که از قرص برمکی هم بخور — کزین نفع هم میشود بیشتر
بگویم ترا قرص برمکی هم — ز زرنیخ بگفته من این بیش و کم
بکن از هلیله ولی کابلی — دگر هم بگویم بشنو تا بلی
هلیله و هم از امله در بگیر — و یا غیر خسته ازین تو بذیر
دگر ای برادر ز بادآور بگیر — ز هر یک بوزن درم یک سبک
بوزن درم دو ز تربد سپید — و اگر نه درم چار از وی کنید
بکن آس باریک با جامه بیز — دگر هشت درو ز پاشید ریز
تو با آب و با اندکی ز شهد گیر — بکن دار مذکور درو پی خمیر
بوزن درم سه ازین قرص ساز — ز یک قرص شربت کن ای ریخ باز
بخور دو سه روزی تو این را مدام — رود خشک و تر زین بیقین والکلام
ز دهن بقر تو درم ده بگیر — و یا آنکه از دهن کنجد بذیر
بوزن درم سه بگیری ز موم — بکن حل بکجا بر هم رسوم
در آوند هستی بکن گرم این — که تا خلط کردند هر یک ازین

درم دو زکوکرد

درم دو ز کوکرد و شنگرفی بیار — بکن آس باریک آن کسلوار
بیامیز هر یک که در هم شوند — یکی ذات کردند مرهم شوند
هر جا که باشد جراحت دگر — طلا کن بانجا تو ای باخبر
و یا هیچ آتش باندام مال — بتاند ترا نیست دارای اکمال
دگر بعد ازان شوی با آب گرم — نماند یکی داغ کرد ابجرم
دگر بار هرگز نگردد بدید — اگر گوش تو این سخن من رسید
تا سیر گیری و لیده عدس — ز زرونی هم گیر ای بوالهوس
و یا و گیری ز زرونی بگیر — همین وزن از معصفر در بذیر
ز زرچوبه هم نیم سیر بیار — دگر پوست از سرس دانگ شمار
ز هر یک جدا سحق کن کسلوار — بکن خشک یکجا تو ای هوشیار
تو با روغن تلخ دیگر با آب — بکن خلط یکجا و یا در شتاب
تو بر داغها گر طلا برود — نماند یکی داغ زان در وجود
و یا همچو ابتنه این بمال — که نیکو شود تو ازین حب حال
و یا چون بمالی بسایه نشین — دگر بعد ازان شو اندام این
و یا شوی با آب گرم این تو مرد — و یا که شوئی تو با آب سرد

ولی تا بهفته بمالد این مدام / نماند ز گرداغ ای نیکنام

ستان هفت جوزی ورن مو کر / بکه سبزکو کرد فارس بذیر

دگر هفت عددی ز بلبل دراز / بهم کوفته دار ای رنج باز

چو یکروز بگذشت ای نیکفال / بشب این بدو بگذرت ماه و سال

بکش ران دهم مال ای نیکنام / بحمام وقت سحر این تمام

ولی دو سه روز کن این طلا / که یابد وجود ازین پس جلا

اگر شد بخیه دهم در قضیب / بآنمثت هم راه ای حبیب

در آنجا اگر شد بدان از ترب / که میوه تر و تازه خوردن برب

که بسیار خوردو بخورد اندکی / ز نبه شکر و انگور هم بیدکی

ویا آنکه مانند آنها که بود / چو خورد آن برآمد گرانی وجود

علاجش بگویم ولی بی بها / که از کژ بمانا تو زودی شفا

که یکبار دا تو ده گرای جوان / تو با کار دسی بگیری آن زمان

درو قدری از شنگرف زاویه / باندازه کم کن تو ای قابلیه

چو با گل تو گردی ورا استوار / نبه بعد از آن این تو در بزم نار

برآورده انزا بکن اس نیز / دگر هم بگویم بشنو خوش تمیز

که بادهن

که بادهن کوفته کن حل زود / جوان حل کرده طلا کن وجود

ویا چند بار این طلا کن وجود / که تا گرد زود از وجودی تو زود

تو از امله ساز باریک سائی / دران کن تو سیماب ای نیکرای

که سیماب درو بی شود ناپدید / دگر بیش زین هم بباید شنید

که هسکه ز گاوان ستان نیم سیر / بهمگه بکن خلط خوب ای دلیر

باو ده این بکن اندران / تو با چوب نرم سای یکروز آن

نگهدار در حقه شاخ آن / ویا حقه چوبی بود به آن زمان

تو در وقت حاجت بمالی بتن / ولی پیش خورشید ای یار من

اگر شد زمستان تو در پیش نار / ولیکن تابد و بهر این را بدار

تو ابتنه هم بکن بعد از آن / بهر جزو دانی بمالی بران

بگرم آب شوئی وجود ای جوان / رود خارش دهم چرب آن زمان

ولی این مجرب بدان ای حکیم / گزین رنجها میروند کرقدیم

بوزن درم نیم کندک بیار / هم از بابچی بگیر درم در شمار

بوزن درم نیم از جوک کبیر / بکن آس باریک قولم بذیر

یکی دانک از دهن کنجد بیار / درین دهن کن خلط در گوشدار

جو داني برآيد زخوريم پاس / باندام خود مال اين را شناس
نماند زخارش باندام نام / دوائی مجرب بدان نیکنام
بوزن یکی نانک کمهد تک بیار / دگر نیم ماشه ز سیماب آر
یکی ماشه از توطیا سنبر گیر / یکی نانک زرچوب هم در پذیر
بکن آتش باکرب این گلسوار / یکی با ازین ازدهن کنجد بیار
که سیماب نابود گردد و دان / چو مرهم شود خوب گردد بدان
تو در پیش خورشید مال این بتن / دگر مال کو بر براین برفن
یکی پاس در پیش خورشید شین / بسر داب تو بعد آران شوی این
واگرنه گرم آب این را بشوی / بکن ع بعد آران بیسه ای نیکخوی
ویا باسبوسه ز گندم بشوی / بکن روز سه بار این نیکخوی
نماند زخارش رود زود گر / ویا این دوای مجرب شمر
هلیله بلیله و آمله آر / دگر با عجب تیز سازی تو یاد
ز هر یک درم دو بگیری حساب / تو تا بیست یکروز خور این شتاب
که خارش ز دو میل گر تیز گر / نماند ازین رنج هرگز اثر
سه توله بوزن ز صندل بگیر / بکن آس یاریک ای ذو خمیر

بگیر

بکیسه روغن ز گاو اندر آر / در او تنداب بجوشش این بار
چو بسیار جوشیده در آب کن / ویا این تو در آب بشتاب کن
از آن آب با دست گران دهن / طلا کن باندام یخ کهن
که هرگز نماند گراند رو جود / دوائی مجرب نکوئی شود

علامات ذنب الانسان گوید

علامات ذنبان شنوای حکیم / اگر تو لبوبا که باشید قدیم
ز هر یک علامات باید شنید / که دو جنس آماس گردد پدید
مرکب ز صفرا و خون میشود / علاج آن بگویم که چون میکند
چو آغاز ذنبان سر بر خو کشید / برو داغ شاید بیابد کشید
که تا باز گرده نگردد مزید / شود خشک اندام تو این دید
دگر هم بگویم تو در گوشت دار / که تا زود گرده نکو هشد آر
ستان شکم بابرنبه که بر منیز / ویا سرکه خالص بگیری ارز
طلا کن لعاب بهبل ازین / که تا باز گردد نگردد حزین
اگر صدرش زین کم شود زین بعد / دگر خشک گرده تر این وجود
سپیده تو از بچه مرغ گیر / باین مسکه نیز بر دو خمیر

بکن اندکی گرم آنجا بنه / که دمل به سه روز گردد به
به سه روز چون کم نگردد ازین / شود نیز آماس نیز اندرین
علاجش بگویم که می بایدش / بنه جز بروی که می شایدش
که تخم مرو یا که کتان بگیر / ز شلیت هم شکم باره بپذیر
بنفشه و خیرو بسنرک بیار / ز هر یک بوزن برابر شمار
بکوب آب بز تا چو مرهم بساز / تو بر وی بنه زود ای رنج باز
که تا زود پخته شود زین دوار / تو از رنج و دمل بیابی شفای
دگر خسته از خرمای هندی بیار / تاب بساز طلا کن بدار
که تا زود ترفد رو و ریم ازین / شود منکب دمل ترا هم ازین
اگر دمل نخبته بدنبل باشد / شود زود پخته و سر هم کند
ز سرگین کبوتر دگر رز هایی / بوزن برابر کنی اب نمک رای
بکن خلط یکی و بر دمل بنه / که تا سر کند زود گردد به
واگر زین نیز قصد بگویم دگر / که روغن بلادر بنه بر سر
زره بلادر کند سر نبود / شود تحت زین ترا در رو چو د
واگرنه تو حقنه ز پلپل بیار / بکن خشک بسیار و سوزان نثار

چو خاک این شود نیز با آب / تو بر ریخ دمل بکن این طلای
که تا می تراود کند سر بزود / نماند ز دمل ترا درد و جود
ز کوکل ز کنجد هم اولی بیار / بکن اندکی گرم هر دو بنار
درین اندکی آب درهم کنید / ویا هردو یا نه چو مرهم کنند
ز سرگین کبوتر هم از فرهنگ / ز هر دو بدنبل بنه کفهمک
که سر زین کند ریم آید برون / اگرچه این بود دمل بر ز خون
دگر هم بگویم بشنو دردمند / ویا خوب گویم بکن این پسند
کسی را که هر سال دنبل شود / کند این علاجش چو کامل شود
که در حمل آید چو خورشید شاه / که در هند گویند ساکه ماه
در انوقت جلاب گیری شتاب / چو سه روز بگذشت از من بیاب
که تو نیز داروی قی هم خوری / همه خلط سینه برون آوری
چو بگذشت از قی ترا هفت روز / بکن فصد زودی تو خود را مسوز
واگرنه ترا نه حجامت کنید / ویا فصد او باست در دل کنند
دگر بعد از آن نیز خور این دوا / که از ریخ دمل بیابی شفا
درم سه ز مغز جز خیار / درم یک هلیله تو در وی شمار

چو در جار سیر کب چوشن این بیار / چو یکسر ماند زاتش برآر
بکن صاف با جایه خود در بهار / و یا پنج روزی بکن این قرار
که جز آنچه گفتم نیز روغن ستور / مخور هیچ چیزی شنو تو بغور
که دنبل دران سال ناید پدید / بهر سال باید ترا ای وحید
که تا نشرد دنبل نشوی در آمان / دگر هم بگویم تو نیکو بدان
چو خرما هندی خورد گر کسی / درین رنج او بود بهتر بسی
دگر تخم از کاسنی نیز سنج / و یا زین بمقدار مثقال پنج
بکن شربت زین و یا تو نقند / بخور چند روزی تو ای دردمند
غذا ماش باید مقشر کنی / ز کدو ز گشنیز ترکاری کنی
اگر هست ز صفرا تو خرما بخور / و یا رطب باید تو هندی ثمر

جراحت دهن کودکا

چو دهن جراحت تولیته بود / و یا تو ازین نیز خسته بود
چو خواهی کنی دهن فعل کنم / ستان روغن تلخ زیت تنک باد
دگر گیر ز چوبه بر نار سوز / و یا ساز خاکستر ای نیک روز
بورن همین خاک چونه ماک / و دان تلخ روغن کن ای نیک حال

بروغن

بروغن نخود خلط خوب الجوان / ازین اندکی نه بدمل دهان
بیک ساعت مکث باید دهن / ازو خون ریم برآید کهن
ازین اندکی بر جراحت کهن / نه تو بر دوی که سازد دهن
و یا ساعت یکدو این بسته دار / گرین دهن بسته کن باید شمار
ز لحم فرس کز نخبته و نرم / بهبند دبه دنبل و یا نیم گرم
بتر قسمه دنبل کند سر بجاب / و یا تنه خلیع نماید محال
دگر خاک کوزه ز آهنگران / بآب لب رطلا کن بران
که تر قسیده دنبل کن باید شتاب / زهر کین کبوتر همین حکم یاب

علامات دار الخنی کودکه

بگویم علامت ز دار الخنی / که اماس و موی بود زین بسی
و یا درد اماس بن ناخنان / بود درد بسیار از رنج آن
بود گرم اندام او را ازین / ز لون ورم سرخ گردد درین
دگر درد باضرب باشد قوی / دگر هم بگویم درین مثنوی
که درد یکش رانجم می رسد / درین درد مردم بجان می رسد
علاج درین رنج گویم بمختصر / که حب نباشد بدار و دگر

اگر درد در دست جانب آن بود ... بگویم که نافع درین آن بود
که الکحل کشاید از دست راست ... اگر راست باشد ز چپ این رواست
دگر گر افیون هم از تخم بنگ ... بسرکه گلاب ایناب بهر رنگ
چو بگذارد گردد تو بر درد بند ... فرو درد شیند تو بنشین و خند
دگر بعد روزی سوم این بکن ... که دارو بگویم بذیر این سخن
که از شکم پاره بسرکه بسائی ... سه روزی تو بر درد نه بگرائی
پس بعد از آن انگشت در کرم ... که تا پوست انگشت گردد چو نرم
که بیخت آورد ریم آید برون ... نماند ز ریم نشان اندرون
دگر بعد از آن شهد و شکر تری ... ز هر یک برابر ازین آوری
طلا کن تو هر روز تا سر کند ... واگر نه بگویم که تا سر کند
که یک عوکه چار بار مکینی ... یکی پاره کیری برانجا بنهی
ویا جاب وطن هندی برد ... که اماس شنید شود سرد آزو

درد سرطان ۱۲

ز سرطان بگویم شنو درد مند ... که از وی نمایم علامات چند
بشکل مدور تو اماس دان ... بسبزی بود او ازین تو بدان

کم رکها

کم رکها بود گرد آن خاسته ... بهر جانب کنجها داشته
بمانند آن پنج پایه بدان ... بایی وصفت او را تو سرطان بدان
ویا شکل دمل برآید برون ... گهی درد سر که نشیند اندرون
بعضو دگر هم شود که پدید ... ویا عضو را مکیند او پلید
دگر چار سرطان تو شانه بدان ... که نظر نیفتد بر او دیگران
ولی علم سوزش بود اندرین ... گهی درد سر که نشیند اندرون
دگر هم بگویم حدوث ازین ... حدوث این ز ماده ماخولیا است
هم خلط فاسد ز سودای بحایت ... ز بسیار خوردن شود هم پدید
علامات از وی ببایدکشید ... که اول برآید نباشد بدرد
نباید مگر آنکه دانائی مرد ... علاجش علاج جزام او بدان
ز داروی ما خولیا خوب آن ... بکن فصد هم رگ تو اکحل کشاد
دگر قی و مسهل بکن بگرائی ... بجای افتیمون و مطبوخ آن
واگر این نباید و مانند آن ... که آن جز سودا برد از وجود
درین رنج از دل تو باید شود ... ز خوردن غلیظی بکن ترک نیز
دگر ترک باید زیادی انگنز ... دگر هم بگویم که نفع بود

ضمادی خشک هم تو شافی بود   که گر مکنی آن تو جسکری شود
ویا گر خوری تو بنزر سفید   دگر نیز ترطیب تن را کنید
که تا که رشتی شود زود پدید   علاجش بگویم بباید شنید
که اسپید نقاشی مردار سنگ   هم از توتیا سبز کن بید رنگ
ز گل ارمنی و مانند آن   از ایشان طلا مکنی تو بر آن
لعاب شکم باره دیگر گلاب   دگر مرهم او تو هم در بیاب
که گز میتش از رلش ویا بود رلش   به براکتی بروی الی خوب کیش
بغایت درین میشود سودمند   بگویم صفت زین شنو دردمند
سپیده سرب توتیا البصری   ده هر یک بوزن برابر آوری
بکن اس هر یک ولی گلسوار   دگر زین بگویم تو در گوش دار
که روغن گل هم ز خرفه تو آب   ز آب سکنکور هم در بیاب
دگر ابها حکنا ای یک رائی   با این اجهاد هر دو باریک سائی
که هر یک یکی جوب درهم شود   همه خلط کردند مرهم شود
ازین مرهم تو بران کن طلا   که باشد ترا موجب این شفا
دگر هم ز خلطی و سواد وجود   بکن تا به تا زود یابی تو سود

برو از ضمادی محلل نهیی   که تا زود تحلیل ورا دهیی
اگر مکنی تو ضمادی ضعیف   بگردد تحلل ز سرطان کثیف
تحلل نیاید که باشد رقیق   بماند غلیظی و خام ای رفیق
تو از تخمها کاسنی را بیار   بوزن درم بیست و هفت اندر آر
بکن اس باریک با آب سائی   بوزن درم نه بخور ای نیکرائی
دگر واگر از سرطان بنر   ویا روز به کن شود زود به
بشکل خریط فتند از شکم   بفضل خدا میشود زود کم

علامات حصف

علامات نخ ز حصف شنو   اگر کهنه داری ویا تازه نو
بود دمش خوزد سرخی زند   تو گوئی که سوزن درد میزند
اگر پوست از وی برآید برون   ویا زفت بگذار آب ذو فنون
که آنوقت اندام خو ملکیند   اگر وقت گرمائی خارش زند
رطوبت بسی تلخ شد باوری   دگر هم بگویم شنو کاردی
که گوئی که سوزن فرو میبرد   بوقتی که گرما هوائی شود
ویا چون بوقتی نمالی درد   دمش خارش فرو می رود

بوقت صبح نیز کم میشود | بوقت دوپهری دگر هم شود

علاج این علاج بتو رو چرب | ز آب حکه نیز باید طلب

دیا آنکه مانند این باد شد | برارد که از ریح برباد شد

که بسیار خوردن کشیدن زحل | دگر از طلاها که گفتم درون

مدین ریح دارو بگویم عجب | اگر میکند درد مندب غرب

که آرد زترمش زرزچوبه هم | زماذو بگیری توای خوش فهم

که با روغن گل تو سرکه بسار | طلاکن تو بر تن شنو نیکرای

دگر بود ازان با سبوسه بشوی | دگر هم بگویم شنو نیکخو

که آرد بسنگ و آب گشنیز تر | طلاکن باندام ای در خرر

دگر بود ازان نوی با آب سرد | نماند ز حصف نشان تو مرد

تا آب برگ شاه سپرغم بیار | بحصفه طلاکن توای هوشدار

که از ریح حصفه نماند بتن | اگر میکنی گوش این قول من

علامات بلغمه و شغفه یکیست | علامات وارونه یک جو شکیست

و یا بلغمه ریش دمل بود | که زرد و آب ازو بحوش رود

هم از جنس ححخ بود ریش سر | نمانند شغفه شود ای پسر

علاج

علاجی که در ریح شغفه بگفت | همون در دربلغمه نیز سفت

واگر این طلا نیز باشد مفید | اگر میکنید زود و حب وحید

که ماذو بسائی بسرکه کهن | بسر خود طلا میکنید مرد زن

و یا بعد گرمابه باید طلا | جواب برآید کند این دوا

که از ریح بلغمه یابی شفا | بسر بلغمه دار هس این دوا

و یا ریح بلغمه که باشد بریش | در و فصد وقتی زود باید همیش

دگر بعد صفرا دوا این کنند | که از ریح مذکورشان زهند

بوزن درم ده تو ازنخ گیر | بکن حال با سرکه قولم بذیر

ز جر سقوطر درم پنج آر | ولی پس باید کنی لحسکوار

کنی خلط یکجا و سرکن ضمام | که از ریح مذکور گردی آزاد

ازان نام بلغمه کردند این | که در بلغم خاییکانیت زین

علامات جاوشرکوه

بگویم ز ریح تو جاورسه دال | دش بود خورد و مانند کال

بلون سفیدی و مالیخ سخت | بود نیز آماس ای نیکبخت

ازو نیز زرد آب آید برون | علاج بگویم شنو ذوفنون

یکی فصد کردن گرفتن جلاب — که صفرا رطوبت برآید شتاب

ز صندل بگویم ترا ای بهار — که از رنج بالا دلاید شفاد

بوزن درم پنج سنبر خیار — هم از تربدی تازه دو درم آر

تو جو کوب کن نیز در آب جوش — چو ربع ماند بیماری فروکش

بکن نیم سرد آن تو در جامه بیز — درین نیز تا بات در حلق ریز

بکن خلط بسیار تا ماز گوش — که صفرا رطوبت برآید بجوش

دگر بعد از آن نیز طلاهم بساز — تن خویش را تو چنا زین بساز

که جفت لونار و صندل سفید — ز گل ارمنی نیز مازو کنید

ز هر یک بوزن برابر بسائی — بسرکه گلاب و تواب منک رائی

چو یکذات گردد طلا کن وجود — که جادر سه برد د نقصان رود

علامات ذهنب باکوه

بگویم علامات رنج فرنگ — اگر یاد گیری زمن بیدرنگ

که جوشش باعضا دگر در وبند — علاجش بگویم گزین گیر بند

که اول توقی کن زدن ترک گیر — غذا خور بروزی نه در شب بنیز

دگر فصد باید ترا در دو ماه — که از درد مذکور تیاری تو آه

بهر نیم مه میکنی تو شتاب — مرو نزد زن نیز از من بیاب

دگر بعد از آن نیز جلاب گیر — کن اخراج اخلاط را ای امیر

بگویم ز جلاب در گوش کن — چه گفتم جلاب تو خود هوش کن

هلیله بلیله و آمله هم — هم از ترکته نیز سازی تو ضم

ز هر یک بوزن درم چار کن — بوزن همه تربد یار کن

برابر همه آن بگیری نبات — همه از شهد خالص توای نیکذات

و یا شهد باید ترا نیم سر — بکن خلط یکجا همه ای دلیر

بوزن بلیله غلوله بساز — یکی زان غلوله بخور رنج باز

که اخلاط هر سه رود از شکم — دگر کهنه تب میشود زود کم

چو ده دوازده دست اسهال شد — ز اسهال بسیار بحال شد

بجعزات کاوان خوری تو برنج — دگر شربت و مصری نیز سنج

که اسهال ماند بزودی ازین — دگر تیغ بسیار دان اندرین

دوای بگویم زبادی فرنگ — طلا زود باید بکن بیدرنگ

که کوگل بگیری و کته سفید — جو آن بسیاب یکجا کنید

ز هر یک بوزن برابر بسائی — که یکذات گردند ای نیکرائی

هر نیم مه مکنی قی شتاب / مرو نزد رت نیز از من بیاب
دگر بعد از آن نیز جلاب گیر / کن اخراج اخلاط را ای امیر
بگویم ز جلاب در گوش کن / چه نیکو جلاب تو چند هوش کن
هلیله بلیله و آمله هم / هم از ترکته نیز سازی تو هم
ز هر یک بوزن درم چار کن / بوزن همه ترید یار کن
برابر همه آن بگیر نبات / هم از شهد خالص توای نیکذات
و یا شهد باید تنزانیم سیر / بکن خلط یکجا همه ای دلیر
بوزن هابلیه غلوله بساز / یکی زان غلوله بخور ریخ باز
که اخلاط هرسته رود از شکم / دگر کهنه تب میشود زود کم
چو ده دوازده اسهال شد / ز اسهال بسیار بیجای شد
بجوزات ۱۲۴ گاوان خوری تو بریخ / دگر شربت و مصر نیز سنج
گر اسهال ماند بر تو ای از نبی / دگر نقع بسیار دوان اندرین
دگر بعد از آن تو بخور این دوار / که تا زود از ریخ یابی شفاد
دوا بگویم ز بادی فرنگ / و یا زود باید کنیز بمید رنگ
که گوگال گیر و دگر سفید / چو این اسباب یکجا کنید

زرنگ

ز هر یک بوزن برابر بسائی / که یکذات گردند ای نیکرائی
تو حب بسازی بدهن بقر / بوزن درم تو حب شمر
یکی در صباح و یکی وقت شام / تو تا هفت روز این بخور تو تمام
غذا نان گندم و یا همک / بدهن بقر خور درین نیست شک
نماند نشان از ریخ فرنگ / و یا زود باید کنیز بمید رنگ
ز رسکند هم باسمن را بسیار / ز گهود را جوابن تو هم اندر آر
دگر جلا مول زیبق ستان / ز هر یک دو نیم درم زان بدان
دگر آمله سار گرای حکیم / درم نیم باشد بوزن قدیم
تو زیبق بکشتن بسائی نخست / که تا هر دو گردند یکجا درست
چو آب نابود گردد درین / دگر آدویه هم بکن اندرین
بمالید تا آنکه یک می شوند / یکی ذات گردند خاک میشود
از آن جمله بعده غلوله بساز / طریقه نمائیم بکن ریخ باز
نخستین تو اسهال با بکرد گر / دگر هم بگویم کن ای نامور
یکی زان غلوله بخور در سحر / دگر وقت شام توای دو خور
و یا دارخود را ز بالین نگاه / که از بام ریخ رسد بر تو شاه

غذا نان گندم ولی بی نمک دگر بادهن گاو هم کفچمک
که تا دهن بخته نگردد ترا اگر گوش گیری تو قول مرا
ز ترشی و بادی تو پرهیز کن بشش ماه خود را تا قیز کن
ولی دان مجرب نداری شکی مکن شک در دل یقین اندکی
ز جفت هلیله درم دو شمار بسا و بکوب این بکن گلوار
درم پنج هر روز خور در نهار ز سیماب نیم درم در شمار
بسا و بکوب این بکن گلوار درم پنج هر روز خور در نهار
ولی دار پرهیز با لا نگاه بخور این دوائی تو شام و پگاه
که آماس بادی و بالی فرنگ رود از وجودت همه بیدرنگ
تو از آمله سار دو توله گیر بکن آس باریک از من پذیر
ز شیری بقر پنج سیری بیار بیکجا بجوش و تو بر تیز نار
که چون نیم سیری بماند ز شیر فرود آر ای ذو ضمیر
تو کهنه تک بگیری شتران بریز بسا یکمن چنانکه ای خوش تمیز
بکن آس باریک خور در نهار یکی حبه دو بوزن شمار
یکی هفته هر روز خور این دوا ولی با بهر ماندن نکن گرم جاد

بخور

196

بخور برگ تنبول جزی مخور چو حوبت شود شیر گاوان بخور
که خارش رود هم زبادی فرنگ شود قوة باه بس بیدرنگ
دگر ریخ گردد ترا همچو ماه دگر موی ابیض شود هم سیاه
مجرب دوائیست نیکی مبیار که خود آزمودم من این چندبار
تو از سنگیاه خوب الکی ذو ضمیر درم یک بوزن تو رود ذو دگیر
بکن آس باریک چون کحل وار تو با آب تنبول حبه بساز
بمقدار دانه موتهه نخود یکی صباح دیگی در خورد
چو از یک لت گرمی در وجود دو دانه کی باید بروی فزود
که تا زود گرمی شود زین پدید شود قی ازین رود باید شنید
غذا نان گندم ولی بنمک بجز نان گندم مخور کفچمک
چو گرمی و تلو رسند مار هوش یکی جام شرابه بروی نوش
بوزن درم سنگبار و بیار درم دو زکنیو سپاری دو آر
دگر پنج نر لونگ بیش و نه کم بکن آس باریک باریک بهم
تو با برگ تنبول حبه بساز بمقدار ماشی ز بالیه بساز
یکی زان صباح و یکی وقت شام تا هفتم باید خوری آن تمام

غذا نان گندم و یا بی نمک　　بجز نان گندم مخور کفتمک
به پرهیز باید ترا هم زیاد　　که تا موی برنزد ترا باد یاد
چو گرمی و قلوه شد دار سوش　　یکی جام شرابه بروی بجوش
پس از به شدن نیز پرهیز کن　　بیادی و ترشی نه امیز کن
دو نیم درم توز سنبل بگیر　　دگر نام اوسکیا در بنه پیر
بوزن درم پنج کتیه سپید　　زدانه الاجی کلان در کیند
درم پنج هم از تباشیر آر　　زهر یک جدا اسا ولی کهلوار
یکی با دواب زلموت بیار　　درین آب کن نیزان سم خار
بدیک کلین جوش بر تیز نار　　چو خشکی برزد فرود دش بیار
دگر الخبر کو یم کتی ای یک رای　　که با آب بسیکر این لب یی
غلوله بوزن نخود زین لباز　　زخوردن تمایم سشتو یخ باز
که یک این صباح یکی وقت شام　　بخوزای برادر بهفته تمام
غذا نان گندم و یا بی نمک　　مخور جز ازین تو درین کمک
اگر گرمی از حد شد در وجود　　یکی جام شرابه نوشی برزد
ولی ترک باید کینی تو زیاد　　که تا مو نریزد ترا باد یاد

بوزن

جو این بگیرند مقدار سیر　　درم دوازده ۱۲ پنج هم در حلق ریز
و یا بعد سهال باید خوری　　که اخلاط فاسد برون آوری
ولی خور تو هر روز با آب گرم　　که تا زود از وی بود زود نرم
ز سستی و هم از شکستن عظام　　ز بادی فرنگ نماند تمام
و یا از موده شده چند جاد　　اگر ملکی زود یابی شفاد
دگر شهوة میشود بیشمار　　که در شب یکی چند زن در کنار
غذا نان گندم و لیکن بی نمک　　بجز نان گندم مخور کفتمک
تو از تو نبا ستبر گرای جوان　　دگر فوفل سوخته هم ستان
دگر کودی سوخته هم بگیر　　دگر کتهر و آملا هم در بنه پیر
دگر سم رب بسوزن نبار　　بوزن برابر ز هر یک شمار
تو با شکر و کاو حلوا الباز　　به نخبه برانجا برین رنج باز
غذا نان گندم و لی بی نمک　　درین رنج بسیار جا کفتمک
ولیکن بهفته طلا کن مدام　　که تا به شود تاکیت لا کلام
بوزن درم چار زیره سیاه　　بوزن هیت کته ابیض بیار
زفوفل ولی دکتی درم چار　　زکمند سیاه هم درم چار آر

بوزن درم یک زسیماب گیر / دو نیم درم قند ابیض بذیر
ولی قند باید ز کهنه ستان / ولی سوز فوفل بنار این بدان
بطرف کلین چار پاسی بمال / که تا خلط کردند با هم کمال
غلوله بوزن درم چار کن / بوقت صبح و شام در کار کن
ز پرهیز غذا نان باید نخود / بجز نان نخودی دگر نا خورد
ولی هفت روزی مداومت نهار / که از رنج مذکور یابی شفاد
دگر بعد دارو تو پرهیز کن / بسه روز باید ترا کن تمیز
ز شنگرف هر یک کیتی سپید / ز دو ماهه هر چار یکجا کنید
ز هر یک بوزن درم یک بگیر / کمن آس باریک قولم بذیر
ازین جمله چار ده بخش ساز / طریقه نمایم که کن ای رنج باز
که دو وقت دودی بگیری ازین / غذا نان بی ملح باید درین
ولی حذر باید کنی تو زیاد / دگر هم بگویم کنی شتیر یاد
که گر گرمی میشود در وجود / دوائی بگویم بباید شنود
که برگ حنا مورد گل بلاس / دگر از نبات بدار این تو پاس
بقدری ازینها تو تر کرده دار / بنوشی ازین آب دو وقت چار

که گرمی

که گرمی رود سرد گردد وجود / دوائی بگویم بنفخای دود
دگر بیخ از نهرتی رو بیار / که بربا را خوانند اندر وبال
دگر دیگچی نام اولشتوی / تو با آب ده روز گرمی خوری
نماند به بدن تو بادی فرنگ / ولی کن غذای تو تنها ز منک
ولی منک باید ترا بی نمک / بجز منک هرگز مخور کف نمک
نمودی که از کس شنوده شده / بپی رنج با این ربوده شده

علامات خنازیر گویم ترا

علامات گویم خنازیر را / که باشند خورد و جوان پیر را
بگفت اینچنین جالینوس حکیم / بگویم ترا قول او بر فهیم
که خنزیر از جنس آماس است / بگرد گلو و بغل گر بجست
شود از غلیظ و غذا نا گوار / علامات گویم بشنو هوشیار
که اماس وی کرده باشند سخت / بلون سپید است ای نیکبخت
چو دست بنهی می بجنبد زجائی / یکی هم بود پس ای پیکرائی
چو بسیار جوزی خرائط بود / و با آنکه بر خون شلیط بود
تولد ازینها ز ناگوار دان / که در قوت ها خمه شد زیان

خصوصاً غذائی و شربت چرب — خورد گر کسی این زغیری طلب

ازین فضله گردد باعفار سد — چو بخته نشود خون ریم میرود

خصوصاً غذائی و شربت چرب — خورد گر کسی این غری طلب

ازین فضله گردد باعقار شد — چو بخته نشود خون ریم میرود

نه اعضا دگر ملک عفار نیس — رسد فضلها بس بگو یار تیس

که خنزیر گردد ازان فضلها — رگش ران گردن دگر بغلها ر

ولی انکه گردن بر آئید این — زفضله دماغ نشود آن یقین

وگر انکه در بغل گردد پدید — زفضله دل میشود ای وحید

ولی انکه کس ران کند این حرز — بگویم که باشد زفضله جگر

علاج این بگویم که باشد بجوع — نه هر لحظه در کل سازد رجوع

ولی ترک از بادی و بلغمی — که این هر دو باشد درین سهمگین

دگر ترک باید ترا از نمک — درین هم غذائی شنو گفتمک

که بریان و قلیه دگر از کباب — که تا ریخ بالا نشود کم شتاب

دگر چیچر برنج و ترک دشاخ — بنوشی باید طعام فراخ

زفاکتر

زخاکسترش یک کف درنهار — بخور چند روزی توای درد باز

دگر آب او را طلا کن بر آن — که خنزیر بخته برآید آرزان

اگر جوع باشد درین بس مفید — علاج دگر هم بباید کشید

اگر درین فضله باشد مزید — بخور مسهل خون باید کشید

علاج باهستگی کن دوا — بان چرا نی که گویم ترا

که تحلیل کم کم شود زو پدید — بدارد طبع نرم باید کشید

ویا انکه باشد موافق مزاج — بافغار ریح کنی این علاج

هم از [illegible] مرهم نرم باید بهمان — دگر مسهل هم دهن بر تو یاد

که بلغم غلیظی برون افکند — دگر حب خنزیر دارو کنند

واگر نه سفوف خنازیر ده — که بادی خنازیر گردند به

واگر ان نیابی و هان آن — دگر قی کنی سود بینی دران

علاج بگویم تو از من بپذیر — غدودی ز گردن ز بیخ بگیر

ز نوشادری هم درم نیم دان — بگوی ای برادر چو مرهم کنان

تو نیم درم را بجوز درنهار — باین نیخ تحفه تو برون برا

واگر گرم باشد مزاج کسی — علاجش بگویم که نافع بسی

بیاری تو اطریفلی ارکهن   زلوت دری هم سرشته بکن
زاطریفل پنج استار آر   درم دو زلوت دری هم شمار
درم دو ازین کبر شربت لباز   بخور چند روزی تو ای رنج باز
دکر بعد ازان هم بکویم بدان   که جرو مرشق هر یک ستان
بوزن زهر یک برابر بیار   دکو بس درو شدی هم اندر آر
تو باید که هر چار این بکوب   ولی کوب با سنک ورنه بچوب
که بر یک میان خود جو مرهم شود   جو مرهم دکر خوب درهم شود
ازین مرهم تو طلا کن براق   که زود یابی خلاصی ازان
ولی چند روزی مدامت نماد   که تا میشود رنج از تو جداد
جو اماس کس راست ره بر کلوی   تواند فرو برد ما در کلوی
علاجش بکویم که نافع بود   بدرد کلو زود شافع بود
تو از شبجر سوهٔ پخته جفت آر   زبسر جو نیز بادی شمار
تو با آب سا هر دو را کن طلا   ولی چند روزی مدامت نمای
که اماس دردی کلو میرود   بحلق تو آب دکلو می رود
بوزن درم سه زهلیه ستان   درو بازده کمن تو سوتیه دران

زبول

زبول بقر هم ستان نیم سر   ولی تو زنا زاد کرای دلیر
دراو بند آنداز جوش این بنار   جو یکسر ماند ز آتش برآر
ولی همجنان شیر کرم این بدار   درین بول کن جامه تراین نکار
تو بر حلق نه این ولی چند بار   جو لول شود خرج ای هوشدار
توان کلته جو شیده کوشت بند   ولی تا بهفته کنی دل لبستد
نماند کلوی تو اماس و درد   ما اکر کودکی تو و یا زن تو مرد
و اکر در کلوی تو خنزیر سخت   کران سرش زند تیار بند بخت
درین رنج تیز آب فاروق کیر   طلا کن برو اند کی این پذیر
که مرهم کیند ازیم آید برون   شود صاف خلقت درون برون
دکر بعد ازان مرهم نم نهند   که در روغن کاو خالص کنند
دکر بر درخت تو او کنه برد   ولی روز شنبه تو ای نیک رو
بوقت عصر ده نوای نیوش   که فردا تر امی برم دار کوش
دکر دوم روزی بوقت سحر   برو شجر مذکور از بیخ بر
برو سورت فاتحه دکرای قبول   بخوان هفت کرت تو امن الرسول
به مبتدای کلوی که خنزیر هست   نقال خدا رود کرد ندلیت

و در علامات ریحها گوید ۱۲

علامات سلع تو از من بدان | رسولی بخوانند هندوستان
برآید همان دو حقیقت درون | که گر زیادتی فضله باشد درون
ولی نیست او را ز بیرون اصل | همان دو جرمش بدانیش اصل
چو اصلش نباشد بتن استوار | از آن زیر جرم بود جوزوار
حدوث این ز باد و رطوبت بود | بجوز کلان هم ضرورت بود
علاجش تو نیز آب فاروق با | که در وی برآید از و حسب حال
و یا آتش بر سر تیغ باریک سای | بر آن کن طلا زود ای نیکرای
چو زخمی بدید شود خون برون | برهم بکوب سازای ذوفنون
ز مرهم بگویم تو در گوش دار | که نیکو بود مرهم زمن هوشدار
تو از چربی ماده گاو و قیر | هم از دهن کنجد بقدر هم بپذیر
بوزن برابر تو بر نار دار | چو یکذات گردد ز آتش برآر
طلا کن بزخمی که باشد پلید | شود زود نیکو بباید شنید
دگر مرهمی هیچ باشد نیکو | طلا زود باید بکنج تو بروی

دا الثعلب ۱۲

علامات داء الثعلب بدان | که ریزند موی تو از جای آن
بروی موی سر و ریش هم | نماند در آنجا ز مو بیش آن
ز اخلاط فاسد شود این پدید | که اصلش بسوزد بدان ای وحید
از آن مو بها میشود خود ضعیف | که مانند موی از غذا ای حریف
چو مو از غذا باز ماند حکیم | از آن خود بریزند دان ای فهیم
بریزند مو جا برهنه شود | شود جای چون آن که کهنه شود
از آن نام او داء الثعلب شده | که این رنج خاصه ثعلب بده
که داء الثعلب چرا نام شد | بگویم که روباه را دام شد
علاجش بگویم ودیعت ای حکیم | که نو هم رود هم رود از قدیم
اگر سر خراشد در آنجا پدید | تو فصد رگ کن ای وحید
و یا دلوچه زود بر وی بنه | کزین رنج بالا شوی زود بر
و یا شرط الشتای نیکرای | که یکماه بار خون همی کشی
دگر چند کلک بزن نیز زود | که تا تنگ گردی ز فصل وجود
و یا این تو یکماه سه بار کن | حجامت بر این رنج یار کن
و یا بوبه کلک تو بر کن و موش | بروغن کنید مرهم ای دلخروش

طلا میکنی کر دران جایگاه   بروینید موئیت زفضله الٰه

دکر روغن آمله هم بساز   که تا موی رفته بروید باز

بگویم طریقه دهن ای حکیم   اگر گوش داری بمن ای فهیم

که آرید از آمله یکدو سیر   درو آب ده سیر کن ای دلیر

چو دانند که رفته بردهشت پاس   بمال آب کیران توای بو القیاس

دکر دهن کنجد دو سیر ای ستان   درین آب مذکور کن ای جوان

بکن خلط یکجا و جوشش این بار   چو روغن بماند ز آتش بر آر

بکن صاف کن حاجه با دهن   نگهدار این را بطرزی کهن

و باید فصدی طلاکش بسر   کنی چند روزی توای با خبر

ز ترقیدن هم شکستن ز موئی   بمانند شود نرم ای نیک خوئی

علامت بلغم ات ان کوید

ز بلغم اگر این میشود تو پدید   علامات آنهم بباید شنید +

که موضع بود آن برنگ سپید   سپیدی بموی ار به زول کنید

برآئید ابیض برزند زود   علاجش بگویم بباید شنود

که وزن درم روز خنطل بیار   بوزن درم دو کتیرا شمار

بکن

بکن اس یکجا و با آب خور   که تا خلط بیرون شود از د بر

بهر هفت یکبار این را بخور   که هر هفته خلط رود از د بر

ولی تا به هفته کن این مدام   که تا از شکم خلط آید تمام

پس از وی تو با حاجه انجا بمال   که تا سرخ آید در انجا کمال

یک کره پیاز کرای جوان   دو نیم بکن نیز کرای آزان

یکی ازین دران موضع ای حکیم   بمالی که سرخ آن شود ای فهیم

اگر سرخ کشت آن علاجی کنید   واگر نه ز دارو یکی ترکش دهید

که هر کر در انجا نروئید موئی   واگر سرخ کشت آن شنو نیک خوئی

که با زهره کاو کن حل ان   طلا کن بزودی تو بی غسل آن

که موی برآئید بران جایگاه   بحرمت النبی وبفضله و آله

ستان فلفل کرد سرکین مکس   بیکجا بکن خلط ای ابو الهوس

بمالی در انجا برآئید موئی   عجیب دوائیست ای نیک خوئی

ز دچوبه اشخار سرلف بیار   هم از خردل کیر ای هوشدار

بکن اس یار یک و با حاجه بیز   زلید کملک مل الشن بر بیز

بمالی که زرد آب آید برون   رود ریح مذکور ای ذو فنون

ز صفرا اگر ریخ مذکور شد — که راحت دل تو ازین دور شد
بود لون موضع سیه در دوام — علاجش بگویم شنو نیکنام
حجامت بترتیب زیج گرگیی — دگر هم بگویم اگر بشنوی
که داروی اسهال خورای جوان — و یا سرد باید نه گرم ای فلان
که تا صفرا اید برون از د بر — دگر هم بگویم بشنویم نکو
دگر هم بگویم بشنویم نگر — که ماء الجبن خور تو با سکنجبین
نگه دار هر روز دور بیش — دگر آب فاتر بترتیب ای جبین
ولی موی هرگز نریزد کسی — دگر دهن بادام کیر ای ببین
و یا انکه دهن بنفشه بریز — تو چیزه بیارو بسای به بیشتر
در و اندکی شهد خالص بریز — بمال این در انجا که کرم و خواهد ریز
برآید موی شنو نیک رای — ولی چند روزی مداومت نمار
که از ریخ مذکور یابی شفاد — از انجا که موی شود بن جدا د
بزن کلک چندبین تو ای هوشدار — زنبجان مکی با آب در آر
بمال این در انجا تو ای ریخ باز — و با چند کرت کن ای دل نواز
که تا موی برآید انبوه موی — شنو یار جانی نصیحت بموی

ازین بن دی

در ریختن موی ریش و سر گوید

بگویم ز ریزیدن موی خبر — که ریزید موی همه ریش و سر
حدوث این بود بیشتر از دو چیز — بگویم اگر بشنود بوال تمیز
ز نقص رطوبات غاریه این — شود از فراخی مسام ببین
علامات اثرا بگویم نشان — اگر هوشیاری یقین کن دران
که باشد خداوند خشک نزار — علاجش بگویم تو خوش گوشدار
که هر روز چیزی مرطب خوری — رطوبات غاذیه باز آوری
لیے از مقوی و قابض کنند — که مسام آن زود بسته کنند
که کر از تحلل نماند باز — نریزد موی تو ای دل نواز
اگر ممتلی فصد باشد رواه — که این هست فصدی تو موجب شفاد
دگر پوست سر شود استوار — نماند موی ترا برقرار
دگر روغن آمله ای حکیم — درین هم بود سود مند ای فهیم
بداء الثعلب که مذکور شد — همه ریخ سر تو ازان دور شد
اگر چند روزی بمالی بسر — نریزد موی تو ای بر هنر
تو احوال قصب کر سوزش بیار — چو سردی بریزد شود خاکسار

تو با امله و حنا ای بی ی / هم از روغن زرد ای نیک رای
ولی روغن زردی تخم مرغ / نه از بط کری و شاهین و چرغ
ازین خلط کرده بکن سر خضاد / برآید موی ترا با مراد
بهر حالکه خواهی برآید موی / مکن هیچ شکی تو ای نیکروی
تو با ابافتون با امله / سر خود طلا کن تو ای کامله
برآید موی ترا باز سر / اگر رفته باشند ترا بر هنر

نتف الشعر گوید

بگویم ز نتف الشعر ای جوان / که چون می شکافد ای نیکدان
ز صفرا شود آنکه شکافد موی / علاجش بگویم بشنو نیک خوی
که کنکاب بادهن بادام جوز / که نز طبیب باید تنت ازین نغز
تو آب دهن خلط یکجا بکن / بکن چرب زین موی را تو زین
ولی چرب پیوسته کن چند روز / دگر شانه گردان توای دل فروز
که بشکافته موی آید برون / دگر هم بگویم بشنو ز فنون
لعاب و شکم باره خرو لعاب / ز تخم کتان هم لعاب بیاب
دگر از سرک بگیر ای حکیم / ز مفرو مرکب بگرای فهیم

ازین

ازین هر گدائی که آید بدست / باین موبها شو انوزین مو پر است
دگر آب از برگ کنجد بگیر / باین هم بشو موی از من پذیر
بداء الثعلب دگر از دهن آمله / بگفتم از آن گرای کامله
تو هر روز انداز دهن آن خبر / که نافع بود موی را ای پسر
نه ترقند هرگز نه شکنند موی / درازی بپذیرند ای نیک خوی
تو آب امله در روغن کاو آر / ز هر یک بوزن برابر بیار
در آوند آهن بجوشش این نبار / چو روغن بماند ز آتش برآر
بمالی این دهن را تو هر روز سر / شود موی اسود درازی پسر
دگر از شکستن بمانند باز / تو دارو مجرب بگوئی بساز
گل نیلوفر گیر کنجد سیاه / ز ناگیسر و بیخ سوسن ای آگاه
بوزن برابر تو ما آب سای / طلا کن تو هر روز ای نیک رای
نه ترقند هرگز ترا موی سر / نشکنند موی توای پر هنر
سیاهی بپذیرد دو گرد و دراز / ببی خوب دارو ست ای مونار
ولی چند روزی مداومت نمای / که تا مو بماند سلامت صفار
تو از آمله پنج سیری بگیر / تو در صحنک سوزای دل منیر

بوزن هموزن دهن کنجد سیاه — دگر آب از بکره الی سیاه
ولی آب از بکره کن حساب — بمقدار هردو کن از من بیاب
بکن خلط یکجا دبر نار جوش — چو روغن بماند بیاری فروش
تو بو شسته سر کن ولی دار دیر — تا آب گل و کیل بشوای دلیر
نه ترقند مویت نه شکند موی — هم انبوه رویند ای نیک خوی

بهر آن موی آوردن چند گونه

چو خواهی که زودی بروید موی — که بی روی هرگز نروید روی
که عورات را میشود این هوس — که گر حاجب موی نباشد بکس
علاج بگویند که روید موی — دراز بر بیرد ندای نیک خوی
بآب چغند تا آب نخود — بشوید اگر موی حاجب کود
واگر نه بآب هلیله بشوی — از این به تو از امله آب جوی
دگر روغن مورد و آمله — بنیاز در سر توای کامله
کزین آب مویت شود بس دراز — چو هر روز شوئی که موی بار
مگس چند سوزد بگیرد چو آن — دگر روغن بیضه مرغ دان
بکن خلط هردو طلا کن بموی — که روید موی توای نیکخوی

چو کوبه

چو کوبه مالد اگر این مدام — برویش بروید مو لا بکلام
چو چرب ارکند کس بدین بدام — شود موی انبوه او لا کلام
دگر هم بگویم شنو ای حکیم — بی سخن در موی بت ای فهیم
که در خصیه کوته بود موی کم — بانبوه ریش نهش جوئی هم
چو کوبه بخصیه زدهن مدام — شود موی انبوه او لا کلام
تو از پیه شیر و پیه خرس — دگر پیه کرک توای بوالهوس
زهریک بوزن برابر کنی — همه را بگی گداز آر سکینی
در واندکی سرکه هم یار کن — طلا کن تو هر روز این کار کن
ولی چند روزی مداومت نمار — که تا می برآید مو خوش نمائی
زکنجد سیه رو تو روغن بیار — ولی دوازده سیر در وی شمار
هم از بکره آب سیری چهار — دگر هم بگویم تو در گوش دار
هم از ترپله نیز حرمل بیار — زهریک یکان سیر وزن شمار
دگر هم نراشه تو از چوب گیر — روزنش کیتی نیم سیری تو خیر
بکن خلط یکجا بجوشان بنار — چو روغن بماند زآتش برآید
نگهدار این را بپاکیزه جائی — طلاکند تو هر روز ای نیکرای

اگر کسی ز آتش بسوزد کره ۱۲

کسی را که سوزد وجودش بنار   بگویم دوایش رود زود چار
سپیده تو از بیضهٔ مرغ گیر   تو با روغن گل بیزای امیر
که تا هر دو مانند حکه شوند   ازین پاره کریند بروی نهند
دگر مرهم شنجر باشد مفید   ز کافور مرهم ازو به شنید
صفت مرهم شنجره باید شنود   کز و سوخته تن شود نیز زود
بوزن دو نیم درم قیر گیر   بمن آس باریک ای ذو خبیر
در آتش تو روغن کنجد بیار   بکن خلط یکجا بمال ای تو یار
که تا همچو حکه شود آن سپید   دو سه بار روزی طلا این کنید
تو از آد آرد جو نیز دانگ گیر   یکی سیر از دهن کنجد دلیر
دگر هشت سیر تو از سرکه نهد   بیکجا بجوشش این تو از من پسند
چو روغن بماند ز آتش برآر   طلا کن تو بر سوخته چند بار
نه دردی کند آن که بخیه شود   ازینها درد آن زود رسته شود
بوزن درم نیم زبره سفید   بروغن بقر زود بریان کنید
بوزن درم دو بگیری ز قیر   درم دو درین زکی موم گیر

تو برنار جو کس

تو بر نار جوشش این که مرهم شود   چو در هم شود همچو مرهم شود
تو بر نار سوخته بکن این طلا   بفضل خدا زود یابد شفا
بیاور تو چوبه گلی آنکه تیز   در آب باران و یا غیر ریز
چو دو پاس بگذشت کن دور آب   دگر آب باید کشیدن تو شتاب
بدین جنس باید کشی هفت بار   بجوشش تا که تیزی نماند آثار
اگر تیزی ماند دگر بار کن   چو تیزی نماند درین کار کن
بکن خشک با روغن ساز   چو مرهم شود کن طلا کن زیج باز
شود سوخته نار زودی نکو   چه نیکوست مرهم شنو نیک خوی
چو اندام سوزد کسی را بنار   ازو گشت نیکو ولی داغدار
علاجش بگویم کن ای بیدرنگ   که رنگ تنت باز آید برنگ
تو از تربیله گیر با آب سا   بران داغها نیز کن این طلا
ولی کن طلا داغ را چند بار   که هرگز نماند ز داغ آن قرار
چو سوزد کسی را باتش وجود   دوایش بگویم شود نیک زود
و یا آنکه با آب گرم دهن   کسی سوخته شد ز نو و کهن
ستان آب از برگ بید بجز   طلا کن در انجا ز من این پذیر

واگر نه سپیده تو از بیضه مرغ / ویا نه سپیده ز شاهی چراغ
طلا کن برآنجا که سوزد بنار / رود درد سوزش نماند ز خار
واگر سوخته نار آتش افگند / علاجش بگویم اگر میکند
سپیده ز ارزیز و هم مرداسنگ / ز هر یک درم سه ویا هید رنگ
بوزن درم یک ز صبر آوری / کنی هرسه یکجا بسحق آوری
بدهن بقر هم چو مرهم بساز / طلا کن در آنجا تو ای ریح باز
بفضل خدا زود گردد نکو / دوای دگر به ازین تو مجو
بوزن یکی حبه سیماب آر / دگر اندکی نقره از هم بیار
بکن هرسه یکجا به نخود اندر آر / ولی نخود خالی کنی هوشیار
فرو بر بحلق اندرون آن نخود / در آتش رود هم برون آورد
نه سوزد یکی موی اندام او / نه لحم و جرم نی ز عظام او
دفع شر آتش بود ذو ضمیر / به تکبیر کش آتش ای امیر
بگویم ز تکبیر خوان چند بار / درین کن یقین تو شکی میار
باندام حلق طلق مانند کرنی / نسوزد تنش آتش ار شد بسی
تو از سنگ بارنگ با آب سایی / طلا کن زبان را تو پاکیزه جایی

اگراین

اگر این تافته باز بان / بلیسی تو هرگز ندارد زیان
بسایی تا آب آمله از زنجبیل / طلا دستها مکنی ای خلیل
نسوزد ترا دستهای بنار / بفضل خدای که پرورد کار
دگر مغز از تخم بیدانجیر / بدهن بقر هم تو ای ذو ضمیر
بکن خلط یکجا و بر دست مال / اگر گرم زنجیر گیری بحال
نسوزد دستت تو هرگز بنار / چو باور نداری کنی چند بار
واگر تخم مذکور مالد بدست / دگر در دهان خود کند حق پرست
بخاید کند دست تر با لعاب / در آتش کند دست خود در شتاب
نسوزد یکی موی از دست او / که از آتش نشود لیک زو

علامت زخم افتادن گوید

بگویم نشان زخم افتادگی / بگویم علاجش ز درماندگی
که گر تیز چیزی بنا کس رسید / ویا زخم از لگد اسپش رسید
چو افتاده از پشت باز ستور / ویا از بلندی باقبال زور
گراز آن رسید اورا بتن / علاجش بگویم شنو تو ز من
همون وقت از جانب عکس دان / کن رگ بزودی ز اعضای آن

باندازه قوت چون بکشش   ولیکن زیادی ز حد چون مکش
چو دانی که افتاده از سوی بیر   علاجش بگویم شنو با خبر
که او را رگ زود قیفال زن   درنگی مکن هیچ در حال کن
زدن یک سرکه درهم زنی   دگر پاره توری سداب ترکنی
چو تر کنی زودی برمی نهی   غذا هم بگویم که او را دهی
که کشکاب با آب انار ده   بجز این دگر هیچ او را مده
چو دانی که دماغش چو آماس ست   خلل نیز او را بجاش نیست
که غلطی فهم و هوش باشد بجای   علاجش بگویم کن ای نیکرای
که از برگ مورد دگر گل انار   دگر خفیت از درخت انار آر
بکن آس هر سه و با سرکه جوش   دگر هم بگویم کنی گر بگوش
که پاره سنگ گیر دیگر ز عود   دگر سوخته خمر گیری بزود
بجوش این همه را که مرهم شود   نمال این همه تا که درهم شود
ازین اندکی گیر و بر سر بنه   که تا مردماغش شود زود به
دگر هم نماند ز آماس سر   دگر هم بگویم بشنو با خبر
که حقنه کنیه با که طبع بیار   بآب خواک و شنبر خیار

دگر

دگر بعد ده روز ده این غذا   که تا زود بیمار یابد شفا
که ده عدد از ماکیان چند روز   که مغزش قوی گردد ای دلفروز
اگر سوی سینه فتاد در فتیق   تو گفت ز زودی رگ باسلیق
اگر سخت افتاده باشد بدان   که نفس تنگ آید آن
و در البول با خون آید برون   علاجش بگویم کن ای ذوفنون
که از گل مختم دو دانگ بیار   دو دانگ درو مومیان شمار
تو با شربه قابض دهش چند بار   غذا هم بگویم تو در گوش دار
که آرد ز ماش و آرد نخود   دگر آرد از باقله آورد
دگر کرد آرد ز نشاسته ها برنج   ز کشنیز آب و سپیده بسنج
سفیده ولی بیضه مرغ گیر   همه را بکن تو همان خوب خمیر
طلا کن بسینه ولی چند بار   دگر هم بگویم بکن نیز یار
که خرد رزچوبه بابونه گیر   ز اکلیل ملکی درین هم امیر
اگر این همه را کنی تو خمیر   بر آنجا طلا میکنی ای امیر
رود درد زودی و راحت رسد   اگرچه اندرون او جراحت رسد
اگر نیست آزار بس در تنش   علاجش بگویم که اگر میکنش

که با روغن گل تو چربش بساز
دگر برگ مورد لبسایخ باز

برانجا بنه زود بالش بهبود
رود زود آزار متنش وخشد

ولی از غذاهای قابض خورد
که تا درد زودستش از وجودش رود

چو نسکه برنجی دمانند آن
که این هست نافع درین تو بدان

اگر کلدپی رسیده بکس
علاجش بگویم ترا گر هوس

ستان جابه ولی خورده شوی
بستر داکن تر توانی بکی خوئی

بهندی برانجا دگر آب سرد
تو با نابزه [illegible] برای سمکرد

که تا درد برود شود نیک زرد
زسرد آب رنرد برهنه کنند

که حکم هوا زود او را رسد
دگر هم بگویم اگر میکشد

که خرقه بن سرد تو با کلاب
برانجا بنه آن ولی با شتاب

اگر پای با موزه بشد کوفته
بگویم علاج آزموده شده

که سوزنده موزه کهن را بنار
چو سوزد تمامی بسا کهلوار

تو با روغن گل طلاکن بزود
که تا زود دردت رود از وجود

واگر مانده باشد زدین نشیت
طلاکن برانجا که نفع کنت

علاج حکت انکه اعضا ماند
بگویم که ز نابایکی بیماند

رهم

زتخم ترب بلبل هم نسک
سفالی ذرنبیج هم کفتمک

زهر یک مرکب و با فرو آر
تو با آب گشنیز سائی نزار

طلاکن که از ریح آید برون
نماند ازو هیچ در اندرون

کر افتاده باشد بلندی کسی
ورو جرم وطم دریده بسی

بکن این دوای شود خشک نیز
ولی بهر بستن دوا جو تو چند

که اندروت جر کند رو
زخون سیاوسیان هم بجور

بکن اس باریک بروی بپاش
چو شد خشک بندان تو هم خوش

کسی را که استخوان یاکه نار
بپای وعضو خلیده چو یار

برفست لشکست دروی بماند
علاجی بگویم که باید کشاد

بزن رگ که تا خون آید برون
ولی دست کش کرم خوردن کنون

دگر بیه با موم یکجا کداز
تو بروی بنه زود ای ریح باز

تو تا ن یکشبا روز بروی بدار
دگر هم بگویم تو در گوش دار

که پاره خمیر بگیری شتاب
هم از شکم پاره بکیش تو لعاب

دگر مغز بره درین یار کن
دگر تنک هم هندی کار کن

که تا همچو مرهم شود زو برو
ازین خود برآید که باشد داد

اگر اشق کرین تو در آبنش | کدازین و برون یخ دور بین
کشد زود جزی که بشد درو | درین یا بخ شکی مبن نیک خوی
اگر دودک پیکان رود در وجود | علاجش بگویم بباید شنود
که اشق بگیری و رزد چاو شیر | بنه بروی ای یار روشن ضمیر
که بیرون برآید پیکان دوک | دگر هم بگویم شنو پاسلوک
که تو بشته مغز گیری بجای | بنه نیز بر بیه ای نیک رای
ولی زیرات بنه مذکور دار | برآید پیکان و دودک بی شمار
دگر درد هرگز نماند بتن | اگر گوشت گیری کسی قول من
اگر عوک اعظم کسی آورد | ز بنت و شکم او جدا هم کنند
دگر کنجه ابت بتابی بیار | ولی بیت و یرا تو بروی برار
که تا پخته گردد بران می نهی | که پیکان دوکس برون آوری
دگر جهت سقط و ضرب ای حکیم | علاج بگویم شنو ای فهیم
که از برگ مورد تو رواب گیر | ز صندل بکن شربت ای آمیر
ولی شیرین کرده بجوز در بهار | که خون غرق می نماید قرار
که از جمله اعضا شد روان | دگر کوفت اعضا از ستایه بران

بگویم

علاجات جراحت گوید

بگویم علاج جراحت ترا | که حاصل شود زانکه راحت ترا
کم از زخم تیغی و باشد ز تیر | علاج بگویم شنو ذو ضمیر
که عورات حایض بخت دور کن | ز ترشی و شیرین درست دور کن
واگر زخم کس را که تازه رسید | لبش تیز هموار ست ای وحید
که فعر و بیش آن برابر بود | علاجش بگویم چگونه بود
بهم جانب او د قا ده نهند | برو نیز دو شه رباط کنند
دگر بعد از آن نیز شد روز | که لبها برابر نشد بغور
مبادا که موی بود اندرون | و یا جز دگر رو دار برون
واگر دوشه روزی کی نشته بران | و یا چرب و ریم نرفته آران
نخستین تو بخراش ای ذوفنون | که آلوده گردد تا تازه خون
چو خون تازه آید به بند بود | که زخم ترا خون کشد نیز بود
اگر زخم غائر بود بس عظیم | دوایش بگویم شنو بر فهیم
جر کشد رو مرهمرا بخوان | چهارم درین کن ز خون سیاوشان
بکن آس باریک و برو سپاس | دگر هم بگویم یکی لحظه باش

که فوفل و صندل و کشنیز آب   هم از کاسنی و ز خرفه شتاب

بکن حل یکجا طلاکن بران   دگرهم بگویم کس ای نیکدان

اگر خون نماند بکن فصد زود   گزین فصد زخم نزهت کود

واگر آب برابر رسد زود روز   واگر عود دارد شنو نیکروز

گزواندکی طم افتاده لیو   کناره برابر نگردند زود

علاج آن بگویم اگرچی کند   که لحمی دران جای زود آورد

بر کند رو مرد بمیرا لحوان   چهارم درین کن زنون سیاو

بکن آن بار یک و بروی بپاس   دگرهم بگویم یکی لحظه باش

یکی اندروت ارمردارسنگ   بهم ازدم الاخوین کن بیدرنگ

دگر زفت کرب وکل ارمنیه   دگر دهن گل و موم خالص کنیه

واگر وقت حاجت بوم مش کنیه مغز ساق   ولی ساق کاوان توای نفاق

دگر وقت آخر بکن این دوا   که از زخ مذکور یابی شفا

که برگ زتوت و هلیله بسیار   دگر مرتک سوخته هم بسیار

دگر کر مازو هم از گل آنار   بکن اس هر یک ولی لحلواد

ازین قدر کرب بر آنجا بنه   ز زخم چلیدن شوی زود بر

توازدهن کنجد

توازدهن کنجد درم ده بسیار   برانش بجوشان توای دردیار

چه دانی که روغن شند خوب داغ   باندازه مرتک توای دل چراغ

ولی توز هر یک درم دو بکن   ازین کم زیاده تو هرگز مکن

چو روغن سیاه شد ز آتش برار   بمال آن تو با چوب ای هوشدار

وزین اندکی گیر بر زخم نه   نشام و پگه تا شوی زود به

ولی تا بهفته بکن این مدام   که تا گوشت از نه برآید تمام

چو هموار گردد تو مرهم منه   اگر لحم آید شود زود به

توازدهن کنجد درم ده بیار   برانش بجوشان توای دردیار

چو دانی که روغن شند خوب داغ   باندازه مرتک توای دل چراغ

درم پنج باید ز موم سفید   دگر دهن کمال ز کنجد کنند

سپیده ز کاشغری هم بیار   ولی شسته تا آب او چند بار

بکن حل یکجا که درهم شود   چو درهم شود همچو مرهم شود

طلاکن جراحت که گردد نکو   ازین به دوائی تو کمتر بجو

طلاکن جراحت که درهم شود   دگر بخیه زود گر هم رود

جراحت بر و لحم آرد بزود   دگر راحت آرد ترا در وجود

نماند ز نمله و شعفه رود — خورش درد دل تو اضافه شود

چو خشک کرده درم ده بیار — ز گلنار تو بیخ بیخ بیار

بکن آس باریک با جامه بیز — ازین اندکی کم و بر زخم ریز

ز زرچوبه مرد کل آنار — ز هر یک بوزن برابر بیار

بکن آس باریک بر زخم نه — بفضل خدا زود گردد به

تو از روغن زیت هم انگبین — ز شب یمانی بکن اندرین

بوزن برابر تو در هم بساز — بکن خلط یکجا و مرهم بساز

طلا کن برش که باشد پلید — شود زود نیکو قدیم و جدید

کشتن سیماب کرده ۱۲

ز سیماب گویم کنی گر تو گوش — چه نیکو منافع است در وی بکوش

بگویند حکما هند اینچنان — که سیماب نه گرم نه سرد دان

اگر تو در آری برا روی گرم — کند گرم زودی ترا دل بجرم

و اگر میخورانی برا روی سرد — کند سردی ظاهر بعورات مرد

دگر اشتهای شود زود پدید — رود بیخ تیز باید شنید

ازین مطلب حاصل شفی در وجود — خوری گر تو تا یکسال ای نیک زاد

چو هر روز دو حبه با برگ پان — خوری مثنوی سنبوتی را تو کان

درین هست نفع یک و یک هزار — از آن چند گویم تو در گوش دار

که زین می فزاید ترا در حیات — دگر قوت باه ای نیکذات

شود اینچنان اشتهای عظیم — که ده چند زیاده شود از قدیم

دگر رنگ سرخی شود در وجود — که زردی رود از وجودی تو زود

دگر ناتوانی و نامردگی — دگر کلیها تیز آرزد سیکی

نماند از پیها ترا یک نشان — دگر تندرستی شود تو بدان

دگر رنگ روشن شود تر دماغ — شود چشم روشن ترا چون کلاغ

دگر عقل گردد تراپس فزون — دگر ریح سردی رود از درون

ز سنبیات علت ز نقصان دو چار — نماند ترا در تن این شمار

ولیکن حکمان چنین گفته اند — که سنبیات داخل اگر این کنند

شود نفع حاصل ازین بیشتر — به تنبول گفتم اگر بیشتر

که دارو بگویم خوری ما قرار — که تا نفع یابی ازین بیشمار

قرنفل الاچی دگر زعفران — ذکوتچه او نکن تو در وی بدان

هم از جوز بویه دگر دار چینی — هم از مصطکی و کبابه بر بین

ز عاقرقرحا نانخواه اجمود — ز تخم شبت و سداب کن نیز زود
دگر بلبل کرد بلبلیب دراز — ز هر یک یکی توله از بیهاباز
دگر زیبق کشته کن وانگهی — بکن آس باریک یکجا کنید
بکن شهد خالص درین خلط نیز — دو ماسه بری بیندای خود تمیز
یکی زان بری خور تو با برگ پان — ولی برگ ترش کن انگدان
که تا فائده میشود تا زبان — تیزیش زبانست نفع بدان
زمستان خوری گرم گردد وجود — بگرمی خوری سردی آرد بزود
باین آدویه گر خوری ای حریف — بیابی نفع بربیع وخریف
کبابه ز عاقرقرحا موصلی — سیاه وسقیه و دگر هیلیلی
ز گونجه او هلن و بساس هم — دگر دارچینی بسازی تو گم
دگر سنبر بالچه ز بلبلیب دراز — ز هر یک بوزن برابر بساز
دگر ثلث حقه زیبق ستان — بکن آس باریک باریک ازان
تو با شهد خالص بکن خلط زود — درم نیم ازوی تو صبح بسود
یکی زان غلوله تو با برگ پان — ولی برگ ترش کن انگدان
که تا فائده میشود تا زبان — تیزیش زبانست نفع بدان

زمستان

زمستان خوری گرم گردد وجود — بگرمی خوری سرد آرد بزود
باین آدویه گر خوری ای حریف — بیابی نفع بربیع وخریف
که بادی نماند ترا در وجود — ز انواع سنبات یابی تو سود
ز سردی و سرما نیابی خبر — بسرفار شود خود وجودی تو تر
شود قوه باه در تو چنان — که گردند راضی ز تو ده زنان
دگر رنگ زردی نماند بتن — مگر گوشتها می رسد این سخن
دگر اشتهائی شود بر طعام — که سیری نیارد یکی از طعام
دگر هرچه علت بود در وجود — بهر علتی زین بیابی تو سود
بنفعش اگر حکیم یک کتاب — نیاید صفت او ز من بر صواب

مرهم جراحت کردن

بیارند سیماب یک پاوسیر — بسایند با آب خردل دلیر
دگر بار با آب چتره بسائی — دگر آب از نم ای نیک رائی
باب کمواری بسا چند روز — که تا پاک گردد شود دلفروز
دگر بعد ازان تیز کندهک بیار — ولی طرز کندهک تو در گوش دار
که دو سیر چونه ولی تیز کن — در و چار استخار آمیز کن

بکن هر دو در آب شب بر بدار | ولی حل باچوب کن چند بار
ازین آب خاص ستان همچنان | که در وی نیاید ز دروی نشان
باین آب کن خمیر زرد انگیک | ولیکن نه چندین که گل زرد یک
بکن آنکه سارا دانه وار | ولی در خرلط تو در توده دار
بنه این خرلط تو در دیگ آن | بیاو بره در آب نی ته رسان
بکن زیر این دیگ آتش چنان | که در پختن لحم سازند آن
چو دانی که آن آب گردد سیاه | برون آر زیر آب داری نگاه
بطرزی چنین بز که گردد سپید | بترشی بشو چند بار این کنید
دگر بار با آب شو همچنان | که هرگز نماند ز ترشی آن آن
یکی حصه از گندهک آن بذیر | بکن سحق بسیاران دل پذیر
یکی شیشه گل کرده بهر این | درین نیز کن ریگ انگشت چار
برین شیشه مذکور باید نهاد | دگر ریگ گردش کن ای نیک رای
که تا ریگ او را رسد تا گلو | بنه دیگ بر دیگدان نیک جور
بکن آتش زیر او نرم نرم | بتا چار پاس بکن نیز گرم
بکن دوازده پاس آتش چنان | که هرگز نمیرد هیچ زیر آن

بره برگ آتش

بره برگ آتش ولی شب بدار | چو سردی پذیرد لشیشه برار
شکن شیشه با سنگ سیماب گیر | ولی رنگ یاقوت رنگش پذیر
بهر رنج با داروی رنج آن | ولی چند روزی تو داروی خوران
نصف خدا رنج گیرد قرار | چو رحمت رود تن بیابد قرار
بطرزی که گفتم بجوزای تو بهر | که نفع بیابی ازین بی نظیر
یکی ماسه سیماب کشته ستان | دگر چند داروی کن اندران
تو از جوز بویه قرنفل بیار | زجلوتری زعفران نیز آر
دگر نیز باید درین دارچین | ازین هر یکی تک توله بچین
درم دو دگر پلپل گرد آر | زسنتهی درم دو توهم گیر بار
درم دو دگر زپلپل دراز | درم دوازه هم از مشک در وی بساز
درم یک زعقرقره هم ستان | بکن اس باریک هر یک از آن
بکن اس هر یک جدا امر سوار | بیا میز در وی تو یکجه قرار
بهر تو با برگ تنبول سائی | بمقدار حبه بکن حبه های
یکی را تو در برگ تنبول دار | ولی با مصالحه بخور در نهار
بخور چند روزی مداومت نمار | ز نفعش بگویم سخن نیک رای

کزین قوت باه گردد مزید　　زسستی ورزدی رود گر پدید
که گر رنگ سرخی پذیرد از آن　　تو امساک بسیار دروی بران
غذا کن ز گندم و یا از نخود　　که تا رنجها از تو جمله برد
تو از زرد چوبه قرنفل ستان　　ز جلوتری مکث کن اندران
ز هر یک بوزن سه توله بگیر　　ز سیماب یک توله دروی پذیر
بیامیز با برگ تنبول سائی　　بوزن درم یک بکن حبهای
بکی حب هر روز خور در نهار　　ز نعنع تو چندین دروی شمار
بوزن درم بیست لوزه بیار　　ازو نیم کنده یک کیفه در شمار
دگر از کسیس درم هفت گیر　　هم از بهکری تو درم شش پذیر
دگر شش درم نیز جوکهار آر　　هم از ملح سنگ درم بیست آر
ز نوشادر سیلی کهاری ستان　　دگر زعفران الحدید بدان
ازین هر یکی بایدت درم شصت کن　　درم سی زهرتال هم بیست کن
سه اشخار را هم درم بیست ستان　　همین وزن زر فشر بصره بران
ز قلقند ش وز قلقطار　　ازین هر یکی هم درم ده شمار
همه را بکن اس چون کهلوار　　دگر بعد از آن این تو در شیشه دار

بکن

بکن زیر آتش تو البش چکان　　و اگر نه قرع انبق بگیر دان
چو دانی چکیدن نماند به آب　　بکش آتش زیر او در شتاب
دگر بعد از آن نیز سیماب گیر　　بآن آب کن کهرل قولم پذیر
چو دانی که سیماب شد ناپدید　　تو در دیک سهاک کن ای وحید
بکن زیر آن آتش چار پاس　　ولی آتش از طعم بکن شمار
چو سردی پذیرد تو بیرونش آر　　دگربار با آب کهرل اندر آر
بکن کهرل هر دو ولی نیم روز　　بکن باز در شیشه و بهش بسوز
تو بر ریگ چیز کیفه باز نار　　همون نار پیشین بکن در شمار
همون طرز پخته بر تا که پخته شود　　به بر تا که بسیار گشته شود
زاجوائن نیز تیز آب گیر　　بآن کهرل کن نیز قولم پذیر
بکن دوازده ١٢ پاس این کهرل خوب　　تو در کهرل سنگین نه در کهرل چوب
بکن باز در شیشه کن مهر زود　　سری شیشه را تا بیابی تو سود
به شیشه را در میان تو دیگ　　بکن تیز تو دیگ را بر ز ریگ
بکن دوازده ١٢ پاس آتش بریز　　ولی آتش زود کن ای دلیر
بمقدار دانه برنج آر ازین　　بیک بیر تنبول گن اندرین

ولی خور بناهار نی بس طعام ... شود رشتهائی و قوت تمام
دگر هیچ رنجی نماند بتن ... چگویم که عاقل بر از من سخن
بهر رنج نافع بود سودمند ... بود بیش شاهان بسی این پسند
بدارو مذکور گر کس خورد ... بسی در تن او نفع او آورد

علاج مرض مخفی کرد

ز شوره زگندهک ز هرتال گیر ... ز نوشادر این هر دو پنج ببر
ز جو کهار ز سنبل وزر جونه آر ... هم از کنکن کهار در وی شمار
ازین جمله تیزاب در شیشه کش ... باین هر سیماب زنده بکش
همان نفع بیشتین درین در شمر ... زاندک نفع هم شود بیشتر
ولی طرز خوردن زبیشین بدان ... همون نفع زین هم که شد اندران
تو از طلق پاکیزه دیتاب کن ... درین انچه گویم تو زیتاب کن
درین طلق سیماب یکجا بمال ... باب کهوائی توای نیک فال
بکن کهرل یکجا بیک جهت تمام ... دگر بعد ماهی شود مکتبا م
که سیماب را تو تصعید کن ... دگر هر گندهک تو مرتد کن
بکن کهرل یکجا و در شیشه کن ... ز نوشادرین هر دو در دوسه کن
بکن

بکن بر دهن شیشه مهر انچنان ... که بر ون نیاید از و دود آن
بکن ریک خبر تو بر این تو نار ... ولی دوازده پاس آتش شمار
ولیا انچنان آتشی بایدش ... که پختن طعامی تو می بایدش
یکی حبه زین تو با پان بگاه ... بخور چند روزی تو داروی نگاه
کزو رنج نماند ترا در وجود ... کند قوت باه را نیز سود
پورن درم پنج سیماب گیر ... درم دو ز هرتال طبقی بذیر
دگر نیز سنبل کهی دو درم ... درم دو ز شنگرف زیلهم گم
درم پنج از آمله سار کن ... درم یک ز سکه درین یار کن
بکن سحق یکجا ز هر یک آن ... ولی سحق بسیار چون کحل دان
بکن این تو در شیشه هر سه دهن ... بنه نیز در شیشه ریکش بر تن
بکن دوازده پاس آتش چنین ... که یک لحظه هرگز نمیرد آتش
چو سردی پذیرد برونش آر ... یکی حبه باید خوری وقت کار
دگر خوب داند کسی گر خورد ... همه رنج از تن برون آورد
یکی باد سیماب گیرای دلیر ... ز سنبل و سنگکور کن پنج سیر
درو نیز دو سیر شوره در آر ... در آوند چاچینی خوب دار

در کهرل شیره تمامی خوران　　دگر وزن سیماب کند تک ستان

بکن هرد و یا ریب جون کهلواد　　دگر بعد ازان رو کی یی شنبه آر

بکش زو بخاری توای هوشیار　　بزهنش بکن همرای تک یار

نه شنبه بر دیک کان ریگ وار　　بکن سی دو بیست آتش انجمان

که هر طعامی بسوزی توان　　دگر بعد ازان آتشی دانستان

جو سردی بذیرد توازوی ستان　　شکسته شنیته و سیماب بیرون برار

یکی حبه ازوی بخور در نهار　　شود اشتها غالب انجیان

که یک نان خورنده خورنده خورد چار نان　　دگر هیچ رنجی نماند بتن

اگر گوشت گیری توازین بحق　　نماند تب نیز اندر وجود

دگر چند گویم یابی تو سود　　دگر نیز نفعی بیابی ازین

توازین پاکیزه یک پاو گیر　　بوزن دو سیر تواراک شیر

تو در کهرل شیران تمامی خوران　　بخور سیده کن حشت ای نیکدان

دو سیری درو شیره داتوره آر　　باین نیز کن کهرل ای هوشیار

یکی سیر از کچله نیز گیر　　بدو سیر آب ان بجوش این پذیر

چو نیمی بماند ستان ای عزیز　　درین انچه گویم بکن این تمیز

که اصوت درم دوازده هم بکن　　باین کهرل بسیار نه کم بکن

دگر شیره جردو سیر آر　　درین کهرل باید کنی دیر وار

تو دو سیر از شیره سرپنکه گیر　　بکن کهرل بسیار ای ذو خبیر

دگر بعد ازان بیش خورشید دار　　شود خشک تری نماند قرار

بکن بعد ازان توازین خشک نان　　دگر انچه گویم کن ای نیکدان

بهر جا که دودی برآید ازان　　بر انجا ده خاک ای نیکدان

بکن آتش بهر بست و چهار　　جو سردی بذیرد تو بیرون برآر

که در دیک کن تخان تو از بلاس　　برد کلیجه مذکور نه دار پاس

بران کلیجه نه باز خاک بلاس　　که دودی نیاید ازو کن هراس

بهر جا که دودی برآید ازان　　بر انجا ده خاک ای نیکدان

ازوانده کی گیر برنار نه　　جو دودی نکرد آن بدان یاربه

و اگر دود کران بدانی تو خام　　دگر بار کن آتش ای نیکنام

ولی آتش دوازده پاس کن　　ولی تو ز دودی لس قیاس کن

بکن بعد ازان حبیده در پیالهای　　بعمل اندر آری تو در وقت کار

یکی حبه زین گیر باریک بان　　بخور نیز نفعش بگویم نشان

که تا مرد را باز مردی شود | مبندار دردی که سردی شود
وگر می خورد مرد اولی بدان | که کردند راضی از وی بس زنان
واگر بهر امساک بخورد کسی | یکی حبه هرتال باشد بسی
یکی نیم حبه ز افیون بکن | به بر حلق اندر تو بیرون مکن
که امساک کرده ترا بجهان | که بر تو کنند جان قربان زنان
واگر نه تو با جوز بویه بخور | کزین نیز امساک اندر شمر
یکی گر ز هرتال خوردست خام | ز بهر این بگویم بشنو نیکنام
که عاقر قرحه و آب مزد به گیر | زرنیخ زین حبه دروی بپذیر
بخور چند روزی که هرتال خام | برآید ز اندام تو آن تمام
دگر با مجب هم درم نیم دان | یکی حبه هرتال کن اندران
تو با برگ تنبول خور در نهار | ولی چهل روز این در شمار
غذا نان باید خورد از نخود | واگر نه بشری و برنج هم خورد
یکی حبه هرتال بهر فرنگ | تو با برگ تنبول خور بند رنگ
که هرگز نماند ز بهر ده جذام | اگرچه بود در تو پخته و خام
یکی حبه هرتال بهر فرنگ | تو با برگ تنبول خور بسند رنگ

ولی بیست یکروز خور این مدام | بشیر و برنج غذا کن دوام
هم از بهر بر مثوای نیکذات | یکی حبه هرتال خور با نبات
جو بهری بواسیر خواهی خوری | درم یک تو جوکهار خوب آوری
یکی حبه هرتال و جوکهار هم | درم نیم از قند کن یار هم
بخور چند روزی تو ای دردمند | که باسور هرگز نرساند گزند
واگر درد در گوش باکر شده | درین رنجها نافع هم شده
ولی روغن گاو خور تو نخست | دگر بعد از آن تا شود این درست
که با آب ادرک دگر زعفران | یکی حبه هرتال کن اندران
بخور تا تو دو هفته ای نیک روز | بگوشش نماند ترا درد سوز
بچشم کسی گر نظر کم شده | درین رنجها نافع هم بده
که یک حبه هرتال با برگ پان | دگر ده درم روغن گاو در آن
دگر بهر فالج خور ای نیک فال | تو با جوز بویه بخور زود حال
یکی حبه هرتال خوری درم | بخور بیست روزی زیاده نه کم
ولی ملح هرگز نباید خوری | که تاریخ خود را تو بیرون بری
واگر بهر دق میخوری این دوا | بگویم بطرزی که یابی شفا

که عقرقره آب اددکن ستان — یا حبه هرتاک کن اندر الق

بی هفته باید خوردن این مدام — زنجبیل و بادیان حذر کن دوام

دگر مهر خارش و بادی فرنگ — بطرزی بگویم بخور بید رنگ

که هر تاک پیچان ستان نه درم — درم زیره سفیدی نه گم

درم چار از بلبل کرد آر — بس هر یکی زینی ولی کحلیار

بخور لیدا اسهال لی بیت یکروز — زان رنج هر که غاند [illegible]

اگر نیج گهرتی خوری تیم با آب — ز بادی فرنگت رود زین شتاب

دلی تابه روز خورانی مدام — ندا مسک باید خوردن تو مدام

دارو برگ زر

بیارند زر برگ های زر ر — که بسیار تنگ ان نه برمی شمر

نماری قشیشا ز ریق ستان — دگر تو طباشیر کن اندران

بکن سحق هر سه و در دیگ نه — بر دیگ پیاله هی خوب [illegible]

دگر میر کن نیز گرد او حیات — که هرگز نیاید برون دود آن

سری دیک را پوش آتش بکن — بس از ساعت تو ز آتش مکن

برون آر زر را مکلس شده — نماندست زنده و مرده [illegible]

بخوردن

بخوردن ازو نفع گویم شکر — که رنگت ترا میشود همچو زر

دگر قوت باه افزون شود — ز امساک گویم که کم چون شود

دگر اشتها میشود انچنان — که هرگز ندیده بد پیش ازان

شود عقل افزون و محکم وجود — ز بر میوها مروند زود زود

وا گر می نماند ز بادی فرنگ — رود رنگ زردی ز تو بید رنگ

دگر یک هزارست نفع ازان — حکیم گر داند خود عاقلان

ترکیب کشته کردن نقره

بیارند نقره به بوته نهند — بآتش نهاله بیی می دهند

چو در بوته گردد شود همچو آب — بینداز شیره زدود [illegible] شتاب

تیقطان خدا میشود خاکوار — ازین نیز نفع شود بیشمار

تیهای داروت ورق آب

بیاری تو طلق که باشد سیاه — ز د نهاب کردن شنو کن نگاه

که ان را بکوبند با چوب سنگ — به بار شود زان [illegible] بید رنگ

بکن لیقه ازان در خریطه دو تو — خریطه ز کتان مکن کن ز تو

وطن نیز تا بکن اندر این — به مندش که آفتی نیاید برون

دگر یک طغاره کنید پر ز آب   خریطه درو کن با آب شتاب
تا که گرمایه برون می شود   همه در طغاری درون میشود
بمان منجمدان یک شب تمام   که تا ته نشیند شتو نیکنام
با هستگی آب از وی بریز   ته لعبداران بپیش خورشید تیز
که تا خشک گردد نهاده تزی   چو خشکی پدید برون آوری
دگر لعبداران تب‌ها سپید ای   بهر تب‌ها تزد خوردی پیش
ز کهوای آب کیرا بجوان   ز بیر باره برک دگر تب بران
دگر ار کلوی سنا و دران   دگر تب باید ز سپید ر بجیر
اگر سپیده‌ها تب از تیغ جمیر   یک از سپیهالی و مشک بدان
دگر ار کلوی سنا و دران   هم از تربیله بیتها سپید نهد
هم از مغز ها نبه دانه ده سپید   بهر حیند مالی بباید بکهی
بایت بیتها چون کنید تو تمام   ازین حیند قرص کن ای نیکنام
بران بر کهها قرص مذکور دار   هم از با جلد شسته آتش شمار
چو آتش ببرد برون آورد   بباید بسی همچو کحل کنند
بمالیده بسیار زو قرص ساز   بطرزی همون بزالحی تنکیاز

بجودانی

زهر خار ورتن برابر ابسار   بکن خلط یکجا بخوز در بهار
کزین فایده میشود بی‌شمار   ولی خوب گفتم تو در گوش دار
وز چوب کنگر ز کهنه ستان   که باشند بیخ سرخ نی خام آن
از و جوز و برکالها کن بسی   بجوشی تو با آب خود با کسی
تا که کز آبش شود سبز رنگ   دگر بار جوش آن و یا بمدرنگ
تا تنکه که تیره شود هم قوام   درو کن لوث درکه هنجام نام
طلا کن به تیغ و کتاره ازین   بجوز شدید نه کیک جاره به بین
ویا زیر او نه طغاره ز شغاف   که درون خشتاب فولاد صاف
ویا کشته فولاد کوئیم نشان   تو در آب قندی بکن هم از آن
اگر اشتها کرد نیکو بدان   که هرگز نماند بهت خامی دران
اگر قند در رفته است در زیر آب   برانش بباید هم آن شتاب
همون نسقیه و سحق مذکور شد   همون آتش آنکه که مسطور شد

علاج فولاد سخت

بنیارید فولاد سوختش کنند   دو روزش ببول بقر در دهند
دو روزش چو کامل بر و بکنید   ازان بول سوختش برون آورد

بسائید باب جرا بخنان | که اید ... ... در معز ا
درارند در یک شرابه تمام | که بخته نباشد بود خشک ...
بیارند با حکب زنداد شت | بها حکب که عورات سازند
ازان یک اسید بر زمین در کشند | شرابه که مذکور اینجا نیز
سفالی بروی شرابه نهند | فرازند با حکب دگر یک ...
بهر چار سو آتش اندر دهند | چو سردی پذیرد برون آورند
تاب یر کری باری دگر | بکن راس بلیاس یا بیشتر
بسا تیره جون اندرو در خورد | پس آن جمله را در شرابه کنند
بنوعی که گفتم بر آتش نهند | بطرز یکه گفتم چار کرت کنند
همان چند کرت که گفتم ترا | بهر باز در شیره بیشکره
ازان پس باب کنوای بزد | دگر شیر زقوم واک آورد
درین هردو شیر بزد انحبان | کر داند قلم را تراشی ازان
ز پوست هلیله بلیله دگر | بکن آنکه هر سه در آب تر
ازان آب بولس همه ور دهند | کتند همچو اندر شرابه کنند
بنوعی که در صدر راندم قلم | بکن تا سه کرت نه بیش ونه کم

باب [illegible]

درین جمله دارو جو بخته شود | یکان بار در شیر و روغن بزد
بکن راس انگاه با جامه بیز | از و حبه بر روی آتش بریز
اگر اشنا گرد نیکو بدان | که شد بخته خام و نمانده در آن
فرو رفت در آب بالا نماند | بر آتش دگر بار باید نشاند
بهر چند کرت دگر | بمنوال پیشین بسوزد ز سر
ز خواص فولاد کشته اگر | بقول حکیمان حسب خبر
نه تبدیلش تا چند کاهی بکار | نداری کهی قول من استوار
چو رانم قلم را درین قیل قال | که نزدیک خلق نماند محال
طبیبان بهر نوع رگرا رنج دگر | ز فولاد کشته دهند بر بشر
و لیکن هر که فولاد کشته خورد | بالواع رحمت ز جرمش رود
سپرز و بواسیر و فتق ورم | نماند ز یرقان و قولنج هم
بمیرد همه کرم اندر شکم | رود خلط از سینه است هم
ز خفقان شقیقه شود درد کم | نماند از و هیچ سردی بتن
چو زو خواهی مرد خورد خواه زن | ز بول چکان نیز سیلان بول

خواص بولاد

خورد هرکه بولاد در سال ماه ‌ ‌ ‌ سپیدی بیاورد ... سیاه

ولی آنچه دارد زیان می خورند ‌ ‌ ‌ نمایم ترا نفع تا نفع آورند

تو از جوز بویه قرنفل ستان ‌ ‌ ‌ دگر هردو فلفل بکن اندر آن

دگر ترپیله نیز از زنجبیل ‌ ‌ ‌ دگر جز اسعد بتقال فیل

ز باؤ برنگ مقشر بگیر ‌ ‌ ‌ بوزن درم یک ز هر یک پذیر

ز بولاد کشته درم چار هم ‌ ‌ ‌ دگر آنچه گویم بکن ای فهیم

دو چندان همه نیز شکرتری ‌ ‌ ‌ درو اندک نیز عسل آوری

بکن خلط یکجا وصیه بساز ‌ ‌ ‌ درم پنج باید درا غاز

نفع آنچه مذکور بالا شده ‌ ‌ ‌ زدار و همه بیش که اعلا شده

هلیله بلیله تو آمله هم ‌ ‌ ‌ دگر تر کتا نیز سازی تو خم

درین نیز هلک وکن بهدرنگ ‌ ‌ ‌ دگر جزه نیز باد برنگ

ز هر یک بوزن برابر بسیار ‌ ‌ ‌ ز شکرتری هم دو چندان در آر

دگر اندک شهد هم بارگن ‌ ‌ ‌ یکی کف تو در حلق نا هار کن

که تا فائده آنکه مذکور شد ‌ ‌ ‌ که بیمار بسیار همرور شد

پتک

۴۸

کی ... ویش زآهن بگیر ‌ ‌ ‌ تو دو سیر نیم آنکه در پذیر

درین آمله ... ریح سیر آب ‌ ‌ ‌ بینداز یکی بجوشان شتاب

چو یک کوزه ماند ستان اب او ‌ ‌ ‌ درو سوزنش رود می بر خرو

دیا آب خاکش بکن در طعار ‌ ‌ ‌ درین آب آن ... ش را در آر

ز بالا بپوش سه روزش برار ‌ ‌ ‌ بروزی چهارم تو بیرونش آر

که تا سوزنش می برآید ز آب ‌ ‌ ‌ بیا ترپیله نیز ملی شتاب

ولی سحق باید یکی روز تمام ‌ ‌ ‌ چو حب کی بپزد شنو نیکنام

بیا نیکره نیز بگیرد ز مال ‌ ‌ ‌ تو لائق خوردن حب حال

ز نفع بگویم تو در گوش دار ‌ ‌ ‌ عجایب دوائیست تو هوشدار

یکی گر خورد چند روزی تمام ‌ ‌ ‌ تن تو ورا همچو سنگی رخام

دگر قوت باه افزون شود ‌ ‌ ‌ دگر رنگ او همچو گلگون شود

ترکیب کشتن زر و بولاد گوید

تو سیماب کشته دهم طلق گیر ‌ ‌ ‌ ز بولاد کشته تو هم در پذیر

هم از مس کشته دگر کشته زر ‌ ‌ ‌ دگر نقره کشته قلعی هم شمر

دگر نیز باید در آمیدار ‌ ‌ ‌ ز هر یک بوزن برابر شمار

همه را بآب جرباز سائی   ولی تا بدو هفته ای [illegible]

بکن بعد ازان حشت ربوته گر   بکمل بود زهم بکن استوار

دگر بار ده اتش جاب ناپس   که تحقیق گویند زاتش شناس

چو سرد [illegible] ولش آر   بکن سحق بسیار در حقه آر

یکی حبه ازو پس خور بهنگار   که یابی نفعها ازو بیشمار

ولی چند نفع کنم من بیان   که جز مرگ رنج همه دفع دان

زکرمی نماند ز سنبیات نام   ز بر میوه‌ها رود لا کلام

ز لیله و علق شود باز مرد   نشود سرخ رنگش نماند زرد

دگر سستی کاهلی میرود   دگر علت کونکیمش بود

دگر قوت باه چندان بود   که چندین زنان بر تو یزدان بود

دگر میشود آنچنان اشتها   که هرگز نیابی ازو انتها

اگر جوان خورد پیر گردد بدیر   خورد پیر کو باز گردد دلیر

که امساک چندان شود مهر را   اگرچه خوراکی بسی سرد را

که عورات کنند خود بروجان فدا   دگر آتش می شود جان عصای

یکی حبه دو حبه اکنس خورد   که موحیاورا زنان بس بود

کچ

